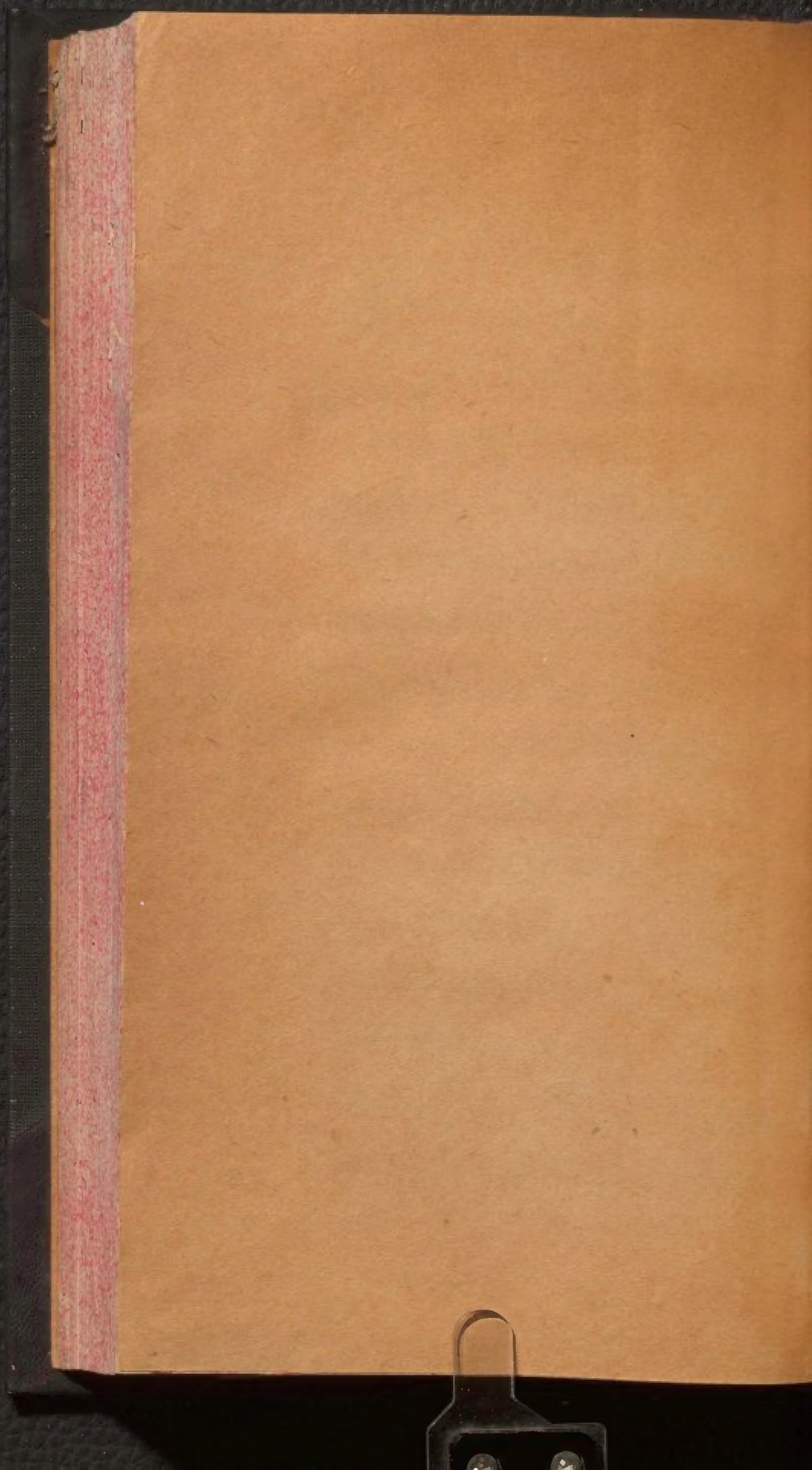
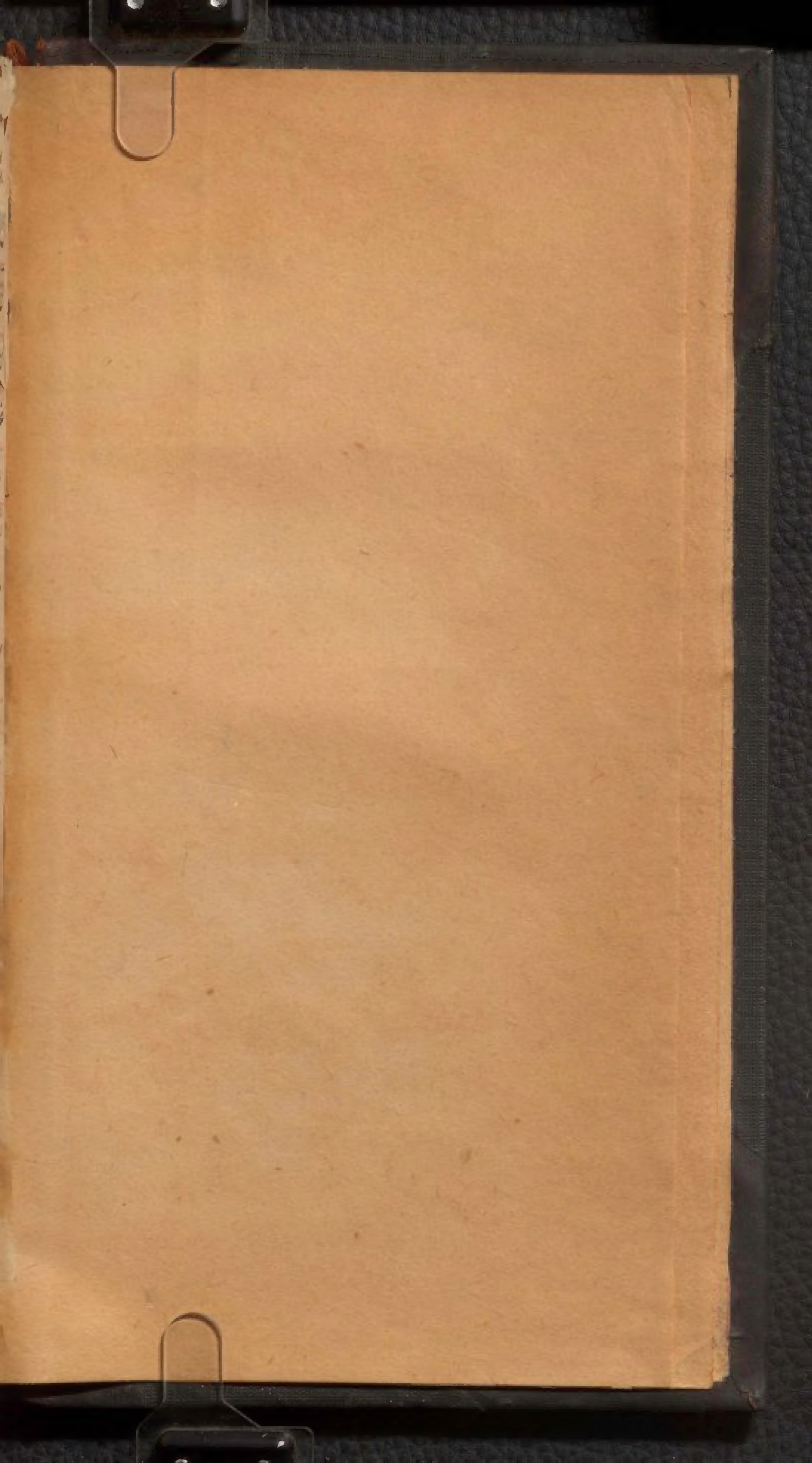
94 Kashfu'l-maḥjūb
(Sufism)
II half.





کشف المحجوب

عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِیمَ اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ای جَهِلَ نَفْسَهُ و یکی گفته از مشایخ
مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ فَهُوَ بِالغَیرِ اَجْهَل و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالفَناءِ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالبَقاءِ و یُقالُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالذُّلِّ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ بِالعِزِّ و یُقالُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالعُبُودِیَّةِ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ بِالرُّبُوبِیَّةِ پس هرکه خود را نشناسد از معرفت کل محجوب
باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت انسانیتست و اختلاف
مردمان اندر آن از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست
و این جسد جوشن و هیکل آنست و موضع و ماوی و نگاه داشت
تا از خلل طبایع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن
و این باطل [illegible] از آنچه [illegible] چون جان ازین بنیه جدا
شود ویرا انسان خوانند و این نام ازین شخص مرده بر
نخیزد و چون با وی جان بود انسانی بود زنده و چون بی جان
بود انسانی [illegible] دیگر آنکه جان اندر قالب ستور
نیز مودع است و ویرا انسان نخوانند و اگر علت انسانیت
روح بودی بایستی که هر جا که جاندار بودی حکم انسانیت
موجود بودی پس دلیل قائم شد بر بطلان قول ایشان

وگروهی دیگر گفتند که این اسم واقع است بر روح و [illegible] بیک جای
و چون یکی از دیگر [illegible] مفارق بود این اسم ساقط شود چنانکه
بر ابلقی چون دو رنگ مجتمع شود یکی سیاه و دیگری سپید آنرا
ابلق خوانند و چون از یکدیگر جدا شوند آن رنگها یکی را سیاه
خوانند و یکی را سپید آن نیز باطل است بقول خدای عز وجل
هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا
و مر خاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان بدان
قالب پیوسته نبود و گروهی دیگر گویند که انسان جزویست نامتجزی و محل
آن دل است که قاعده همه اوصاف آدمی آنست و این هم
محالست که اگر یکی را بکشند و دل از وی بیرون کنند هم اسم
انسانیت از وی نیوفتد و بیش از جان باتفاق اندر قالب
آدم دل نبود و گروهی از مدعیان متصوفه را اندرین معنی غلطی
افتاده است و گویند که انسان آکل و شارب و محل تغیر نیست
و آن سرّ الهی است و این جسد ملبس [illegible] مودع است
اندر امتزاج طبع و اتحاد جسد و روح گویم باتفاق جمله عقلا و مجانین
و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت هست و اندر ایشان هیچ
معنی نیست ازین اسرار و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب

وجود

2

وجود شخص را هیچ معنی نیست که آنرا انسان خوانند و از بعد عدمش بنزد خداوند عز و جل جمله جانها را که اندر ما مرکب کرده است انسان خوانده است برون معنیها که آن در بعضی آدمیان نیست که خدای عز و جل گفت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خدای عز و جل که وی اصدق الصادقین است از خاک پاک این صورت مخصوص با همه تعبیه و تغیر الشی النسانست چنانکه گروهی گفته اند از اهل سنت که انسان حی است که صورتش برین صفت معهود است که بموت این اسم را از وی نفی نکنند تا صورت معهود گشته باشد موسوم بر ظاهر و باطن و مراد از صورت معهود درست و بجا بود و آلة موسوم است مجنون و عاقل و باتفاق هر چه صحیح تر بود کاملتر باشد اندر خلقت پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کاملتر بود بنزدیک محققان از سنة معنی باشد یکی روح و دوم نفس و سوم جسد و هر عینی را از این صفت بود که بدان قایم بود روح را عقل و نفس را هوا و جسد را

حیش و مردم نمونه‌ایست از کل عالم و عالم نیز دو جهانست و از هر دو جهان

در انسان نشانست نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش ترکیب

وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت و دوزخ و صفات

و باز جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت

و جسد بجای عرصات و جمال این هر دو معنی بقهر و موالفت پس بهشت با ثر

رضای وی و دوزخ نتیجهٔ سخطش همچنین روح مومن از روح و معرفت

و نفس وی از حجاب و ضلالت و تا اندر قیامت مومن از دوزخ خلاص

نیابد به بهشت نرسد و حقیقت رویت نیابد و بصفای محبت نرسد همچنین

تا بنده اندر دنیا از نفس نجات نیابد و بتحقیق ارادت نرسد که قاعدهٔ آن

روح است بحقیقت قربت و معرفت نرسد پس هر که اندر دنیا او را شناخت

و از دیگران اعراض کند و بر صراط شریعت قیام کند نفس مر دوزخ

و صراط نه بیند و در جمله روح مومن داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونهٔ آن

ویست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا نمونهٔ وی آفت آن یکی را تدبیر

عقل تمام و آن دیگر را قاید هوا ناقص تدبیر آن یکی صواب و از آن این

دیگر خطا پس بر طلاب این درگاه واجب بود که پیوسته طریق مخالفت

وی سپرند تا بخلاف وی مر روح و عقل را مدد کرده باشند که آن موضع

سر خداست والله اعلم بالصواب **فصل** اما آنچه مشایخ گفته‌اند

اندر

اندر نفس ذوالنون مصری گوید قدس سره اَشَدُّ الحِجابِ رُؤیَةُ النَّفسِ وَتَدبیرُها
صعب‌ترین حجاب بنده دیدار نفس است و متابعت تدبیر آن از آنچه متابعت
وی مخالفت حق عزوجل بود و مخالفت حق سر همه حجابها بود ابویزید بسطامی
رحمة الله علیه گوید اَلنَّفسُ صِفَةٌ لا تَسکُنُ اِلّا بِالباطِلِ نفس صفتی است که سکون
آن بباطل بود هرگز راه حق بسپری نکند و محمد بن علی الترمذی گوید قدس
روحه تُریدُ اَن تَعرِفَ الحَقَّ مَعَ بَقاءِ نَفسِکَ فیکَ وَنَفسُکَ لا تَعرِفُ
نَفسَها فَکَیفَ تَعرِفُ غَیرَها خواهی تا حق را بشناسی با بقاء نفس تو اندر تو
و نفس تو خود را با بقای خود مر خود را می نشناسد چگونه غیر خود را شناسد
یعنی نفس خود اندر حال بقای خود بخود محجوبست چون بخود محجوب بود
بحق چگونه مکاشف بکشوف گردد و جنید رحمة الله علیه گوید اَساسُ
الکُفرِ قِیامُکَ عَلی مُرادِ نَفسِکَ بنای کفر قیام بنده باشد بر مراد تن
خود از آنچه نفس را با لطیفهٔ اسلام مقارنت نیست لا محاله پیوسته
در اعراض کوشد و معرض منکر بود و بیگانه و ابوسلیمان دارانی گوید
رحمة الله علیه اَلنَّفسُ خائِنَةٌ مانِعَةٌ وَاَفضَلُ الاَعمالِ خِلافُها نفس
خاین است اندر امانت و مانع از طلب رضا بهترین اعمال خلاف
ویست از آنچه خیانت اندر امانت بیگانگی بود و ترک رضا تمام شدن بیگ
و انفاس ایشان اندرین معنی بیش از آنست که حصر توان کرد

مر کلامی ازان آدم بر مقصود و اثبات مذهب سهل اندر صحت مجاهدت
نفس و ریاضت آن و طریق بیان اندر حقیقت آن و بالله التوفیق

الکلام فی مجاهدة النفس قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وقال النبی صلی الله علیه وسلم المجاهد من جاهد
نفسه فی الله و نیز گفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر قیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر قال الا وهی مجاهدة النفس
بازگشتیم از جهاد خوردتر یعنی غزو بسوی جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد
اکبر چیست گفت مجاهدهٔ نفس رسول الله صلی الله علیه وسلم مجاهدهٔ نفس را
بر جهاد تفضیل نهاد از آنچ رنج آن زیاده بود که اندر جهاد راندن
هوا بود و مجاهده قهر کردن آن پس بدان اعزک الله که طریق مجاهدت
نفس و سیاست آن واضح و پیداست و ستوده است
میان همه اهل ادیان و ملل و مخصوص اند اهل این طریقت بر رعایت
آن و مستعمل و جاریست این عبارت اندر میان خواص
و عوام ایشان و مشایخ را رضی الله عنهم اندرین معنی رموز
و کلمات بسیارست و سهل بن عبد الله التستری رضی الله عنه
اندر اصل این غلو بیشتر کند و ویرا اندر مجاهدت براین بسیارست
و گویند که وی خود را بدان داشته بود که هر پانزده روز یک بار طعام

خوردی

خوردی و عمر دراز بگذاشت بغزای اندک و جمله محققان مجاهدت
اثبات کرده اند و مر آنرا اسباب مشاهدت گفته اند و وی
بوده است که مجاهدت را علت مشاهدت گفته است
و مر طلب طالب را اندر حق یافت تاثیر عظیم نهاده است
و وی زندگانی دنیا را در طلب فضل نهد بر حیات عقبی
در حصول مراد از آنچه گوید آن ثمره اینست چون در دنیا
خدمت کنی آنجا قربت یابی و بی خدمت آن جا قربت نباشد
باید تا علت وصول حق مجاهده بنده باشد که اگر بکند هم بتوفیق
وی اَلْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِيثُ الْمُجَاهَدَاتِ و دیگران گویند
که وصول حق را علت نباشد هر که بحق برسد بفضل برسد
فضل را بفعل چه کار بود پس مجاهدت تهذیب نفس راست
نه حقیقت قرب را از آنچه رجوع مجاهدت به بنده باشد
و حواله مشاهده بحق محال بود که این علت آن گردد یا آن
الت این و حجت سهل رضی الله عنه اندرین قول خدای است
عز و جل که گفت اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا آنکه
مجاهدت کند مشاهدت یابد و نیز جمله ورود انبیا و اثبات
شریعت و نزول کتب و جمله احکام تکلیف مجاهده است

اکر مجاهده علت مشاهده نبودی حکم این جمله باطل شدی و نیز
جمله احوال دنیا و عقبی متعلق بحکم و علل دارد و هر که علل از حکم
نفی کند شرع و رسم جمله برخیزد نه اندر اصل اثبات تکلیف درست
آید و نه اندر فروع طعام مر سیری را و جامه مر دفع سرما را علت شود و از این
تعطیل کل معانی بود پس رویت اسباب اندر افعال توحید بود و نفی
آن تعطیل و این را اندر مشاهده دلایل هست و بر انکار این انکار مشاهده
و مکابره عیان بود نه بینی که اسب توسن را بریاضت
از صفت ستوری بصفت مردمی آرند و اوصاف ستوری
اندر وی مبدل کنند تا تازیانه از زمین برکیرد و بر خداوند دهد و کوی
بدست بکرداند و مانند این و کودک بعقل عجمی را بریاضت عربی
زبان میکنند و نطق طبعی وی را اندر وی مبدل میکردانند و باز وحشی
را بریاضت بدان درجه رسانند که چون بکذارند بشود
و چون بخوانند باز آید و رنج بندکی دوستتر از آزادی و کشتکی
بود و سک پلید را بمجاهده بدان محل رسانند که کشته وی
حلال کردد و از آن آدمی بی مجاهده و ریاضت نایافته حرام و مانند
این پس مدار شرع و رسم بر جمله مجاهده است و رسول الله صلی الله
علیه و سلم اندر حال قرب حق و یافتن کام و امن عاقبت

و بتحقیق عصمت چندان مجاهدت کرد از گرسنگیهای دراز
و روزهای وصال و بیدارهای شب که فرمان آمد یا محمد طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی قرآن بتو نفرستادیم تا تو خود را
هلاک کنی و از ابوهریره رضی الله عنه روایت آرند که رسول
صلی الله علیه وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت
میکشید و من همی میدیدم که وی را رنج می رسید گفتم یا رسول
الله آن خشت فرا من ده که من بجای تو این کار بکنم بفرمود گفت
یا اباهریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة یا ابا
هریره تو خشت دیگر بردار که سرای عیش آخرت است
نه دنیا سرای رنج و مشقت است و حیان بن خارجه
روایت کند که از عبدالله عمر رضی الله عنهما پرسیدم که اندر
غزو چه گویی گفت ابدأ بنفسک فجاهدها واغز بنفسک
فاغزها فانک ان قتلت فارا بعثک الله فارا وان قتلت
مرائیا بعثک الله مرائیا بعثک الله مرائیا وان قتلت
صابرا محتسبا بعثک الله صابرا محتسبا پس چندانکه تالیف
و ترکیب عبارات را اندر حق بیان معانی اثر است تالیف
و ترکیب مجاهدات را اندر وصول معانی اثر است و چون بیان

بی عبارت و تالیف آن درست نیاید و وصول بی مجاهدت و ترکیب
آن درست نیاید و آنانکه دعوی کنند مخطی بود از آنکه عالم و اثبات
حدوث آن دلیل معرفت آفریدگار است و معرفت نفس و مجاهدت
دلیل وصلت وی او حجت دیگر آنست که گویند این آیت
اندر تفسیر مقدم و موخر است چنانکه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا ای الَّذِينَ هَدَيْنَاهُمْ سُبُلَنَا جَاهَدُوا فِينَا و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت لَنْ يَنْجُوَ أَحَدُكُمْ بِعَمَلِهِ قِيلَ وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ وَلَا
أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ نرهد یکی از شما بعمل خود گفتند تو هم نرهی
یا رسول الله گفت من هم نرهم بجز آنکه خداوند تعالی بر من رحمت کند
پس مجاهده فعل بنده باشد و محال باشد که فعل وی علت نجات
وی گردد پس خلاص و نجات بنده متعلق بمشیت است نه بمجاهدت
از آنجا که خداوند گفت عز و جل فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا و نیز گفت
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و تکلیف همه
عالمیان اندر اثبات مشیت خود نفی کرد اگر مجاهده علت وصول
بودی ابلیس مردود نبودی و اگر ترک آن علت رد و طرد بودی
آدم هرگز مقبول و مصفی نبودی پس کار بسبقت عنایت

دارد

دارد نه کثرت مجاهدت نه هر که مجتهدتر ایمن‌تر بلکه هر که عنایت
بدو بیشتر وی بحق نزدیکتر یکی اندر صومعه مغرور طاعت از
حق دور و یکی اندر خرابات موصول معصیت بحق نزدیک
و اشرف همه معانی ایمانست کودکی را که مکلف نیست
حکمش حکم ایمان بود و مجنون را همچنان پس چون
اشرف مواهب را مجاهده علت نباشد آنچه کم از آن
بود هم بعلت محتاج نبود و من که علی بن عثمان الجلابی ام
میگویم که این خلاف لیست اندر عبارت بد و معنی از آنچه
یکی میگوید من طلب وجد و دیگر میگوید من وجد طلب سبب
یافتن طلب بود و سبب طلب بدل یافت آن مجاهدت
میکنند تا مشاهدت یابد این مشاهده کند تا مجاهده یابد
و حقیقت این آن بود که اندر مشاهده مجاهده بجای توفیق است
اندر طاعت و آن عطا است از حق عز و جل پس چون
حصول بر طاعت بی توفیق محال بود حصول توفیق نیز بی طاعت
محال بود و چون مشاهده بی مجاهده موجود نباشد بی مجاهده
مشاهده نیز محال بود پس لمعه از جمال خداوندی تعالی باید تا بنده
را بمجاهدت دلالت کند و چون علت وجود مجاهده آن

لمعه باشد هدایت سابق بود بر مجاهدت اما آنچه القوم یعنی سهل
و اصحاب او حجت کنند که هر که مجاهدت اثبات نکند بورود و جمله
انبیا و کتب و شرایع منکر بود که مدار تکلیف بر مجاهده است آن
بهتر ازین می باید که مدار تکلیف بر هدایت حقیقت مجاهده اثبات
حجت راست نه حقیقت وصلت را خداوند گفت جل جلاله که وَلَوْ
أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ
قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ
واگر ما فرشتگان را با ایشان فرستیم و مردگان را با ایشان بسخن آریم
و برانگیزیم بر ایشان همه چیزها را ایشان ایمان نیارند تا ما نخواهیم از آنچه
علت ایمان مشیت ماست نه رویت دلایل و مجاهده ایشان و نیز
گفت إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ
لَا يُؤْمِنُونَ آنانکه کافر اند متساویست بنزدیک ایشان اظهار
حجت و انذار از احوال قیامت و ترک آن ایشان ایمان نیارند که ما
مر ایشانرا ایمان نخواهیم که ما مر ایشانرا از اهل ایمان نگردانیده ایم
و دلهای ایشان بحکم شقاوت مختوم است پس ورود انبیا و نزول
کتب و ثبوت شرایع اسباب وصول اند نه علت وصول از آنچه
ابوبکر اندر حکم تکلیف همان بود که ابوجهل اما ابوبکر بعدل و فضل

و ورود دلایل

رسید

رسید و ابوجهل بعدل بیفضل باز ماند پس علت عین وصول است نه طلب وصول که اگر طالب و مطلوب هر دو یکی بودی طالب واجد بودی و چون واجد بودی طالب نبودی از آنکه رسیده آسوده باشد و بر طالب آسایش درست نباید و پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت من استوی یوماه فهو مغبون هر کرا دو روز چون برابر هم بود یعنی از طالبان وی اندر غبینی ظاهر بود باید که هر روز بهتر باشد این درجه طالبانست باز گفت استقیموا و لن تحصوا استقامت گیرید و بر حل باشید پس مجاهدت را سبب کشف و سبب اثبات کردم اثبات حجت را و وصول را از سبب نفی کردم تحقیق الهیت را و آنچه گویند که اسپ را بمجاهده بصفت دیگر گردانند بدانکه اندر اسپ صفتی هست مکتوم که اظهار آن را مجاهده سبب است تا ریاضت نیابد آن معنی ظاهر نشود و اندر خر که آن معنی نیست هرگز اسپ نگردد نه اسپ را بمجاهده خر توان کرد و نه خر را اسپ توان کرد از آنکه این قلب عین بوده باشد پس چیزی که عین بنفسه را قلب نتوان کرد اثبات آن اندر حضرت حق محال بود و بر آن پیر رضی الله عنه یعنی سهل تستری مجاهدتی میرفت

چیزی که

که وی ازان ازاد بود و در عین آن عبارت او ازان منقطع
بود نه چون گروهی که عبارت برای معاملت مذهب گردانیده اند
و محال باشد که آنچه همه معاملت ست مذهب می باید همه عبارت
گردد و در جمله مر اهل این قصه را مجاهده و ریاضت موجودست
بالاتفاق اما رویت آن اندر ان آفتست پس آنکه مجاهده نفی
میکند مرادش عین مجاهده ست که مراد رویه مجاهده ست
و معجب ناشدن با فعال خود اندر محل قدس از آنچه مجاهده فعل
بنده بود و مشاهده داشت حق تعالی تا داشت حق تعالی نباشد
فعل بنده قیمت نگیرد و لیکن ای ازخودت دلی گرفت که چندین
مشاطگی خود میکنی و فضل حق نمی بینی که چندین فعل خود گوئی ببینی
مجاهده دوستان فعل حق باشد اندر ایشان بی اختیار ایشان
و آن همه گداز ش بود و گدازش جمله نوازش بود مجاهده غافلان
فعل ایشان باشد اندر ایشان باختیار ایشان و آن تشویش
بود و پراکندگی دل و دل پراکنده از آفت پراکنده بود پس
تو ای از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را
متابعت مکن که وجود هستی تو حجاب تست اگر بفعل خود
محجوب بودی بفعل دیگر برخواستی چون کلیت تو حجاب ست

دگر

اما

تا بکلیت فنا کردی شایسته بقا کردی لِاَنَّ النَّفْسَ کَلْبٌ
بَابِحٌ وَ جِلْدُ الْکَلْبِ لَا یَطْهُرُ اِلَّا بِالدِّبَاغِ و اندر حکایت
معروفست که چون حسین بن منصور رحمة الله علیه بکوفه
اندر خانه محمد بن حسین العلوی نزول کرده بود ابراهیم
خواص رضی الله عنه بکوفه اندر آمد و چون خبر وی شنید
بنزدیک وی شد حسین گفت یا ابراهیم اندرین
چهل سال که تعلق بدین طریقه داری از همه ترا چه
چیز حاصل شده است گفت طریق توکل مرا مسلم
شده است حسین گفت ضَیَّعْتَ عُمْرَکَ فِی عُمْرَانِ
بَاطِنِکَ فَاَیْنَ الْفَنَاءُ فِی التَّوْحِیدِ عمر اندر عمران باطن
ضایع کردی فنا کجاست اندر توحید یعنی توکل عبارتست
از معاملات خود با خداوند تعالی و درستی باطن
باعتماد کردن با وی و چون کسی عمر اندر معالجت باطن
کند عمری دیگر بایدش تا در معالجت ظاهر کند و عمر ضایع شد
و هنوز از حق بوی و اثری نیافته و از شیخ ابوعلی
سیاه مروزی حکایت کنند رحمة الله علیه که گفت
من نفس خود را دیدم بصورتی مانند چون صورت زنی که یکی

موی وی را گرفته بود و وی را بمن داد من وی را بر درختی بستم و قصد
هلاک وی کردم و مرا گفت یا با علی رنج مبر که من لشکر خدایم
تو مرا کم نتوانی کرد و از محمد علیان نسوی روایت آرند و وی
از کبار اصحاب جنید بود که من اندر ابتدای حال که با فتهای
نفس بینا گشته بودم و کمینگاههای وی بدانسته از وی پیوسته
حقدی اندر دل من بود روزی چیزی چون روباه بچه از گلوی
من بر آمد و حق تعالی بوی مرا شناسا کرد بدانستم که آن
نفس است وی را زیر پای اندر آوردم هر لگدی که بوی میزدم
بزرگتر می شد گفتم ای اینها همه چیزها برنج و زخم هلاک
میشوند تو چرا زیاده میگردی گفت از آنچه آفرینش من
بر بازگونگی است و آنچه رنج چیزها بود راحت من بود و آنچه
راحت چیزها بود رنج من و شیخ ابو العباس اشقانی که امام
وقت بود رضی الله عنه گفت من روزی بخانه اندر آمدم
سگکی زردی دیدم بر جای خود خفته بود پنداشتم که از
محلت اندر آمده است قصد راندن وی کردم و وی زیر دامن
من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی که
امروز قطب و مدار علیه و بقیت الله وی از ابدال

حال

حال خود ایشان را داد که من اندر ابتدا نفس بصورت روباهی دیدم و در پیش
گفت که من نفس را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی
گفت من هلاک غافلانم که داعی شر و سوء ایشانم
و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشمی که وجود من بر
آفت ایشان به پاکی خود مغرور شوندی و بافعال خود متکبر
چون که اندر طهارت دل و صفای سر و نور ولایت
و استقامت بر طاعت خود نگرند کبرگی از هوا در ایشان
پدیدار آید و باز چون مرا ببینند اندر میان دو پهلوی خود
آن جمله عیب از ایشان پاک شود و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عینی است نه صفتی و ویرا صفتی است
و ما اوصاف وی ظاهر همی بینیم و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك دشمن ترین
دشمنان تو نفس توست اندر میان دو پهلوی تو پس چون
معرفت آن حاصل آمد دانستی که خود آنرا بریاضت بدست
توان آورد اما اصل و ماهیت وی نیست نگردد چون شناخت
وی درست شد طالب اگر مالک باشد باک
نبود از بقای او اندر وی لأن النفس کلب و امساک

نباح

الکلب یتعدد از یا ضبع مباح پس مجاهدات مر فنای اوصاف
نفس را بود نه فنای عین او و مشایخ را اندرین معنی رضی الله عنهم
سخن بسیار است اما از خوف تطویل کتاب را بدین قدر کفایت
کردیم اکنون سخن اندر حقیقت هوا و ترک شهوت گوییم ان شاء الله
تعالی عز و جل

الکلام فی حقیقة الهوی

بدان اعزک الله تعالی که هوی عبارت است از اوصاف نفس نزدیک
گروهی و نزدیک گروهی دیگر عبارت است از ارادت طبع که متصرف و مدبر
نفس است چنانکه عقل از روح و هر روحی را که اندر بنیت خود از عقل
قوتی نباشد ناقص بود و هر نفس را که از هوا قوتی نباشد ناقص بود
پس نقص روح نقص قربت بود و نقص نفس عین قربت و بنده
مر بنده را دعوتی می باشد از عقل و یکی از هوا آنکه متابع دعوت عقل
باشد بایمان رسد و آنکه متابع دعوت هوا بود بضلالت و کفران
رسد پس هوا حجاب و اضلال باشد و دعوتگاه مریدان
و محل اعراض طالبان و مامور است بنده بخلاف آن و منهی از
ارتکاب آن لان من رکبها هلک و من خالفها ملک چنانکه
خدای عز و جل گفت و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن
الهوی و پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم اخوف ما اخاف علی امتی

الا آنکه

فان الجنة هی المأوی

اتباع

اتّباعُ الهوی وطولُ الأمل و از ابن عباس رضی الله عنه می آید اندر
تفسیر قول خدای تبارک و تعالی و تقدس أفرأیت من اتخذ
الهه هوٰیه ای الهوی اله معبود و دلیل بر آنکه بدو نه بحق هوای
وی معبود وی است و همه همت وی بروز و شب طلب هوای رضای
وی است و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت
و دیگر هوای جاه خلق و ریاست آنکه متابع لذت باشد اندر
خرابات بود و خلق از فتنهٔ وی ایمن باشند اما آنکه متابع
هوی جاه و ریاست باشد اندر صوامع و دوایر باشد فتنهٔ خلق
باشد که خود از راه افتاده باشد و خلق را نیز بضلالت
دواعی باشد نعوذ بالله من متابعة الهوی پس آنرا که کل حرکت
هوا باشد بمتابعهٔ آن و یرا رضا باشد دور باشد از حق
اگرچه در مسجد باشد و باز آنکه از هوی برگشته بود و از متابعهٔ
وی گریزان بود نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود ابراهیم
خواص گوید رضی الله عنه که وقتی شنیدم که اندر روم راهبی هفتاد
سال است که بر دیر نشسته است بحکم رهبانیت گفتم ای
عجب شرط رهبانیت چهل سال بود و این مرد بچه مذهب
هفتاد سال بر آن دیر بپا رمیده است و قصد وی کردم چون

بنزدیک دیروی برسیدم و در بجه باز کرد و مرا گفت یا ابراهیم
دانستم که بچه کار آمدی من اینجا نه براهبی نشسته ام اندرین
هفتاد سال که من سگی دارم با هوا شوریده و اندرین دیر نشسته ام
~~اندرین هفتاد سال که من سگی دارم با هوا شوریده و اندرین~~
~~دیر نشسته ام~~ تا سگبانی کنم و شر وی از خلق باز دارم و الا من
نه آنم چون این سخن از وی بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که
اندر عین ضلالت بنده را طریق صواب دهی و راه راست
کرامت نمائی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را
طلب چون یافتی پاسبان خود را باش که این هر روز
این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت پوشد و بنده
را بضلالت دعوت کند و در جمله شیطان را اندر دل و باطن
بنده مجال نباشد تا وی را هوای معصیتی پدیدار نیاید و چون
مایه از هوا پدیدار آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل
وی جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از آن از
هوا بوده باشد والبادی اظلم و این معنی قول خداست عز و جل که گفت
مر ابلیس را آنگاه که میگفت که من جمله آدمیان را از راه ببرم الا ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست

بلی

پس شیطان بر حقیقت نفس و هوا بنده باشد و ازان بود که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم گفت ما من واحد الا وقد غلبه شیطانه الا عمر فانه
غلب شیطانه هیچکس نیست که نه شیطان وی برا غلبه کرده است یعنی هوا هر کس
مر او را غلبه کرده است الا عمر که وی مر هوای خود را غلبه کرد پس هوا ترکیب
طینت آدم و بجان جان فرزندان ویست که پیغامبر صلی الله علیه
و سلم گفت الهوی والشهوة معجونتان بطینة ابن آدم ترک
هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا
را ارتکاب کرد امیر بود اسیر شد و یوسف علیه السلام ترک هوا کرد
اسیر بود امیر شد و از جنید رضی الله عنه پرسیدند ما الوصل قال
ترک ارتکاب الهوا آنکه خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای تن را
خلاف کن که بنده بهیچ عبادت بحق تقرب نکند بزرگتر ازانکه مر هوا
را خلاف کند زیرا که کوه را بناخن بکندن بر آدمی آسان تر ازان
بود که هوا را خلاف کند ازانچه کوه را بناخن کندن بر آدمی
آسان تر ازان بود که هوا را خلاف کردن و اندر حکایت
یافتم از ذالنون مصری که گفت یکی را بدیدم که اندر هوا همی پرید
گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم
و از محمد ابن الفضل البلخی می آید که عجب دارم ازانکه بهوای

خود بخانهٔ وی شود و زیارت کند چرا قدم بر هوا نهد تا بدو رسد
و با وی دیدار کند اما ظاهرترین صفتی مر نفس را شهوتست
و شهوت معنیی است پراکنده اندر اجزای آدمی و جملهٔ حواس
در کارهای وی اند و بنده بحفظ جمله مکلف است و از فعل هر یک
مسئول شهوت از آن چشم دیدار دیدن و از آن گوش شنیدن
و از آن بینی بوییدن و از آن زبان گفتن و از آن کام چشیدن
و از آن جسد لمس و بسودن و از آن صدر اندیشیدن پس باید
که طالب راعی و حاکم خود باشد و روز و شب روزگار خود
بگذارد اندر آن تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا آید
از خود منقطع گرداند و از خدای تعالی اندر خواهد تا ویرا بدان صفت
گرداند که این اراده از باطن وی مدفوع گردد از آنکه هر که به بحر شهوت
مبتلا گردد از کل معانی محجوب شود پس بنده اگر بتکلف این را از
خود دفع کند رنج وی دراز گردد و جز دافع آن متواتر شود و طریق
این تسلیم است تا مراد حاصل گردد و از ابو علی سیاه مروزی رضی الله
عنه حکایت کنند که گفت که من بگرمابه رفته بودم و بر موافقت
سنت استره را مراعات میکردم با خود گفتم ای ابو علی این عضو را
که منبع شهوتست که ترا چندین آفت مبتلا دارد از خود جدا
کن

کسی که از شهوت طبع بطلبد غرض خود در سرم نبود اگر دیدم که یا ابو علی اندر ملک
ما التصرف مکنی مگر بتعبیه باری عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست
بعزت ما اگر ایزد از خود جدا کنی ما در هر موئی از آن تو هزار
چندان شهوت و بلا و هوا بنهیم اندر آن محل و اندرین معنی
گوید شعر مُقْتَضِي الْإِحْسَانِ دَعْ إِحْسَانَكَ اتْرُك
بِحَشْوِ اللَّهِ بَارِ يُحَاذِيكَ بنده را در جزای بنیه هیچ تصرف
نیست اما اندر تبدیل صفت بتوفیق حق و تسلیم امر و تبری از
حول و قوت کسبی هست و بحقیقت چون تسلیم آمد عصمت
آمد و به عصمت حق بنده بحفظ و فنا از آفت نزدیکتر بود که بمجاهده
ما يلين لنفي الذباب بالمكنسة اليسر من لفبها بالمذبة پس حفظ
حق زایل گرداننده جملگی آفتهاست و زداینده جملگی تهمتهاست
و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست جز آنچه وی فرموده است
اندر ملک وی التصرف نه و تا تقدیر عصمت حق نباشد بجد و اگر بنده از
هیچ چیز باز نتواند بود که جد بجد حق جد باشد که چون از حق
به بنده جد نباشد جد وی را سود ندارد و نه قوة طاعت بجد
ساقط شود و جمله جدها اندر دو جایگاه صورت بندد یا جهد
کند تا تقدیر حق را دیگر داند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی.

خود را آگاه کند و این هر دو روا باشد که تقدیر بجهد متغیر
نشود و هیچ کاری بی تقدیر نیست و می آید که شبلی رحمة الله علیه
بیمار شد طبیبی نزدیک وی آمد گفت پرهیز کن گفت از چه پرهیز
کنم از چیزی که روزی منست یا از آنچه که روزی من نیست اگر پرهیز
از روزی خود می باید کرد نتوان و اگر از روزی دیگران خود آن بمن
ندهند لان المشاهدة لا تجاهد و این مسئله باحتیاط بجای دیگر
بیارم ان شاء الله عز و جل و اما الحکیمیه حکیمیان تولی بابی عبدالله
الحکیم الترمذی کنند رضی الله عنه و وی یکی از ائمه وقت بود اندر جمله علوم
ظاهری و باطنی و وی را تصانیف بسیارست و قاعده سخن و طریقتش بر ولایت
بود و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیا و مراعات
ترتیب آن کلامش خود علیحده بحریست بی کرانه و با عجوبه بسیار و ابتدا
کشف مذهب وی آنست که بدانی که خداوند عز و جل را اولیاست
که ایشان را از خلق برگزیده است و همت شان از متعلقات
بریده و از دواعی نفس و هوا شان وا خریده و هر کسی را بدرجتی قیام
داده و در این معنی بر ایشان گشاده و اندرین سخن درازست
و چند فصل او را شرح باید داد تا معلوم گردد اکنون من بر سبیل
اختصار تحقیق این ظاهر کنم و اسباب اصحاب سخن مردمان را انزال

بمرام

بیارم ان شاء الله تعالی الکلام فی اثبات الولایة

بدانکه قاعده و اساس طریقت تصوف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات
آنست و جمله مشایخ رضی الله عنهم اندر حکم اثبات این موافق‌اند اما هر کسی
بعبارتی دیگرگون بیان این ظاهر کرده‌اند و محمد بن علی رضی الله عنه
مخصوص است باطلاق این عبارت بر حقیقت این طریقت را اما
ولایت بفتح واو نصرت اندر لغت و ولایت بکسر واو امارت
بود و نیز هر دو مصدر فعل ولیت باشند و چون چنین بود باید که دو لغت
بود چون دلالت و دلالت و نیز ولایت ربوبیت بود و از آنست
که خدای گفت عز و جل هنالک الولایة لله الحق که کفار تولی بدو
کنند و بدو بگروند و از معبودان خود تبرا کنند و نیز ولایت بمعنی محبت بود
اما ولی را روا باشد که فعیل باشد بمعنی مفعول چنانکه خداوند تعالی
گفت و هو یتولی الصالحین که خداوند تعالی بنده خود را با فعال و اوصاف
وی نگذارد و در کنف حفظ خودش بدارد و روا باشد که فعیل باشد
بمعنی مبالغه اندر فاعل که بنده تولی بطاعت وی کند و بر رعایت
حقوق وی مداومت کند و از غیر وی اعراض این یکی مرید باشد
و دیگری مراد و این معانی از حق ببنده و از بنده بحق روا بود و از
آنچه روا باشد که حق تعالی ناصر دوستان خود باشد و آنچه وعده کرد

خدای تعالی مر دوستان خود را از صحابهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بنصرت وگفت الا ان نصر الله قریب ونیز گفت وان الکافرین
لا مولی لهم ای لا ناصر لهم چون کفار را ناصر نبود لا محاله مومنان را ناصر
بود که نصرت کند عقول شان را اندر استدلال آیات وبیان معانی
بر دلهای ایشان وکشف براهین بر اسرار ایشان و نصرت کند مر ایشان را
بر مخالفت نفس و شیطان و موافقت امر خود ونیز روا باشد
که بدوستی مخصوص گرداندشان واز محل عداوت نگاه دارد
چنانکه گفت یحبهم ویحبونه تا ویرا بدوستی دوست دارند وروی
از لطف خلق بر تابند تا هم وی ولی ایشان باشد وهم ایشان
اولیاء وی وروا باشد که یکی را ولایتی دهد با قامت کردن بر طاعت
وی و ویرا اندر حفظ و عصمت و طاعت نگاه دارد تا وی بر طاعت
وی اقامت کند واز مخالفتش بپرهیزد و شیطان از حس وی
بگریزد و روا بود که یکی را ولایتی دهد تا حلش اندر ملک حل بود و عقدش
عقد و دعواتش مستجاب وانفاسش مقبول چنانکه پیغامبر صلی
الله علیه وسلم گفت رب اشعث اغبر ذی طمرین
لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره و معروفست که اندر خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه رود نیل بر عادت خود بایستاد از آنچه

اندر جاهلیت هر سال کنیزکی آراسته اندر وی انداختندی تا روان
شدی عمر رضی الله عنه بر کاغذ پاره بنوشت که ای آب اگر خود بایستاده
بودی روان مشو و اگر بفرمان خدای استاده‌ای عمر میگوید برو چون رقعه
اندر آب انداختند آب برفت و این امارت بر حقیقت
بود. مقصود من اندر ولایت و اثبات آن آنست که تا بدانی
که اسم ولی مر آنکس را روا باشد که این معانی مذکور اندر وی
موجود باشد چنانکه ویرا حال این بود که گفتیم بسیار و بیش
ازین مشایخ اندرین کتب ساخته‌اند و آن عزیز زود
نیست گشت کنون من آن عبارت پیر بزرگوار را اجمال
منهم که صاحب مذهب است چنانکه اعتقاد من بران مذهب است
رضی الله عنه تا ترا فواید بسیار حاصل شود بجز آنکه
سعادت خواندن این کتاب باشد از طلاب
این طریقت ان شاء الله تبارک و تعالی **فصل بیان آن قول**
الحق که این لفظ متداول است میان خلق و کتاب
و سنت بدین ناطق است چنانکه خدای عز و جل گفت
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نیز گفت
نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ و جای دیگر گفت

الله ولي الذين آمنوا و پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ان من

عباد الله لعبادا یغبطهم الانبیاء والشهداء قیل من هم یا رسول

الله صفهم لنا لعلنا نحبهم قال قوم تحابوا بروح الله من

غیر اموال ولا اکتساب وجوههم نور علی منابر من نور لا یخافون

اذا خاف الناس ولا یحزنون اذا حزن الناس ثم تلا الا

ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و نیز پیغامبر صلی الله

علیه وسلم خبر داد که خدای عز و جل گفت من آذی لی ولیا فقد

استحل محاربتی مراد ازین آنست که خداوند تعالی را اولیاست

که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان

ملک وی اند که برگزیده است شان و نشانهٔ اظهار فعل خود کرده

اند و مخصوص بانواع کرامات مخصوص گردانیده و آفات طبع

از ایشان پاک گردانیده و از متابعت نفس شان برهانیده

تا همت ایشان بجز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش

از ما بوده اند اندر قرون ماضیه و اکنون هستند و از پس

این الی یوم القیامه خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مر این

امت را شرف داده است بر جمله امم و ضمان کرده که من شریعت

محمد را صلی الله علیه وسلم نگاه دارم چون برهان آن خبری

وحجج

وحجت عقل امروز موجودست اندر میان علما باید تا براهین
عینی نیز موجود باشد اندر میان اولیا و خواص خداوند
واین خلاف ما را بر دو گروه باشد یکی معتزله و دیگر عامه
حشویان معتزله که تخصیص یک را بر دیگر انکار کنند از گروهان
کلی نفی تخصیص ولی نفی تخصیص نبی باشد واین
کفر باشد و عوام حشویان تخصیص روا دارند اما گویند
که بوده اند امروز نمانده اند انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی
بود از انچه طرفی از انکار اولیتر نباشد از طرفی دیگر
پس خداوند عزوجل برهان نبی را تا امروز باقی گردا
نیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته
آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر
می باشد و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر
حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را اندر نوشته
تا از آسمان باران ببرکت ایشان اقدام آید و از
زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران
مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و از ایشان
چهار هزار اند که مکتوم اند و مر یکدیگر را نشناسند و حال

حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند
و اخبار برین مورد است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا
خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است اما آنک اهل
حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق سیصد اند که مر
ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال
خوانند و هفت دیگر که مر ایشان را ابرار خوانند و چهار
دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را
نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ورا قطب خوانند و غوث
نیز خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بر این معنی اخبار مروی ناطق است
و اهل سنت بر صحت این مجتمع و مراد اندرین موضع
شرح بسط این نیست اینجا عام اعتراض کنند از آنچه
گفتم که ایشان مر یکدیگر را بشناسند که هر یکی از ایشان
ولی اند پس باید که تا از عاقبت خود ایمن باشند و این
محال است که معرفت ولایت ایمن اقتضا کند چون
روا باشد که مومن بایمان خود عارف باشد و ایمن
نباشد روا نباشد که ولی بولایت خود عارف باشد

و ایمن

و این نباشد اما هم روا باشد که بر وجه کرامت حق عز و جل
ولی را به امن عاقبت او عارف کرد اندر صحت حال
روی و حفظ وی از مخالفت و اینجا مشایخ را اختلاف است
و من علت این خلاف بیدا کرده ام که هر که از آن چهار هزار که
مکتوم است معرفت وی مر خود را بولایت روا ندارند و آنکه
از آن گروه دیگر اندر روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق
آن گروه اند و بسیاری موافق این گروه و از متکلمان همچنان
استاد ابو اسحق اسفراینی و جماعتی از متقدمان بر آنند
که ولی خود را نشناسد که ولیست و استاد ابو بکر بن فورک رحمه الله
و جماعتی دیگر از متقدمان بر آنند که شناسد وی مر خود
را که ولیست گویم مر آن گروه که اندر معرفت او مر خود را
چه زیان و آفت است گویند که معجب شود بخود چون بداند
که ولیست گویم شرط ولایت حفظ حق بود و آنکه از آفت
محفوظ بود این بروی روا نباشد و این سخن سخت عامیانه است
که کسی ولی باشد و بروی کرامات ناقض عادات
میگذرد و وی نداند که من ولی ام و این کرامت است
و گروهی از عوام این گروه را تقلید کرده اند گروهی مر آن

نسخ
وراق

گروه دیگر را و حدیث ایشان معتبر نیست اما معتزله کلیت
تخصیص و کرامت را منکر شوند و حقیقت ولایت کرامات
و تخصیص بود و گویند که همه مسلمانان اولیا خداینند چون
مطیع باشند و هر که باحکام ایمان قیام کرد و صفات
خدا و رویت خدا را منکر شد و مومن را خلود در دوزخ روا داشت
و بجواز تکلیف بر مجرد عقل بی ورود رسل و نزول کتب
مقر آمد وی ولی بود و بنزدیک مسلمانان این ولی بود
اما ولی شیطان و گویند اگر ولایت کرامت واجب
کردی بایستی تا همه مومنانرا کرامت بودی از آنچه همه اندر
ایمان مشترک اند و چون اندر اصل مشترک باشند
بایدکه اندر فرع نیز مشترک باشند و آنگاه گویند که روا
باشد که مومن و کافر را کرامت بود و آن چون گرسنگی
باشد اندر سفری که میزبانی پدید آید و یا ماندگی تا کسی
و برابر ستوری بنشاند و مانند این و گویند که اگر روا بودی
که کسی مسافت یک شب قطع کردی بایستی تا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم را بودی که چون قصد مکه کرد خداوند تعالی گفت
وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ
گویم

گویم قول شما باطل است بدانچه خدای تعالی گفت سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الا
قصی الذی الایه اما معنی حمل اثقال و اجماع امت بر نفی آنکه
آن بود که کرامات خاص است نه عام و اگر ایشان جمله بکرامات
بمکه رفتندی عام گشتی و ایمان غیبی عینی گشتی و کل احکام ایمان
غیبی و خبر شدن برخواستی از آنچه اندر محل عموم است ایمان
اندر مطیع و عاصی اند و ولایت اندر محل خصوص پس خداوند
تعالی آنچه حکم آن اندر محل عموم نهاد و پیغامبر را صلی الله علیه
وسلم بر موافقت ایشان حمل اثقال فرمود و آنچه حکم آن
اندر محل مخصوص نهاد یک شب پیغامبر خود را از مکه به بیت
المقدس رسانید از آنجا بقاب قوسین و زوایا
و خبایای عالم بدو نمود و چون باز آمد از شب بسیار مانده
بود و جحد در حکم ایمان عام بود با عام و در حکم کرامت
خاص بود با خاص و نفی تخصیص مکابره عیان بود چنانکه
بر درگاه ملک دربان و حاجب و ستوربان و وزیر بود
هرچند که اندر حکم چاکری یکسان باشند اما هر یکی را
مرتبه دیگر بود پس هرچند که اندر حقیقت ایمان یکسان

باشند مومنان اما یکی عاصی بود دیکی مطیع ویکی عالم بود
ویکی عابد ویکی جاهل پس درست شد که انکار تخصیص انکار
کل معنی بود والله اعلم بالصواب فصل
ومشایخ هر یک را اندر تحقیق عبارت ولایت رموز است
آنچه ممکن شود از مختارات رموز شان بیارم تا فایده تمام
تر شود انشاء الله تعالی ابو علی الجرجانی گوید رحمة الله علیه
الولي هو الفاني في حاله والباقي في مشاهدة الحق
لم يكن له عن نفسه اخبار ولا مع غير الله قرار ولی آن
بود که فانی بود از حال خود و باقی در مشاهده حق ممکن نگردد
مر او را که از خود خبر دهد و با جز بخداوند بیارامد زیرا که خبر
بنده از احوال خود باشد چون احوال فانی شد دیگر از
خود خبر دادن درست نیاید و با غیر حق آرام نیابد که از حال
خود او را خبر دهد از آنچه خبر کردن غیر را از حال حبیب کشف سر
باشد و کشف سر حبیب جز بر حبیب محال باشد و نیز چون
اندر مشاهده باشد در مشاهده رویت غیر محال بود چون
رویت غیر نباشد قرار با خلق چگونه ممکن شود جنید گفت
رضي الله عنه الولي ان لا يكون له خوف لان الخوف ترقب

مرادن

18

مروه يحل في المستقبل له وقت مستقبل فيخاف شديد
بكالا خوف له ولا رجاء لان الرجاء انتظار محبوب
يحصل او مكروه يكشف وذلك في الثاني من الوقت وكذلك
لا يحزن لان الحزن من خرونة الوقت من كان في
ضياء الرضاء وروضة الموافقة فانى يكون له حزن قال
الله تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم
يحزنون ومراد ازين قول آنست كه كفت ولي را
ترس نباشد از انچه ترس از هوس چيزي باشد
كه از آمدن آن بر دل كراهيت بود ويا برتن بلائي
ويا بر محبوبي مي ترسد كه از وي فوت شود كه اندر حال
با آويست وولي ابن الوقت بود واو را خوف نباشد
كه از ان بترسد وچنانكه او را خوف نبود رجا هم
نبود از انكه رجا اميد محبوب بود كه بدو برسد اندر
ثاني حال ويا مكروهي از وي دفع شود واندوه نباشد
از انچه اندوه از كدورت وقت بود پس آنكه اندر حظيره
رضا بود وروضه موافقت اندوه او را كي باشد
عوام را چنين صورت بندد اندرين قول كه چون

واتنقد المحبوب لقوة في
همستانف واتولي ابن الو
ليس م

خوف و رجا نباشد و حزن نه و بجای آن امن باشد
و امن هم نباشد که امن از نادیدن عیب بود و اعراض
کردن از وقت و این صفت آنان باشد که رویت
بشریت شان نباشد و آرام با صفت نه بخوف
و رجا و امن و حزن جمله بنصیبها نفس باز گردد چو آن
فانی شد رضا بنده را صفت گشت و چون رضا آمد
احوال مستقیم شد اندر رویت محول و از احوال اعراض
پدید آمد آنگاه ولایت بر دل کشف گشت و معنی
آن بر سر ظاهر شد و ابو عثمان مغربی گوید رحمة الله
علیه اَلوَلِیُّ قَد یَکُونُ مَشْهُوراً وَلَا یَکُونُ مَسْتُوراً
وَلَا یَکُونُ مَشْهُوراً ای ولی مستور باشد و مشهور نباشد
و این که احتراز کرده از شهرهٔ کی ولی بدان بود که اندر شهرهٔ کی
وی فتنه باشد ابو عثمان گفت روا بود که ولی شهره باشد
اما شهره کی ولی بی فتنه بود از آنچه فتنه اندر کذب بود
چون ولی اندر ولایت خود صادق بود و بر کاذب
خود اسم ولایت واقع نشود و اظهار کرامت بر کاذب
محال باشد بباید که فتنه از روزگار وی ساقط بود

بلا یکون مفتونا ولی مشهور باشد
میان خلق اما مفتون نباشد
دیگر گوید

و این هر دو قول بر آن اختلاف باز گردد تا ولی خود را بشناسد
گروهی است که اگر بشناسد مشهور بود و اگر نشناسد مفتون
والشرح لذلک یطول و اندر حکایات یافتم که ابراهیم
ادهم رضی الله عنه مردی را گفت که خواهی تا تو ولی باشی از
اولیاء خدای گفت بلی میخواهم گفت لا ترغب فی شیء من
الدنیا والآخرة فرّغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا
و عقبی رغبت مکن که رغبت کردن بدنیا اعراض کردن بود
از حق بچیزی فانی و رغبت کردن بعقبی اعراض کردن از
مولی بچیزی باقی و چون اعراض بچیز فانی بود فانی فنا شود
اعراض نیست گردد چون اعراض بچیز باقی بود بر بقا فنا
روا نباشد و اعراض وی هم روا نباشد و فایده کی این
کلم آنست که خدای را بدنیا و عقبی مده و گفت فارغ کن
مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل
خود راه مده و روی دل بحق آر چون مر ترا این اوصاف اندر
تو موجود باشد ولی باشد و ابو یزید بسطامی را رضی الله
عنه پرسیدند که ولی کیست گفت الولی هو الصابر تحت
الامر والنهی ولی آن باشد که اندر تحت امر و نهی خداوند

صبر کند از آنچه هر کرا دوستی حق اندر دل وی زیاده تر آمد
بر دلش معظم تر واز نهی وی بنفس دورتر و هم از ابو یزید حکایت
کنند که گفت وقتی مرا گفتند که بفلان شهر ولیست از اولیا
خدای عز و جل برخاستم و قصد زیارت وی کردم چون
بمسجد وی برسیدم وی از خانه بیرون آمد و اندر مسجد
آب از دهان جانب قبله افکند من از آنجا بازگشتم
و بروی اسلام ناگفته گفتم ولی را باید که شریعت بر خود نگاه دارد
تا حق تعالی حال بروی نگاه دارد اگر این مرد ولی بودی آب
دهن را جانب قبله نیفکندی حفظ حرمت راه یا حق اورا
نگاه داشتی مر صحت کرامت را گفت آن شب پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که مرا گفت یا بایزید برکات
آنچه کردی اندر تو رسید دیگر روز بدین درجه رسیدم که شما همی
بینید و شنیدم که یکی نزدیک شیخ ابو سعید درآمد و نخست پای
چپ اندر مسجد نهاد گفت اورا باز گردانید که هر که اندر خانه دوست
اندر نداند آمد ما را نشاید و گروهی از ملاحده لعنهم الله تعلق بدین طریق
خطیر کردند و گفتند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی شود چون ولی شد
خدمت برخاست و این ضلالتست بدانکه هیچ مقام نیست اندر راه

حق

حق که هیچ رکن از ارکان خدمت بر خیزد و بجایگاه خویش شرح
این تمامی بگویم انشاء الله تعالی الکلام فی اثبات الکرامات بدانکه بدانکه ظهور کرامات
جایز نیست بر ولی اندر حال صحت تکلیف بر وی و فریقین از اهل سنت
و جماعت براین متفق اندو اندر عقل نیز مستحیل نیست از آنچه
این نوع مقدور خداوند است و اظهار آن منافی هیچ اصلی
نیست از اصول شرع و ارادت جنس آن از اوهام گسسته
نیست و کرامت علامت صدق ولی بود و ظهور این بر کاذب
روا نباشد بجز علامت کذب دعوی وی و آن فعلی بود ناقض
عادت اندر حال بقاء تکلیف و آنکه بتعریف حق بر وجه استدلال
صدق را از کذب بداند وی نیز ولی باشد و گروهی از اهل سنت
و جماعت گویند که کرامات درست است اما نه تا حد معجزه اما استجابت
دعوت و حصول مرادات و آنچه بدین ماند که عادت آنرا نقض
کند گوییم شما را از ظهور فعل ناقض عادت بر دست ولی صادق
اندر زمان تکلیف چه صورت می بندد از فساد اگر گویند که نوع مقدور
خداوند تعالی نیست این خود ضلالت است و اگر گویند که نوع مقدور است
اما اندر اظهار آن بر دست ولی صادق ابطال نبوت بود و نفی
تخصیص انبیا این هم محالست از آنچه ولی مخصوص است بکرامت

و نبی بمعجزه و المعجزة لم تكن معجزة بعينها انما كانت معجزة

لحصولها و من شرطها اقتران دعوى النبوة بها و المعجزة تختص

للانبياء تعالى و الكرامات تكون للاولياء و چون ولی تابع نبی باشد و نبی

میان ایشان هیچ شبهه نباشد تا ازین احتراز باید که نزد

و مراتب پیغامبران علیهم السلام لعلو رتبه و صفای عصمت است

نه بمجرد معجزه یا کرامت یا باظهار بر ایشان فعل ناقض عادت

و باتفاق همه مر انبیا را جمله معجزات ناقض عادت اند و اندر

اصل اعجاز همه متساوی اند اما اندر درجات تفضیل یکی بر یکی هست

و چون روا باشد بتسویه افعال ناقض عادات مر انبیا را

بر یکدیگر فضل بود چرا روا نباشد که این را نیز کرامت

بود فعلی ناقض عادت و انبیا از فاضلتر باشند چون آنجا

فعل ناقض عادت علت تفضیل و تخصیص ایشان نگردد بایکدیگر

اینجا نیز فعل ناقض عادت علت تخصیص ولی نگردد بر نبی یعنی همسان

نگردد با ایشان و آنکه این دلیل خود را معلوم کند از عقلا این

شبهت از دلش برخیزد و اگر یکی را صورت چنین بندد که مر

ولی را کرامت ناقض عادت بود وی دعوی نبوت کند

این محال باشد از آنکه شرط ولایت صدق قول باشد و دعوی

بخلاف

ایشان

بخلاف معنی کذب باشد وکاذب ولی نباشد واگر ولی دعوی نبوة
بکند آن قدح باشد اندر معجزه واین کفر بود وکرامت جز مومن
مطیع را نباشد وکذب معصیت بود نه طاعت وچون چنین
باشد کرامت ولی موافق اثبات حجت نبی باشد والتبس کردن
هیچ شبهه نیفکند میان کرامت ومعجزه زیرا که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم باثبات معجزه نبوت خود اثبات میکند وولی بکرامت
هم نبوت وی اثبات میکند وهم ولایت خود پس این صادق
اندر ولایت همان گوید که آن صادق اندر نبوة وکرامت
ولی عین اعجاز نبی باشد ومومن را رویت کرامت
ولی زیادة یقین باشد بصدق نبی نه شبهت از آنچه دعوی
ایشان متضاد نیفتد تا یکی مر یکی را نفی کند که در دعوی یکی
بعین برهان دعوی دیگریست چنانکه اندر شریعت چون
گروهی از ورثه اندر دعوی متفق باشند چون حجت یکی ثابت
شود وحجت وی حجت دیگران باشد بحکم اتفاق شان
در دعوی وچون دعوی متضاد بود آنگاه حجت یکی حجت
دیگران نباشد پس نبی چون کی مدعی بود بصحت نبوت
وبدلالت معجزه وولی وی را مصدق دارد اندر دعوی وی

اثبات شبهه اندرین محل محال باشد والله اعلم بالصواب

الكلام في الفرق بين المعجزات والكرامات

فرق

و چون درست شد که بر دست کاذب معجزه و کرامات
محال بود و لامحاله ظاهرتر بباید تا ترا معلوم و روشن و مبین
شود بدانکه شرط معجزات اظهارست و از آن کرامات
کتمان از آنچه ثمرهٔ معجزه بغیر باز گردد و کرامات خاص مر صاحب
کرامات را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این عین
اعجازست و ولی قطع نتواند کرد که این کرامتست یا
استدراج و نیز صاحب معجزه اندر شرع تصرف کند
و اندر ترتیب آن نفی و اثبات کند بفرمان خدای تعالی
و صاحب کرامات را اندرین بجز تسلیم و قبول احکام
روی نیست از آنچه بهیچ وجه کرامت ولی مر حکم شرع
نبی را منافات نکند اگر کسی گوید که چون گفتی که معجزه
ناقض عادتست دلیل صدق نبی و چون جنس
آن جز بر نبی روا داری این معتقد گردد عین حجت
ترا بر اثبات معجزه اثبات کرامت باطل کند گوییم
این امر بر خلاف صورتست که مر ترا اعتقاد گشته است

از آنجا

از انچه انجاز عادات خلق را ناقض ست چون کرامت
ولی عین معجزهٔ نبی بود همان برهان نماید که معجزهٔ نبی بود
پس انجاز مر انجاز را ناقض نکند نبینی که چون خبیب
را بمکه کافران بردار کردند رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه
بود اندر مسجد نشسته ویرا همی دید و با صحابه میگفت انچه با وی
میکردند خدای عز وجل حجاب از چشم وی نیز برداشت
تا وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید و بروی سلام گفت و خدا
وند تعالی سلام وی بگوش پیغامبر رسانید و جواب پیغامبر
ویرا بشنوانید و دعا کرد تا روی وی بقبله گشت پس
آنکه پیغامبر ویرا میدید از مدینه و وی بمکه بود فعلی بود ناقض
عادت و معجزه بود و آنچه وی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
را دید از مکه و پیغامبر بمدینه فعلی بود هم ناقض عادت
و کرامت وی بود از انچه بالاتفاق رویت غایب ناقض
عادت بود پس هیچ فرق نبود میان غیبت زمان
و غیبت مکان چه کرامت خبیب اندر حال غیبت
مکان آمد از پیغامبر صلی الله علیه وسلم و چه کرامت متاخران
اندر غیبت زمان و این فرق مبین ست و برهان

واضح بر استحالت مضادت کرامت مر اعجاز را الخ
کرامت جز اندر حال تصدیق صاحب معجزه ثابت نشود
و جز بر دست مومن مصدق مطیع پیدا نیاید از آنچ کرامات
امت معجزه پیغامبر است از آنچ شریعت وی باقیست
باید تا حجت وی نیز باقی بود پس اولیا گواهانند بر صدق
رسالت رسول علیه السلام و روا نباشد که بر دست بیگانه
کرامتی ظاهر شود و اندرین معنی حکایتی آید از ابراهیم خواص
رحمة الله علیه و آن سخن اندر خور بود اینجا ابراهیم گفت
من بباديه فرو رفتم بر تجرید بر حکم عادت خود چون لختی
بشدم یکی از گوشه برخواست و از من صحبت خواست
اندر وی نگاه کردم از دیدن وی زجری و تفرقی بدل باز آمد
گفتم این چه شاید بود مرا گفت یا ابراهیم رنجه دل مشو
که من یکی از النصارام و صابیان ایشان از اقصای
بلاد روم آمده ام بامید صحبت تو لقایه چون بدانستم
که بیگانه است دلم برآسود طریق و صحبت و گذاردن
حق وی بر من آسان ترگشت گفتم یا راهب النصاری
با من طعام و شراب نیست و ترسم که ترا اندرین بادیه

رنج رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ تو در عالم ولو هنوز اندوه طعام و شراب میخوری گفتا که عجب داشتم از آن انبساط وی صحبتش قبول کردم مرتجربه را تا اندر دعوی خود بچه حالت چون هفت شبانروز رفتیم تشنگی مارا دریافت وی بایستاد و گفت یا ابراهیم چندین طبل تو گرد جهان می زنند بیار تا چه داری از گستاخی بدین درگاه که مرا طاقت نماند از تشنگی گفتا من سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا مرا در پیش این کافر رسوا مگردان که ویرا اندرین عین بیگانگی بمن ظنی و نظر نیکوست چه باشد که ظن کافری و رمن و فا کنی گفتا چون سر بر آوردم طبقی بدیدم دو قرص و دو کاسه شربت آب بران نهاده آن بخوردیم و از آنجا برفتیم چون هفت روز دیگر برآمد با خود گفتم که من این ترسا را تجربه کنم تا ذل و خود به بیند بیش از آنکه بجز دیگر مرا امتحان کند و با من معارضه کند گفتم یا راهب النصاری بیار که امروز نوبت تست تا چه داری از ثمره مجاهده وی نیز سر بر زمین نهاد و چیزی بگفت طبقی پدید آمد و چهار

قرص و چهار کاسه شربت آب بروی نهاده من ازان سخت

عجب داشتم و رنجه دل شدم و از روزگار خود نا امید شدم

و با خود گفتم که من ازین نخورم که این از برای کافران پدیدار

آمده است معونت وی باشد من این کی خورم با من گفت

یا ابراهیم بخور گفتم نخورم گفت بچه علت گفتم از آنچه تو از اهل این

نیستی و این از جنس حال تو نیست و من اندر کار تو متحیرم اگر

این را بر کرامت حمل کنم بر کافر کرامت روا نباشد و اگر

گویم معونت است تو مدعی را شبهت افتد با من گفت یا ابراهیم

بخور و بشارت مر ترا بدو چیز یکی باسلام من اشهد ان لا اله الا

الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و دیگر آنکه ترا بنزدیک حق تع

وصل خطری بزرگست گفتم چرا گفت از آنکه ما را ازین جنس

هیچ چیز نباشد من از شرم تو سر بر زمین نهادم و گفتم بار خدایا

اگر دین محمد بحقیقت و پسندیده است تو مراد و قرص و دو کاسه

شربت آب ده و اگر ابراهیم تو واقفی و لیکن مراد دو گرده

دو کاسه آب ده چون سر برآوردم این طبق حاضر کرده بودند

ابراهیم بخورد و آن جوانمرد که راهب بود یکی از بزرگان دین

شد و این معنی عین معجزه نبی باشد موصول بکرامت

ولی و این سخت نادرست که اندر غیبت نبی مر غیر را برهان
نماید و اندرین حضور ولی مر غیر وی را از کرامت ولی نصیب
بود و بحقیقت منتهی ولایت بجز مبتدی نبوت نباشد و آن
راهب از مکتومان بود چون سحرهٔ فرعون پس ابراهیم هم صدق
معجزهٔ نبی اثبات کرد و آن دیگر هم صدق نبوت می طلبید
و هم عز ولایت خداوند تعالی بحسن عنایت ازلی مقصود وی
حاصل کرد و این فرقی ظاهرست میان کرامات و اعجاز
و اندرین معنی سخن بسیارست درین کتاب بیش
ازین حمل نکنند و اظهار کرامت بر اولیا کرامت دیگر بود
و شرط آن کتمانست نه اظهار بتکلف و شیخ من گفتی
که اگر ولی ولایتی ظاهر کند و بدان دعوی کند مر صحت
حالش را زیان ندارد اما تکلف وی با ظهار آن رعونت
باشد والله اعلم بالصواب الکلام فی ظهار جنس المعجزة
علی ید مدعی الالهیة اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جملگی اهل
سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعل ناقض مانند معجزه و کرامت
پیدا آید بر دست کافری که اسباب شبهت بظهور آن منقطع
باشد و کس را اندر کذب وی شک نباشد و ظهور آن فعل

بکذب وی ناطق بود و این چنان باشد که فرعون چهار
صد سالی عمر یافت که او را اندران میان هیچ بیماری
نبود و آب از پیش وی ببالا بر شدی و چون بایستادی آب
بایستادی و چون برفتی آب برفتی اما بر این جمله اندر دعوی
وی مر عاقلان را شبهت نیفتاد که وی دعوی خدایی کرد و مضطر اند
عقلا که خداوند عز اسمه مرکب و مجسم نیست و اگر اینچنین افعال و مانند
این بسیار دیگر بودی که بروی پدیدار آمدی عاقل را بر کذب دعوی
وی شک نبودی و آنچه از شداد صاحب ارم و نمرود روایت کنند
ازین جنس همبرین قیاس کن و مانند این مخبر صادق ما را خبر
داده است که اندر آخر الزمان و جملی دجال بیرون خواهد آمد و دعوی
خدایی خواهد کرد و دو کوه یکی بر دست راست و یکی بر چپ وی
میرود آنکه بر راست بود جایگاه نعیم باشد و آنکه بر چپ وی
جایگاه عقوبت و عذاب و خلق را بخود دعوت کند و آنکه بروی
نگرود او را عقوبت کند و خدا او بسبب ضلالت وی مر خلق
را همی میراند و زنده میکند و اندر عالم او امر مطلق گسترانیده باشد
و اگر بجای این صد چندان از افعال ناقض عادت بروی
پدیدار آید عاقل را در کذب وی شبهت نیفتد که عاقل را بضرورت

معلوم

معلوم بود که خدای بر خر ننشیند و متغیر و متلون و کور نباشد و این
نباشد و این معنی را حکم استدراج باشد و نیز روا باشد که بر دست
مدعی رسالت که کاذب بود فعلی پدیدار آید ناقض عادت
کی آن دلیل کذب وی بود چنانکه بر دست صادق علامت صدق
وی بود اما روا نباشد که فعلی پدیدار آید که اندر آن کسی را شبهه
افتد و جوابی اثبات شبهه جایز باشد کاذب را از صادق و صادق
را از کاذب باز نتوان بشناخت آنگاه طالب نداند که کرا تصدیق
باید کرد و کرا تکذیب باید کرد و آنگاه حکم نبوت برین سبب
بکلیت باطل شود و روا باشد که بر دست مدعی ولایت
چیزی از جنس کرامت پدیدار آید که وی اندر دین درست
باشد اگرچه معاملتش خوب نباشد از آنچه بدان صدق
رسول اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند بر خود نه نسبت
آن فعل بحول و قوت خود میکند و آنکه اندر اصل ایمان راست
گوی بود بی برهان اندر همه احوال با اعتقاد اندر ولایت
راست گوی بود به برهان از آنچه اعتقاد وی در کل احوال
بوصف اعتقاد وی باشد اگرچه اعمالش موافق اعتقادش
نباشد دعوی ولایت از وی تبرک معاملات دلیل منافات

نکند چنانکه دعوی ایمان و بحقیقت کرامت و ولایت
از مواهب حق است نه از مکاسب بنده پس کسب بر حقیقت
هدایت را علت نگردد و پیش ازین گفته‌ام که اولیا معصوم نباشند
که عصمت شرط نبوت است اما محفوظ باشند از آفتی که وجود آن
نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت از بعد وجود آن اندر چیزی بسته است
که نفی ایمانست و آن ردت بود نه معصیت و این مذهب محمد بن علی حکیم
ترمذی است رضی الله عنه و از آن جنید و ابوالحسن نوری و حارث محاسبی است
و جز ایشان بسیاری از اهل حقایق رضی الله عنهم اما اهل معاملات
چون سهل بن عبدالله تستری و ابو سلیمان دارانی و ابو حمدون قصار
و جز ایشان را رضی الله عنهم مذهب آنست که شرط ولایت مداومت
کردن بر طاعتست چون کبیره بر دل ولی گذر کند وی از ولایت معزول
شود و پیش ازین گفتم که اجماع امتست که بنده به کبیره از ایمان بیاید
بیرون
پس ولایتی از ولایتی دیگر اولی نیست چون ولایت معرفت که اصل
همه کرامتهاست بمعصیت ساقط نشود محال باشد که آنچه فرع
آنست اندر شرف و کرامت بمعصیت زایل شود و این
اختلاف اندر میان مشایخ دراز شده است و ما را غرض اثبات
آن جمله نیست اما مهم‌ترین چیزها اندر معرفت این باب آنست که بدانی

بعلم

بعلم یقینی که این کرامت بر وی اندر چه حال واقع شود اندر
حال صحو یا اندر حال سکر و اندر غلبه و یا تمکین و شرح صحو و سکر
اندر ذکر مذهب ابو یزید بتمام بیاورده ام و ابو یزید رضی الله
عنه و ذو النون مصری و محمد بن خفیف و حسین بن منصور
و یحیی بن معاذ الرازی رضی الله عنهم و جماعتی بر آنند که اظهار
کرامت بر ولی بجز اندر حال سکر وی نباشد و آنچه اندر حال
صحو باشد آن معجزهٔ انبیا بود و این فرق واضح است
میان معجزه و کرامت اندر مذهب ایشان که اظهار کرامات
بر ولی اندر حال سکر وی باشد که وی مغلوب باشد
که وی را دعوت نبود و اظهار معجزه بر نبی اندر حال صحو وی باشد
که وی تحدی کند و خلق را بمعارضه آن خواند و صاحب معجزه
مخیر بود میان دو طرف یکی حکم اظهار وی آنجا که خواهد اعجاز را و دیگر
کتمان آن و باز اولیا را این نباشد که ایشان را در کرامات اختیار
نباشد که گاه که کرامت خواهند نباشد و گاه که نخواهند باشد از آنکه
ولی داعی نباشد تا حالش ببقای اوصاف منسوب باشد که وی
مکتوم باشد و حالش بفنای صفت موصوف باشد پس یکی صاحب
شرع بود و دیگری صاحب سر پس باید که کرامت جز در حال غیبت

و وحشت ظاهر نگردد و جمله تقرف وی بتصرف حق باشد و آنکه وقت
وی اینچنین بود جمله لطفش بتالیف حق بود از آنچه همت صحت صفت
بشریت یا الاهی بود و یا ساهی و یا مطلق الهیه پس انبیا الاهی و سیاهی
نباشد و بجز انبیا مطلق الهیه نباشند و بخز اولیا الاهی نباشند مانند اینجا
ترددی و تلونی بدون تحقیقی و تمکینی اولیا تا با قامت حال بشریت
با خود باشند محجوب باشند چون مکاشف شهید مدهوش
و متحیر کردند اندر حقیقت الطاف حق تعالی و اظهار کرامات
بجز اندر حال کشف درست نیاید که آن درجه قرب باشد
و آن وقتی بود که حجر و ذهب بنزدیک دلش یکسان شود و هیچ
حال این آدمی را بجز انبیا صفت نگردد و الا اندر روی عاریت
باشد و آن بجز حال سکر نباشد چنانکه حارثه یکروز از دنیا
گسسته شد و اندر دنیا بعقبی مکاشف گشت و گفت که عرفت
نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْتَوَى عِنْدِي حَجَرُهَا وَذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَمَدَرُهَا
و روز دیگر ویرا بر خرمائی دید ندکار میکرد گفتند چه میکنی با حارثه
گفت طلب قوتی میکنم از آن چاره نیست پس آن ساعت
چنان بود و این ساعت چنین پس مقام صحو اولیا را درجه عوام
بود و مقام سکر شان درجه انبیا هر گاه که بخود باز آیند خود را

سکر که

یکی از احاد مردمان دانند و چون از خود غایب شوند بحق
راجع شوند سکر شان مهذب شود و مرحق را مذهب شوند
و کل عالم اندر حق شان چون ذهب شود و شبلی گوید رحمة
الله علیه شعر اَذْهَبُ اَنّیما ذَهَبْنا وَدُرُّ حَیْثُ دُرْنا وَفِقْدُ
فِی الْقِفَار و از استاد ابو القاسم قشیری رضی الله عنه شنیدم
که از قدیم از طایرانی پرسیدم از ابتدا حالش گفت وقتی مرا
سنگی بایست از رود خانه سرخس هر سنگی که برمی گرفتم
جوهری می شد و باز می انداختم و این از آن بود که هر دو
بنزدیک وی یکسان بود بلک هنوز جوهر خوار تر که او را اراد
آن نبود و آن سنگ بود از خواجه مظفر ابی شنیدم بسرخس
که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم از محلتها بطلب
برگ توت مایه قز را و بر درختی شدم درکر مکاه و شاخ
آن میزدم شیخ ابو الفضل بن حسن رضی الله عنه بدان
کوی بر میگذشت و من بر درخت بودم مرا ندید من هیچ
شک نکردم که از خود غایب ست و بدل با حق ست
بحکم انبساط پس سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال
بیش نیست تا تو مرا دانگی نداده که موی سر باز کنم بدو

امام

با دوستان چنین کنند گفت اندر حال همه اوراق و اغصان
و اصول درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری
همه تعریض با اعراض است مرکش پیش دل را با تو سخن
نتوان گفت و از شبلی می آید که گفت چهار هزار دینار
بجمله اندر دجله انداخت گفتند چه میکنی گفت سنگ
باب اولیتر گفتند چرا بخلق ندهی گفت ای سبحان الله
بخدای چه حجت آرم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل
برادر مسلمان نهم و شرط دین نباشد که برادر مسلمان را
بتر از خود خواهی و این جمله حالت سکر است و شرح این
گفته ام اما مراد اینجا اثبات کرامات است و باز جنید و ابو العباس
سیاری و ابو بکر واسطی و محمد بن علی ترمذی که صاحب مذهب
بودند رضی الله عنهم بر آنند که کرامات اندر حال صحو و تمکین
ظاهر شود بدون سکر از آنکه اولیاء خداوند تعالی مدبران
ملک اند و مشرفان عالم و خداوند تعالی مر ایشان را والیان
عالم کرده است و حل و عقد آن بدیشان باز بسته و احکام
عالم را موصول همت ایشان گردانیده پس می باید که صحیح
ترین همه رایها رای ایشان باشد و شفیق ترین همه دلها

دل ایشان بر خلق خدای از آنچه ایشان رسیدگان باشند
و تلوین و سکر اندر ابتدای حال باشد چون بلوغ حاصل
آمد تلوین بتمکین بدل گشت و آنگاه وی وی بر حقیقت
باشد و کرامات وی صحیح بود و اندر میان اهل این قصه
معروفست که مرا و تا در را باید تا هر شب بگرد همه عالم بر آیند
و اگر جایی باشد که چشم ایشان بران نیفتاده باشد دیگر روز
خللی اندران پدید آید آنگاه ایشان با قطب التجا کنند
تا وی همت برگمارد و آن خلل از عالم خدای ببرکت وی
زایل گردد و آنانکه گویند که زر و کلوخ نزدیک وی یکسان
شده است این همه علامت سکرست و نادرستی دیدار
و این را بس شرفی نباشد و شرف دران بود که زر نزدیک
وی زر بود و کلوخ کلوخ اما بآفت آن بینا بود تا گوید
یا صفرا و یا بیضا غزی عزی لالی یا زر زرد و یا سیم سپید
بجز مرا فریبید که من بشما مغرور نگردم از آنچه آفت شما بدیده ام
پس آنکه آفت وی ببیند مر از الحل حجاب نیابد چون
تبرک آن بگوید ثواب آن بیابد و باز آنکه زر چون
کلوخ بود تبرک کلوخ گفتن درست نیاید ندیدی که چون

محل

قرآن در است...

حارث صاحب سکر بود گفت زر و سنگ و کلوخ و نقره به نزدیک
من همه یکیست و ابو بکر صدیق رضی الله عنه صاحب صحو بود آنجا
قبض دنیا بدید و ثواب رد آنش ورا معلوم شد دست
ازان بداشت تا پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت
عیال را چه باز گذاشتی گفت خدا و رسول خدا ابو بکر
وراق ترمذی رحمة الله علیه روایت کند که روزی محمد بن
علی رحمة الله علیه مرا گفت یا ابا بکر وراق امروز من ترا
بجایی خواهم برد گفتم فرمان شیخ را باشد با وی برفتم
دیر بر نیامد که بیابانی بدیدم سخت صعب و تخت زرین
اندر میانه آن بیابان نهاده در زیر درختی سبز و چشمه
آب روان و یکی بران تخت نشسته و لباس خوب
پوشیده چون محمد بن علی بنزدیک وی شد برخاست
و ویرا بران تخت نشاند و چون زمانی برآمد از هر سوی
گروهی می آمدند تا چهل کس آنجا مجتمع شدند وی اشارتی
کرد باسمان از آسمان چیزی خوردنی پدیدار آمد بخوردند
و محمد بن علی سوالی بکرد و آن مرد اندران سخن بسیار بگفت
چنانکه من یک کلمه ازان فهم نکردم چون زمانی برآمد دستوری
خواست

خوبست و باز گشت و مرا گفت رو که سعید گشتی چون زمانی
بود بر مد باز آمدیم من او را گفتم ایها الشیخ آن چه جای
بود و آن مرد که بود گفت آن تیه بنی اسرائیل بود و آن
مرد قطب المدار علیه گفتم ایها الشیخ اندرین ساعت چگونه
از تر مذ به تیه بنی اسرائیل رسیدیم گفت یا ابا بکر ترا کار
برسیدن بود نه پرسیدن و با چگونگی و این علامت
صحت حال باشد نه از آن سکر اکنون آیین را مختصر کردم
که اگر بتفصیل این مشغول شویم و اخوات این را شرح دهم
کتاب مطول شود و از مقصود باز مانیم پس بعضی از دلایل
که تعلق آن بکتاب است بذکر کرامات و حکایات ایشان
موصول گردانم تا بلحوا اندان این مرید از تنبیهی باشد و علما را
ترویج و محققان را مذاکرات و عوام را زیادت یقین و رفع
شبهه گردد ان شاء الله تعالی الکلام فی ذکر کراماتهم
بدانکه چون صحت عقل ثابت شد صحت
کرامات و دلیل بر ثبوت آن قایم شد باید که تا دلایل
کتابی نیز ترا معلوم شود و آنچ آمده است اندر اخبار صحاح
و کتاب و سنت بر صحت کرامات و افعال ناقض عادات

بردرست اهل ولایت ناطق است وانکار آن جمله انکار حکم
نصوص باشد از آن جمله یکی آنکه خداوند عز و جل اندر نص
کتاب ما را خبر داد وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ
الْمَنَّ وَالسَّلْوَى ابر پیوسته بر سر ایشان سایه داشتی
و من و سلوی هر شب تازه پدیدار آمدی اگر کسی از منکران
گوید که آن معجزهٔ موسی علیه السلام بود ما نیز گوییم که روا بود زیرا که
کرامات اولیا همه معجزهٔ محمد است صلی الله علیه و سلم و اگر گویند
که این کرامات در غیبت او واجب نکند که معجزهٔ وی باشد و آن
اندر وقت موسی بود گوییم که چون موسی علیه السلام از ایشان
غایب شد و بطور رفت همان حکم باقی می بود پس چه غیبت
زمان و چه غیبت مکان و چون آنجا معجزه بغیبت مکان
روا بود اینجا اندر غیبت زمان هم روا بود و دیگر ما را خبر داد
از کرامت آصف بن برخیا که چون سلیمان پیغمبر علیه السلام
را می بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر
کنند خداوند تعالی میخواست تا شرف آصف بخلق نماید
و کرامات وی ظاهر کند و با اهل زمانه نماید که کرامت اولیا
جایز بود سلیمان گفت علیه السلام که کیست تخت بلقیس را

بپیش از آمدن وی اینجا حاضر کند خدای عز و جل مارا
خبر داد و گفت قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ
قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ آن عفریت گفت بیاورم من
پیش تخت تو بنزدیک تو من تخت وی را پیش از آنکه تو از بیجایگاه برخیزی
سلیمان علیه السلام گفت زودتر ازین باید آصف گفت
أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ الآية
من پیش از آنکه تو چشم برهم زنی من آن تخت را اینجا
حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر
نشد و انکار نکرد و بر امستحیل ننهاد و این بهیچ حال معجزه
نبود از آنچه آصف پیغامبر نبود لا محاله باید تا کرامت
بود و اگر معجزه بودی اظهار آن بر دست سلیمان علیه
السلام بایستی و دیگر مارا خبر داد اندر قصه مریم که چون زکریا
علیه السلام بنزدیک وی اندر آمدی تابستان میوه زمستان
دیدی و بزمستان میوه تابستانی گفتی أَنَّى لَكِ هَذَا مریم
گفت قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ باتفاق مریم پیغامبر نبود و نیز خدای
عز و جل مارا به بیان صریح از حال وی خبر داد و هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ
النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و نیز احوال اصحاب الکهف

و سخن کفتن سک با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان
اندر کهف بر یمین و شمال و نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ
وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ این جمله افعال ناقض عادات است و معلوم است
که معجزه نیست باید که کرامت باشد و روا بود که این کرامت بمعنی
استجابت دعوات بود و بحصول امور موهوم اندر زمان تکلیف
و روا باشد که قطع بسیار از مسافت بود در ساعتی و روا بود که پدیدار
آمدن طعامی از جایگاه نامعهود و روا بود که اشراف باشد بر اندیشهای
خلق و مانند این و اندر احادیث صحیح از پیغامبر صلی الله علیه و سلم حدیث
الغار آمده است و آن چنان بود که روزی صحابه پیغامبر را علیه السلام
کفتند یا رسول الله ما را از عجیب افعال امم ماضیه خبر بکوی وی کفت
صلی الله علیه و سلم پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانکاه
شد قصد غاری کردند و اندر آن جای بخفتند چون پاره از شب
بکذشت سنکی از کوه اندر افتاد و در آن غار استوار کشت ایشان
متحیر شدند با یکدیکر کفتند نرهاند ما را ازینجا هیچ چیزی بجز آنکه کردارهای
بی ریا خود را بخداوند شفیع آریم یکی کفت مرا مادری و پدری بود
و از مال دنیا چیزی نداشتم بجز بزکی که شیر آن بر ایشان دادمی و من
هر روز یک بند هیزم از کوه بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود و ایشان

خرج

خرج کردمی شبی من بیکاه تر آمدم و تا آنکه بزرگ را بدرو شیدم
و در طعام ایشان آنچیز می اغنتم ایشان خفته بود آن قدح در دست
من بماندی بر بای ایستاده و جزی ناخورده انتظار بیدار[ی] ایشان
می بردم تا صبح بر آمد وایشان بیدار شدند و طعام بخوردند من آنگاه
بنشستم و گفتم بار خدایا اگر من اندرین راست گویم ما را فرجی
فرست و بوزیادرس بیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم آنگاه آن
سنگ یک جنبیدن کرد و شکافی پدیدار آمد دیگر گفت ما را دختری
عمی بود با جمال و دلم بوی سته بدو مشغول بود و او را بخود خواندمی
اجابت نکردی تا وقتی که صد و بیست دینار بدو فرستادم
تا یک شب بر من خلوت کند جون نزدیک من آمد ترسی اندر
دل پدیدار آمد از خدای تعالی دست از وی برداشتم و زر را بدو
گذاشتم پس گفت بار خدایا اگر من اندرین سخن راست
گویم ما را فرجی فرست بیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم سنگ یک
جنبیدن دیگر کرد و انشکاف زیادت شد اما هنوز از آن
بیرون نتوانستند شد و دیگری گفت که مرا گروهی مزدوران
بودند کاری میکردند جون تمام شد همه مزد خود بستدند یکی
از ایشان نا پدید شد من از مزد وی گوسفند خریدم سال

دیگر دو شد و سال دیگر چهار شد هر سالی همچنین زیادت
می شد و چون سالی چند برآمد مال عظیم شد آن مزدور بیامد
که وقتی من ترا کاری کرده بودم یاد داری اکنون مرا بدان
مزد حاجتست گفتم او را برو و آن همه گوسفندان مال
و ملک تست گفت مرا افسوس میداری گفتم نه کبر است
میگویم آن همه مال فراوی دادم تا ببرد گفت بار خدایا اگر
من اندرین راستگویم مرا فرجی فرست پیغامبر گفت
صلی الله علیه وسلم آنگاه آن سنگ از در غار فراتر شد
تا هر سه تن بیرون آمدند و این همه فعل ناقض عادت
بود و موقوفست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت حدیث
جریح راهب و ابو هریره راوی آنست که پیغامبر گفت صلی الله
علیه وسلم بجز دکی اندر گهواره کسی سخن نگفت الا سه کس
یکی عیسی علیه السلام و شما همه خود میدانید و دیگر اندر بنی
اسرائیل راهبی بود جریح نام مردی مجتهد بود و مادر مستوره
داشت روزی بدیدن پسر بیامد وی اندر نماز بود
و در صومعه نگشاد و دیگر روز بیامد همچنین و سه دیگر و چهارم
همچنان مادرش گفت از تنگدلی یا رب رسوا گردان

پسر

32

پسر مرا او بجن مى بكيريش وان دران زمانه زنى فاحشه بود
بلا به كفت مر كردهى را كه من جريج را از راه ببرم و بصومعه
دى شد و جريج برو التفات نكرد با شبانى اندر زنا صحبت
كرده و حامله شد و چون بشهر آمد كفت اين از جريج است
و چون بار بنهاد مردمان قصد صومعه جريج كردند و ويران كردند و برابر
سراى سلطان آوردند جريج كفت اى غلام پدر تو
كيست كفت يا جريج مادرم بر تو دروغ ميكويد پدر من
شبانيست و سه ديكر زنى كودكى داشت بر در سراى
خود نشسته بود سوارى نيكو روى و نيكو جامه بكذشت
زن كفت يا رب تو اين پسر مرا چون اين سوار كردان
كودك كفت يا رب مرا چنان مكردان چون زمانى
بر آمد زنى بدنام بر كذشت زن كفت يا رب تو اين
پسر مرا چون اين زن مكردان كودك كفت يا رب
مرا چون اين زن بكردان مادر متعجب شد و كفت
اين چرا ميكوئى اى پسر كفت از انچه اين سوار جبارست
از جبابره و اين زن زنيست مصلحه اما خلق مر او را بد ميكويند
و او را بد ميدانند و من نخواهم كه از جباران باشم و خواهم

که از مصلحان باشم و دیگر مسود فشت حدیث زایده کنیزک
امیر المومنین عمر رضی الله عنه که روزی بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه
وسلم اندر آمد و بروی سلام کرد پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
یا زایده چرا بنزدیک من دیر می آیی تو موفقه و من ترا دوست
میدارم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم امروز بعجایبی
آمده ام گفت آن چه چیزست گفتم من بامداد بطلب هیزم
رفتم چون خرمه بربستم و بر سنگی بنهادم تا برگیرم سواری
دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام کرد و گفت محمد را
از من سلام رسان و بگوی که رضوان خازن بهشت گفت
بشارت مر ترا که بهشت را بر امتان تو سه قسمت کرده اند
گروهی بی حساب بر وی اندر شوند و گروهی را حساب آسان
کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان
کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا یافت
که آن خرمه نتوانستم برداشتن گفت یا زایده خرمه بر سنگ
بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ این خرمه با زایده بدر خانه
عمر بر و آن سنگ آن خرمهٔ هیزم را همی آورد تا بدر خانه
عمر و پیغامبر صلی الله علیه وسلم برخاست و با صحابه بدر خانه

عمر آمدند

عمر اینها را اثر آمد و شد آن سنگ بپرید گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با امت
من بشارت نداد و تا خدای تعالی از امت من
یکی را بدرجهٔ مریم نرسانید و معروفست که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم علاء بن الحضرمی را بغزوی فرستاد و بر راه
پارهٔ آب از دریا فرا پیش آمد قدم بران نهادند و بجمله
بگذشتند که قدم ایشان تر نشد و از عبدالله بن عمر معروفست
که بر ای میرفت گروهی را دید بر قارعه طریق ایستاده شیری
راه ایشان گرفته عبدالله بن عمر گفت ای سگ از خدای
فرمانی داری بران شو و اگر نه ما را راه ده تا بگذریم شیر برخاست
و مر او را تواضع کرد و اندر گذشت و از ابراهیم [illegible] علیه السلام
معروفست اثری که مردی را دید اندر هوا نشسته گفت
ای بندهٔ خدای این از چه یافتی گفت بچیزی اندک
گفت آن چه چیز بود گفت روی از دنیا بگردانیدم
و بفرمان خدای روی آوردم مرا گفتند اکنون چه خواهی
گفتم آنکه مرا اندر هوا مسکنی باشد تا دلم از خلق جهان
گسسته شود و چون آن جوانمرد عجمی بمدینه آمد و قصد عمر کرد

وکفتند امیر المومنین اندرین خرابها جائی خفته باشد چون
اورا یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده با خود کفت
ای عجمی این همه فتنه اندرین جهان ازین است و کشتن این
نزدیک من سخت آسان باشد شمشیر بکشید دو شیر
پدیدار آمدند و قصد وی کردند وی فریاد بر آورد عمر بیدار شد
قصه با وی بکفت و اسلام آورد و اندر عهد خلافت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه خالد بن الولید رضی الله عنه بسواد عراق اندر میان
حد بها حقه آوردند که اندرین میان زهر قاتل است و اندر
خزینه هیچ ملکی این جنس نیست خالد آن حقه را بکشاد
و آن زهر بر کف دست خود افکند و بسم الله بکفت و اندر
دهان افکند هیچ زیانش نداشت مردمان متعجب شدند
و بسیاری از ایشان براه آمدند و حسن بصری رضی الله عنه
روایت کند که لعبادان سیاهی بود که اندر خرابها بودی
روزی من از بازار چیزی بخریدم بدو بردم مرا کفت این چه چیز است
کفتم طعام است پیش او آورده ام بدانکه مکر تو بدین محتاج تری
کفت بدست اشارت کرد اندر خرابها تعالی بعضی روزی حسن
بصری رضی الله عنه روایت کند که لعبادان سیاهی بود که اندر خرابها بودی

بودی

بودی روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم مرا گفت
این چه چیزست گفتم طعام است که آورده ام بدانکه تو بدین
محتاج نهی گفت بدست اشارت کرد و در من بجنبید من
از سنگ و کلوخ آن دیوارها را دیدم که همه زر گشت من
از کرده خود دلشور خوردم و آنچه برده بودم بگذاشتم و بگریختم
از هیبت او و همچنین ابراهیم بن ادهم روایتست که گفت بر راعی
برگذشتم و از وی آب خواستم گفت شیر دارم و آب
کدام خواهی من گفتم آب خواهم برخواست و عصا بر سنگ
زد آب خوش و پاکیزه از آن سنگ بیرون آمد و بدان
متعجب شدم مرا گفت تعجب مکن که چون بنده مر حق را
مطیع باشد همه عالم مطیع وی باشند و ابو دردا و
سلمان رضی الله عنهما نشسته بودند و طعام میخوردند
و کاسه تسبیح میکرد و ایشان می شنیدند و از ابو سعید
خراز رضی الله عنه روایت آرند که گفت یک چندگاه من
هر سه روز طعام خوردمی اندر بادیه میرفتم روزی سیم
ضعفی اندر من آمد و طعام نیافتم طبع عادت خود طلب برجای
فرو نشستم هاتفی آواز داد که یا با سعید اختیار طعامی یا سکونت نفس را

مسکینی با بسیسی میخواهی مرد مرقع سینه را بی طعام و بی قوتی نکنم
آنچه قوتی بر جاستم قوتی اندر من آمد دروازده منزل دیگر برفتم بی
طعام و شراب و معروفست که امروز اندر تستر مر خانه سهل بن
عبدالله را بیت السباع خوانند و متفق اند اهل تستر بر آنکه
سباع و شیران بسیار بنزدیک وی اندر آمدندی و وی مر
ایشان را طعام دادی و مراعات کردی و اهل تستر خلقی بسیار اند
و ابوالقاسم مروزی گوید که من با بوسعید خراز میرفتم بر کناره
بحر جوانی دیدم مرقع و محبره اندر رکوه آویخته گفت ابوسعید
که سیمای این جوان عبادتست معاملتش چیزی چون در وی نگرم
گویم از رسیدگانست و چون در محبره نگرم گویم از طالبانست
بیا تا از وی بپرسیم که تا چیست خراز گفت ای جوان
راه خواص و ترا از راه خواص هیچ خبر
نیست اما راه عوام اینست که تو می سپری و معاملت
خود را علت وصول حق می نهی و محبره را آلت حجاب میداری
ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید که من وقتی با جماعتی اندر
کشتی نشسته بودم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما
اندر کشتی بود و مرا با وی التماس صحبت می بود اما هیبت وی

[illegible]

مرا باز

مرا باز داشت از سخن گفتن که بس سخت عزیز روزگار
بود و هیچ که از عبادت خالی نبودی باروزی جره زر و جواهر
ازان مردی گم شد و خداوند جره مرا این جوان را بدان تهمت
کرد خواستند تا با این جوان معوز بحقارت سخن کنند من
گفتم که با وی بدین گونه سخن مگویید تا من از وی بخوبی پرسم
بنزدیک وی آمدم و باوی بتلطف گفتم که این مرد مارا صورت
چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند ایشانرا از درشتی
و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد جوان رو باسمان
کرده چیزی بگفت ماهیان دریا را دیدم که بر روی آب
آمدند و هر یکی جوهری اندر دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدان
مرد داد و چون مردم کشتی آن بدیدند وی پای بر روی آب
نهاد و برفت پس آنکه جره برده بود از اهل کشتی بود مرانرا
بینداختند و اهل کشتی ندامت خوردند و اکر ابراهیم رقی
روایت کنند که گفت من در ابتدای امر خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی اندر آمدم امامت میکرد
الحمد خطا برخواند با خود گفتم رنج من ضایع شد آن شب
آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بر کرانه

فرات سوم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من
می آمد چون دیدم بانگ برگرفتم عاجز فرو ماندم مسلم از صومعه
بیرون آمد چون شیران او را بدیدند تواضع کردند و وی گوش
هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای شما را گفته ام
که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما آراست
کردن ظاهر مشغول شدید مر خلق را تا از خلق بترسید و ما آراست
کردن باطن مر حق را تا خلق از ما بترسند روزی با شیخ من
رضی الله عنه از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود
ما اندر گل بدشواری میرفتیم شیخ را نگاه کردم نعلین و جامه
خشک بود با وی بگفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل
برداشته ام و مر دل را از وحشت حرص نگاه داشته ام
خداوند عز و جل قدم مرا از وحل نگاه داشته است من
که علی بن عثمان ابن ابی علی الجلابی ام وقتی مرا واقعه
افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد زیارت
شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم بطوس وی را اندر مسجد
در سرای خود یافتم تنها و بعینه آن واقعه من بود که می گفت با ستونی
تا بپرسیده جواب خود بیافتم من گفتم ای شیخ این با که
میگوئی

میگویی گفت ای پسر این استونرا حق سبحانه تعالی اندرین
ساعت ناطق کردانید تا این از من سوال بکرد بوزغانه
برای که مرا آنرا اسلانک کویند پیری بود اندر اوتاد الارض
که ویرا بابا عمر وکفتندی و همه درویشان آن دیار و مشایخ
بزرک را باب خوانند و مرا او را عجوزه بود فاطمه نام قصد
زیارت وی کردم از اذر کند چون نزدیک وی آمدم
کفت بچه آمده کفتم تا شیخ را به بینم بصورت و وی برمن
نظر کند بشفقت کفت ای پسر من خود ترا از فلان
روز باز می بینم تا از منت غایب نکرداند من میخواهمت
دید چون روز و سال شمار کردم آن روز که او کفت روز ابتداء
توبه من کفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان
بود از پس این زیارت بهمت کنی که شخص کرای آن نکند
که آنرا زیارت کنند که در حضور اشباح هیچ چیز بسته است
پس کفت کای فاطمه هرچه داری بیار تا این درویش
بخورد طبقی انکور تازه بیاورد وقت آن نبود بر آن
رطبی چند بود در بوزغانه رطب ممکن نشد وقتی بهر سر
تربت شیخ ابوسعید رضی الله عنه نشسته بودم تنها

بر حکم عادت کبوتری دیدم سپید که بیامد و اندر زیر فوطه شد
که بگور افکنده بود گفتم مگر از کسی جسته است و چون برخاستم و نگاه
کردم در زیر فوطه هیچ چیز نبود و دیگر روز بدیدم و اندران متعجب
فرو ماندم تا دیگر شبی در خواب دیدم و آن واقعه ازو بپرسیدم
گفت آن کبوتر صفای معاملت منست که هر روز اندر گور بمنادمت
من آید و ابوبکر وراق روایت کند که روزی محمد بن علی حکیم ترمذی
لختی از اجزای تصنیف خود مرا من داد و گفت این اندر جیحون
افکن چون برون آمدم نگاه کردم همه ظرف و لطایف بود
دلم نداد آنرا اندر خانه بنهادم و باز گشتم و گفتم که افکندم گفت
چه دیدی گفتم چیزی ندیدم گفت نیفکندی برو و بیفکن گفتم مشکل دو
شد یکی آنکه چرا میگوید که اندر آب افکن و دیگر آنکه چه برهانست
که پدیدار خواهد آمد باز گشتم و اجزا برداشتم و برزود بکرانه
جیحون آمدم و اجزا از دست بینداختم آب دیدم که از هم باز شد
صندوقی پدیدار آمد سر گشاده این اجزای اندران افتاد و سر
صندوق استوار شد و آب بجای خود باز آمد باز گشتم و بنزدیک
شیخ آمدم و با وی بگفتم وی گفت که اکنون انداختی گفتم
ایها الشیخ بعزت خداوند که این سر با من بگوی گفت بدانکه

کتابی

کتابی تصنیف کرده بودم اندر بیان علم این طایفه که تحقیق آن جمله
عقول مشکل بود و برادر من خضر پیغامبر علیه السلام از من بخواسته
بود و آن صندوق ماهی را بزمان وی آورده بود خداوند تعالی
وای آب را فرمان داده است تا آن بدو باز رساند اگر بیاریا
ازین حکایت بیارم هنوز پری نگردد مراد ازین کتاب
اثبات اصول طریقت است اندر فروع و مر ملامت ثقالان
خود کتب ساخته اند بسیار جمع کرده و مذکران بر سر منابر
بدان نشر میکنند اکنون فصولی که بدین پیوسته است اندرین
کتاب مشبع بیارم تا بجای دیگر بسر این معنی باز نباید شد

الکلام فی تفضیل الانبیاء علی الاولیاء

بدانکه اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشایخ این
طریقت اولیا متابعان پیغمبرانند و مصدقان دعوات ایشان
وانبیا فاضلتر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جمله انبیا ولی باشند و اما از اولیا کسی
نبی نباشد وانبیا متمکن اند اندر نفی صفات بشریت
واولیا عاریت اند اندر آن آنچه این گروه را حالیست طاری
و آن گروه را مقام است و آنچه اولیا را مقام باشد مر انبیا را

حجاب باشد و هیچکس از علما اهل سنت و جماعت و محققان
این طریقت اندرین معنی خلاف نکنند مگر گروهی از
حشویان که مجسمهٔ اهل خراسانند و متکلم الکلام متناقض اندر
اصول توحید که اصل این طریقت را نشناسند و خود را ولی
خوانند و شک نیست که ولی اند اما ولی شیطان و ایشان
گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و این ضلالت مر ایشان را کفایت
بود که جاهل را فاضلتر از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گویند و گروه
دیگر هم از مشبهه که تولی بدین طریق کنند و حلول و نزول حق بمعنی
انتقال روا دارند بجواز تجزیت گویند بر ذات خداوند عز و جل
و این اندران دو مذهب مذموم وعده کرده ام بیارم اندرین
کتاب بتمامی ان شاء الله تعالی و در جمله این هر دو کرده که مدعی باسلام
اند موافق اند در نفی تخصیص انبیا یا براهیم هر که مر نفی تخصیص انبیا را
اعتقاد کند کافر شود پس انبیا صلوات الله علیهم داعیانند و ایمه
و اولیا متابعان ایشان باحسان و محال بود که ماموم از امام
فاضلتر بود و در جمله بر آنکه اگر احوال و انفاس و روزگار جمله
اولیا را اندر جنب یکقدم صدق نبی صورت داری و مقابله
کنی آن همه احوال و انفاس متلاشی نماید از آنچه اولیا می طلبند

و میروند

دمیرو نمود ایشان رسیده اند و یافته و بفرمان دعوت باز
آمد و قومی را می پرورد و اگر کسی گوید از ملاحده مذکور لعنهم الله که
اندر عادت چنین رفته است که چون رسول بخلق آید از ملکی
باید تا مبعوث الیه فاضلتر از وی باشد چنانکه پیغامبران
صلوات الله علیهم از جبرئیل فاضلتر اند این صورت محالست ازا
خطاست گوییم اگر ملکی رسولی فرستد بیک کس باید تا مرسل
الیه از وی فاضلتر بود چنانکه جبرئیل علیه السلام را بنزدیک
پیغامبران از رسل فرستاد و ایشان هر یک فاضلتر
از آن قوم باشد چنانکه پیغامبران از امم و اندرین هیچ
عاقل را بحکم حادثه احادیث اشکال نیفتد پس یک نفس
انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیا بود از آنچه چون اولیا
از عادت و عرف بنهایت رسند از مشاهده خبر دهند و از
حجاب بشریت خلاص یابند هر چند که عین آن بشر باشند و باز
رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت
رسول نهایت ولی بود این را با آن قیاس نتوان کرد نبینی
که ذکر همه طلاب حق از اولیا متفق اند که مقام جمع از تفاریق
کمال ولایت بود و صورت این چنان بود که بنده بدرجتی رسد

از غلبهٔ دوستی که عقلش اندر نظر فعل مغلوب گردد و بشوق
فاعل کل عالم را همه او داند و او بیند چنانکه ابو علی رود
باری رحمة الله علیه گوید لو زالت عنا رؤیته وما عبدناه
واگر دیدار وی از ما زایل شود اسم عبودیت از ما ساقط شود
که ما شرف عبادت بجز دیدار او نیابیم و این معانی مر انبیا را بدایت
حال باشد که اندر روزگار ایشان تفرقه صورت نگیرد
که در نفی و اثبات و مسلک و مقطع و اقبال و اعراض
و بدایت و نهایت ایشان همه اندر عین جمع باشند چنانکه
اندر بدایت حال ابراهیم صلوات الله علیه که چون آفتاب
را دید گفت هذا ربی و ماه و ستاره بدید گفت هذا ربی از
غلبهٔ حق بر دلش و اجتماع وی اندر عین جمع پس غیری ندید
اگر دید هم همه بدیده در عین دیدار از دیدار خود تبرا کرد و گفت
لا احب الآفلین ابتدا الجمع و انتهاها الجمع تا لاجرم ولایت را بدایت
و نهایت است و نبوت را نیست تا بودند نبی بودند تا باشند
نبی باشند و پیش از آنکه موجود بنودند اندر معلوم و مراد
حق تعالی همان بودند و از ابو یزید رضی الله عنه بپرسیدند
که چه گویی اندر حال انبیا گفت هیهات ما را اندر حال ایشان

جمع دید

هیچ

هیچ تصرف نیست هرچه اندر ایشان تصور کنم آن همه با
باشبهتم و حق تبارک و تعالی و اثبات و نفی ایشان
اندر درجتی نهاده است که دیده خلق بدان نرسد بعضی
چنانکه مرتبت اولیا از ادراک خلق پنهانست مرتبت انبیا
از تصرف اولیا نیز پنهانست و از ابویزید رضی الله عنه که حجت
روزگار بوده است و می گوید اول ما صرت الی الوحدانیة
فصرت طیرا جسمه من الاحدیة و جناحه من الدیمومیة
فلم ازل اطیر فی هواء الهویة حتی الی هواء التنزیه ثم اشرفت
علی میدان الازلیة و رأیت شجرة الاحدیة فنظرت فعلمت
ان هذا کله خدعة و بدانکه سر مارا باسمان بردند و هیچ چیز نگاه
نکرد و بهشت و دوزخ وی را نمودند بهیچ چیز التفات نکرد و از
مکونات و حجب برگذرانیدش فصرت طیرا مرغی گشتم جسم
آن مرغ از احدیة بود و پر و بالش از دیمومیت همی بریدم
بهوسته در هوای هویة تا پر هوا نیز گذر کردم تا بر میدان
احدیت ازلیت مشرف شدم و درخت را اندر آن بدیدم چون
نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی من مرا
بتو راه نیست و از خودی خود مارا گذر نیست مرا چه باید کردن

دو درجه ازلیت

فرمان آمد که یا بایزید خلاص تو از تو‌ی تو اندر متابعت دوست

ما بسته است دیده را بخاک قدم وی اکتحال کن و بر متابعت

وی مداومت کن و این حکایت دراز است و این را اهل طریقت

معراج بایزید خوانند و معراج عبارت بود از قرب پس معراج

انبیا از روی اظهار بود بشخص و جسد و از آن اولیا از روی همت

و اسرار تن پیغامبران از روی صفا و پاکیزگی وقربت چون دل

اولیا باشد و سر ایشان بود و این فضل ظاهر است و آنچنان بود

که ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد آنگاه

بدرجات سر وی را از وی غایب می گردانند و بقرب حق می آرایند

و چون بحال صحو باز آید از الحمد براهین در دلش صورت گشته باشد

و علم آن مراد را حاصل آمده پس فرق بسیار باشد میان

کسی که شخص وی را آنجا برند که فکرت دیگری را والله اعلم بالصواب

الکلام فی تفضیل الانبیاء و الاولیاء علی الملائکة

بدانکه باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت که انبیا

و آنانکه محفوظ‌اند از اولیا فاضل‌تر اند از فرشتگان بخلاف معتزله

که ایشان ملایکه را افضل‌تر از انبیا گویند که ایشان برتبت رفیع

تراند و بخلقت لطیف تراند و مر حق تعالی را مطیع تراند باید تا فاضل‌تر

باشند

باشند گویم که حقیقت این خلاف صورت شناسست که تن مطلع
و رتبت رفیع و خلقت لطیف هر فضل حق را علت نگردد و فضل آنرا باشد
که حق تعالی نهاده باشد و این جمله که میگویند مر ابلیس را بود
اما بالاتفاق ملعون و مخذول گشت پس فضل مر آنرا بود که خداوند
عز و جل ویرا افضل نهد و از خلق برگزیند و دلیل بر فضل انبیا
آنکه خداوند تعالی ملایکه را فرمود تا آدم را سجده کرده و این
معروفست که حال مسجود له عالی تر از ساجد بود و اگر گویند
که خانه کعبه سنگی و جماد است و مؤمن از او فاضلترست و او را
سجده میکنند پس روا باشد که ملایکه فاضلتر از آدم باشند
اگر چه ویرا سجده کردند گویم هیچکس نگوید که مؤمن خانه را یا
محراب را و یا دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدایرا
سجده میکنند و همه گویند که ملایکه مر آدم را سجده کردند
بر موافقت کلام خداوند که چون ذکر سجده ملایکه کرد گفت
اسْجُدُوا لِآدَمَ ما فرمودیم ملایکه را و گفتیم تا آدم را سجده
کنند و چون ذکر سجده مؤمنان کرد و گفت وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا
رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ الآية خداوند را سجده کنید و بندگی ویرا
میان اندر بندید پس خانه نه چون آدم بوده باشد

که مسافر چون خواهد که بر پشت ستور خداوند خود را پرستد
اگر روی وی بقبله نباشد معذور باشد و معنی علیه اکثر دلایل
قبله اندر بیابانی گم کند و روی بهر سوی که کند فرمان گزارده
باشد و ملایکه را اندر سجده آدم علیه السلام هیچ عذر نبود
الا یکی که بعلت خود عذر نهاد و ملعون شد و خاکسار و این ادله
واضح است آنرا که بصیرت بود و نیز بدانکه ملایکه چگونه مستوی باشند
در درجه اگرچه مستوی اند در رد حق موافقت از آنکه مر ایشانرا اندر
خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع رزق
و حیلت نه غذا ایشان طاعت است و مشرب ایشان بر فرمان
حق اطاعت کردن باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است و لذت
ارتکاب معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دلش موثر
و حرص و حیلت اندر طبعش منتشر شیطانرا اندر شخص او چندان
سلطانی که اندر عروق وی با خون وی همی گردد و نیز جبار
آن نفس بد و مقرون که داعی همه شرها آنست پس کسی که
این جمله وصف وجود وی بود با غلبه شهوت از فسق و فجور
پرهیز کند و با عین حرص از دنیا اعراض کند و با القاء وسواس
شیطان اندر دل وی از معاصی رجوع کند و وی از آفت

نفس

نفسانی روی بگردانند تا با قامت بر طاعت و مداومت
بر عبادت و مجاهدت با نفس و مجادله با شیطان مشغول
گردد و بحقیقت این از آن کس فاضلتر بود که اندر صفتش
همو که گاه شهوت نباشد و اندر طبعش ارادت
غذا و لذت نه و اندوه زن و فرزند نه و مشغله خویش
گردد و بحقیقت این از آن کس فاضلتر بود که اندر صفتش
پیوندد و محتاج سبب و آلت نه بستوه فاعل و آفت
نه بعمری عجب دارم از آنکه فضل اندر افعال بیند
و یا عز اندر جمال بیند و یا بزرگی در یافت منال بیند
زود زوال آن نعمت بزرگی بر خود زوال بیند چرا آن فضل
نه از افضال ملک الاعیان بیند و عز اندر رضاء سبحان
بیند و بزرگی از معرفت و ایمان بیند تا این نعمت
بر خود جاودان بیند و اندر دو جهان خود را بدو شادمان
بیند جبرئیل که چندین هزار سال با نقطه خلعت عبادت هم
کند خلعتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه وسلم تا شب
معراج بستوه او را خدمت کند چگونه فاضلتر بود از آنکه
اندر دنیا نفس را ریاضت دهد و روز و شب مجاهده کند

وحق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله
خطر آتش با سلامت کند و چون نخوت ملایکه از حد اندر
گذشت و هر یک صفای معاملت خود را حجت خود گردانیدند
و زبان ملامت اندر آدمیان دراز کردند حق تعالی خواست
تا حال ایشان بدیشان باز نماید گفت سه کس را
از میان خود اختیار کنید که بدیشان اعتماد دارید بر زمین
شوند و خلفای زمین باشند و خلق را بصلاح آرند و میان
آدمیان داد و عدل کنند سه فرشته را اختیار کردند
پیش از آنکه بزمین آمدندی یکی از ایشان آفت آن
بدید از خداوند تعالی ایشان را مبدل گردانید تا آن دو مند
طعام و شراب شدند و بشهوت میل کردند تا مر ایشان را
بدان عقوبت کرد و تفضیل آدمیان را بر ملایکه بر خود بعیان
بدانستند و در جمله خواص مومنان از خواص ملایکه فاضلتر
اند و عوام مومنان از عوام ملایکه فاضلتر اند پس آنچه
محفوظ و معصوم اند از آدمیان افضل از جبرئیل و میکائیل
اند و آنچه معصوم نیند افضل از حفظه و کرام کاتبین اند
والله اعلم بالصواب و اندرین معنی سخن بسیار گفته اند

یکی از ایشان م

در خرابات بابل کرد و
دو بزمین آمدند ...
خلقت م

لفظ

42

دهر یک جزوی گفته از مشایخ و خداوند عزوجل فضل دهاد ترا
که خواهد برانکه خواهد و بالله التوفیق اینست متعلقات مذاهب
حکیمان اندر تصوف و اختلاف متصوفه با یکدیگر که یاد کردیم بر
سبیل اختصار و بحقیقت بدانکه ولایت سریست از اسرار
حق سبحانه تعالی و جز بروش هویدا نگردد و ولی را جز ولی
نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جایز بودی
دوست از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل ممیز
نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی
را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدر یا بر بلا اندازد
تا طالب آن بحکم عزیزی آن جان در خطر کند و از آن دریا
جان ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا حالش و مرادش
بر آید و یا حال دنیا بروی بسر آید و میخواستم که این اصل را
مطول کنم اما خوف ملال تو و نفوت طبع مانع من بود و مرید حق
را اندرین طریقت اینقدار بسنده بود والله اعلم بالصواب

واما الخرازیه تولی خرازیان بابی سعید خراز کنند رضی
الله عنه و ویرا اندر این طریقت تصانیف از هرست و اندر تجرید
و انقطاع شانی عظیم داشت و ابتدا او عبارت از حال فنا و بقا.

او کرد و طریقت خود را جمله اندرین دو عبارت مضمر گردانید

اکنون من آن معنی بگویم و غلطهایی که فهم اندرین باب بیارم تا بدانی

که مذهب وی چیست و مقصود این طایفه از این دو عبارت متداول چیست

الکلام فی البقاء والفناء خدای عز و جل گفت ما عندکم ینفد

و ما عند الله باق و جای دیگر میگوید کل من علیها فان و یبقی

وجه ربک ذو الجلال والاکرام بدانکه فنا و بقا بزبان علم بمعنی دیگر بود

و بزبان حال بمعنی دیگر و ظاهریان گشته که این طایفه اندر هیچ عبارت

از عبارات این طایفه متحیرتر از آن نیند که اندرین عبارت

بفنا و بقا پس بقا بزبان علم و مقتضای لغت بر سه گونه است یکی بقایی

که طرف اول وی اندر فناست و طرف آخر وی هم اندر فناست چون

این جهان که اورا ابتدا بود و انتها بباشد و اندر وقت باقیست

و دیگر بقایی که هرگز نبوده و بود گشت و هرگز فانی نشود و آن بهشت

و دوزخ و آن جهان و اهل آن جهان و دیگر بقایی که هرگز نبود که نباشد

و هرگز نباشد که نبود و آن بقای حق است و صفت وی لم یزل

و لا یزال وی با صفاتش قدیمست و مراد از بقای وی دوام وجود

ویست و کس را اندر اوصاف وی با وی مشارکت نیست

پس علم فنا آن بود که بدانی که دنیا فانیست و علم بقا آن بود که بدانی

بقا

که بر آن گردد تا عقبی باقیست چنانکه خدای عز و جل گفت
والآخرة خیر و ابقی و طیبها ابقی بر وجه مبالغه گفت از آنکه بقای
عمر آن جهان را فنا نباشد اما بقا و فنا در حال آن بود که چون
جهل فانی شود لامحاله علم باقی شود چون معصیت فانی شود طاعت
باقی شود و چون بنده علم طاعت خود را حاصل کند غفلت
فانی شود ببقای ذکر یعنی چون بنده بحق عالم شود و بعلم باوی
باقی شود از جهل بوی فانی شود و چون از غفلت فانی شود بذکر
وی باقی شود و این اسقاط اوصاف مذموم باشد بقیام اوصاف
محمود اما خواص اهل این قصه را بدین عبارت مراد نه این
باشد که یاد کردیم و اشارت ایشان اندرین اصل بعلم و حال
نیست و ایشان فنا و بقا را الا اندر درجه کمال اهل ولایت
استعمال نکنند و آنان که از رنج مجاهدت رسته باشند
و از بند مقامات و تغیر حال جسته و طلب اندر یافت رسیده
و همه دیدنیها دیده بدیده و همه شنیدنیها بگوش شنیده و همه دانستنیها
بدل دانسته و همه یافتنیهای سر بیافته اندر یافت آن آفت
یافت آن آفت یافته خود بدیده و روی از جمله بگردانیده
قصد اندر مراد فانی شده و راه بر سیده از دعوی بیزار شده

از معنی منقطع شده و کرامات حجاب گشته مقامات معاینه
شده احوال لباس آفت پوشیده و رعین مراد از مراد بی مراد
گشته مشرب از کل ساقط شده والتس با مستانسات هدر شده
که گفت تعالی لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیَیٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ واندرین
معنی من گفته‌ام فنیت فنائی لفقد هوای فصار هوای فی الامور
هواک فاذا فنی العبد عن اوصافه ادرک البقاء بتمام جران بنده
اندر حالت وجود اوصاف از آفت اوصاف فانی باشد ببقای
مراد اندر فنای مراد باقی شود تا قرب وبعدش نباشد و وحشت
وانس نه وصحو وسکر نه فراق ووصل نه طمس واصطلام نه اسمار
واعلام نه سمات وارقام نه واندرین معنی یکی گوید از مشایخ رحمة الله
علیه وطاح مقامی والرسوم کلاهما فلست اری فی الوقت قربا
ولا بعدا افنیت بمعنی فبان لی الهدی فهذا ظهور الحق عند الفنا
فقدا او در جمله فنا از چیزی جز رویت آفت آن ونفی ارادت
آن درست نباید که هر کرا صورت بسته است که فنا از چیزی جدا
بجانب آن چیز درست آید بر خطاست نه چنانکه چون
آدمی چیزی را دوست دارد و گوید که من بدان باقی ام و یا
چیزی را دشمن دارد و گوید که من از آن فانی ام که آن هر دو

لف

صفت طالب و اندر فنا محبت و عداوت نیست و اندر
بقا رؤیت جمع و تفرقه و گروهی را اندرین معنی غلطی افتاده است
و پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخص است
و این بقا آنکه بقای تعالی به بنده بپیوندد و این هر دو محالست
و اندر هندوستان مردی دیدم که مدعی بود بتفسیر و تذکیر و علم با من
اندرین مناظره کرد و چون نگاه کردم وی خود فنا را نمی شناخت
و بقا را نمیدانست و قدیم را از محدث فرق نمی توانست کردن
و از جهال این طایفه بسیارند که فنای کلیت روا دارند و این مکابره
عیان بود که هرگز فنای اجزای طینت و انقطاع آن روا باشد
مر این مخطبان جهله را گوییم که بدین فنا چه میخواهید اگر گویند که فنای
عین محال بود و اگر گویند فنای وصف روا داریم فنا صفتی بود و بقا
صفتی دیگر که حواله هر دو صفت به بنده باشد و محال باشد که کسی
بصفت غیری قایم باشد و مذهب نسطوریان از رومیان
و نصاری آنست که گویند مریم رضی الله عنها بمجاهدت از کل اوصاف
ناسوتی فنا شد و بقای لاهوتی بدان بپیوست و وی بدان
بقا یافت تا باقی شد ببقاء الله عیسی نتیجه آن بود و اصل
ترکیب عیسی صلوة الله علیه نه از مایه انسانیت بود که بقای وی

تحقیق بقای الهیت بود پس وی و ما در نعت و صفات او نه هر سه باقی باشند

بیک بقا که آن قدیمیست و صفت محدث و آنچه موافق آنست

مر قول حشویان را از مجسمه و مشبهه که ذات خداوند را محل حوادث

گویند و مر قدیم را صفت محدث روا دارند و گویند با آنکه گرچه محدث

محل قدیم بود و چه قدیم محل محدث و چه قدیم را وصف محدث عالم را

باطل کنند و صنع مصنوع و صانع را قدیم باید گفت و یا هر دو را محدث

امتزاج با نامخلوق مخلوق و حلول نامخلوق بمخلوق و این حیران

مر ایشان را پسندیده است که چون قدیم را محل حوادث گویند و یا حادث

محل قدیم با صنع و صانع را قدیم باید گفت چون برهان ضرورت

گردد بمحدثی صنع پس صانع را نیز محدث باید گفت که محل چیزی یا چون

عین چیز بود و چون محل محدث بود باید که حال هم محدث بود

پس بدین جمله لازم بود که محدث را قدیم گویند و یا قدیم را محدث

واین هر دو ضلالت بود و در جمله هر چیزی که بچیزی موصول و موصول

و متحد و ممتزج بود و حکم هر دو چیز چون یکی بود پس بقای ما صفت

ما دا اندر تخصیص اوصاف بار البقای ما چون فنای ما بود و فنای

ما چون بقای ما بود پس فنا وصفی بود و بقا وصفی دیگر بار از یکی

عبارت از فنا کنند بقا را ابد و تعلق نباشد روا بود اگر از بقای

بود و چه محدث را وصف قدیم و جواز این مذهب دهر باشد و دلیل حدث

و فنا ما صفت ما

که فنا را ابد و تعلق نباشد هم روا بود که مراد از آن فنا
ذکر غیر بود و بقا بقای ذکر حق مَن فنی عن المراد بقی بالمراد هر که
از مراد خود فانی شود بمراد حق باقی شود از آنچه مراد تو فانی است
و مراد حق باقی است چون قایم بمراد خود باشی مراد تو فانی شود
و قیامت لفنا بود و باز چون متوقف مراد حق باشی بمراد حق
باقی بود و قیامت ببقا بود و مثل این چنان بود که هرچه اندر
سلطان آتش افتد بقهر وی بصفت وی گردد پس چو سلطان
آتش وصف شی را اندر شی مبدل کند سلطان ارادت حق
از سلطان آتش اولیتر بود اما این تصرف آتش اندر
وصف آهن است و لیکن عین همان است که هرگز آهن
آتش نگردد والله اعلم **فصل** مشایخ رضی الله عنهم هر یکی
را اندر این معنی رمزیست لطیف ابو سعید خراز رضی الله عنه که صاحب
مذهب است گوید که الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء
بقاء العبد بشاهد الالهیة فنا فنای بنده باشد از رویت بندگی در عبادت
و بقای بنده باشد بشاهد الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که او را اندر خود دیدار نباشد
و از دیدن فعل خود فانی گردد و بدیدن فعل خداوند تعالی باقی تا نسبت

معاملتش جمله بحق تولی باشد نه بخود زیرا که بنده موقوف بود از
افعال خویش بجمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی موصول بود بوی جمله کامل
بود پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود بجمال الهیت حق باقی شود
و ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه گوید صحة العبودیة فی الفناء و البقاء
صحت بندگی کردن اندر فنا و بقاست از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایسته خدمت باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت
فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم شیبانی گوید رضی الله عنهم
علم الفناء و البقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة و صحة العبودیة
و ما کان غیر هذا فهو المغالیط و الزندقة قاعده علم فنا و بقا بر اخلاص
وحدانیت است یعنی چون بنده بوحدانیت حق مقر آید خود را مغلوب
و مقهور حق بیند و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب و چون فنای وی
بروی درست گردد و بعجز خود اقرار کند و بجز بندگی چاره نه بیند و جهد
اندر حلقه درگاه رضا زند و هر که فنا را و بقا را بجز این عبارت کند
یعنی عبارت که فنای عین داند و بقا را بقای حق زندقه باشد و مذهب
نصاری چنانکه پیش ازین رفت و من میگویم که علی بن عثمان الجلابی
ام که این جمله اقاویل از روی معنی بیکدیگر نزدیکست اگر چه بعبارت
مخالفست و حقیقت این جمله آن بود که فنا مر بنده را از رویت

46

جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل تا اندر غلبهٔ جلال او دنیا و عقبی
بر دلش فراموش گردد و احوال و مقام اندر نظر همتش حقیر نماید
و آنچه از کرامت اندر روزگارش متلاشی شود و از عقل و نفس
فانی شود و از فنا نیز فانی شود و اندر عین آن فنا زفانش بحق
ناطق گردد و دل و تن خاشع و خاضع گردد چنانکه اندر ابتدا
اخراج ذریت از پشت آدم علیه السلام بی ترکیب آفات
اندر حال عهد عبودیت و یکی گوید از مشایخ اندرین معنی رضی الله
عنه شعر لَکِنْ اِذَا کُنْتُ اَدْرِی کَیْفَ السَّبِیلُ اَلْکُتُبُ
اَفْنَیْتَنِی عَنْ جَمِیعِی فَصِرْتُ اَبْکِی عَلَیْکَ و دیگر گوید رضی الله
عنه شعر فَنِیتُ فَنَائِی فَنَا فَنَائِی وَفِی فَنَائِی وَجَدْتُکَ اَنْتَا
مَحَوْتُ اِسْمِی وَرَسْمَ جِسْمِی سَأَلْتُ عَنِّی فَقُلْتُ اَنْتَا اینست
احکام فنا و بقا اندر باب فقر و باب تصوف طرفی بیاورده ام
هرجا که اندرین کتاب از فنا و بقا عبارت کنم مراد این
باشد اینست اصل مذهب خرازیان و هم اصل روزگار
آن پیر و این نیکو اصلیست مقبول که دلیل وصل باشد
نه بی اصل باشد و اندر جریان کلام این طایفه عبارات
مشهور است والله اعلم واما الخفیفیة خفیفیان

و دوی

تولی بابی عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کشند رحمة الله علیه از کبرا
و سادات این طایفه بود و عزیز وقت خویش و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و بر التصانیف بسیار معروف و مشهور است اندر فنون
علم این طریقت و مناقبش اشهر از آنست که کلیت آن احصا
توان کرد و در جمله مردی عزیز روزگار و عفیف نفس بود همت
و حرص از متابعت شهوات نفسانی و شنیدم که چهار
صد نکاح کرده بود و آن از آن بود که وی از ابنای ملوک بود
چون توبه کرد مردم شیراز بوی تقرب عظیم کردند و چون حالش
بزرگ شد بنات ملوک و روسا مر تبرک را بخواستند
که با وی عقد کنند و وی بکردی و قبل الدخول طلاق دادی اما
جمله زن بیگانه پراکنده اندر عمر وی دوگان و سه گان خادمان
فراشی وی بودند یکی از ایشان را با وی چهل سال صحبت
بود و آن دختر وزیری بوده شنیدم از شیخ ابوالحسن
علی بن بکران الشیرازی رضی الله عنه که روزی از زنانی
که بحکم وی بودند گروهی مجتمع بودند و هر یکی از وی حکایتی میکردند
جمله بدان متفق شدند که ایشان شیخ را اندر خلوت
بحکم اسباب شهوت هرگز ندیده بودند و سوای انکه لا هر یک

پر برالله

پدیدار آمد که متحیر بگشتند پیش از آنکه هر یک پنداشته بودند که او
بدان مخصوص است گفتند از سر صحبت وی بخیزد دختر وزیر جرجان گفت مرا
که سالها است که اندر صحبت ویست و دوست ترین زنان بر وی اوست
دو کس را از میان خود از آن مجلس اختیار کردند و برو فرستادند
که شیخ را با تو انبساط بیشتر بوده است باید تا مارا از سر
صحبت وی آگاه کنی وی گفت که چون شیخ مرا اندر حکم خود
آورد کسی بیامد که وی امشب بخانهٔ تو خواهد آمد من خوردنیهای
خوب بساختم و مر زینت خود را تکلف کردم
چون بیامد طعام بیاوردند و مرا بخواند ساعتی اندر من نگریست
و زمانی اندر آن طعام آنگاه دست من بگرفت و با آستین
خود اندر آورد از سینه وی تا ناف از اندرون شکم
پانزده عقد بر افتاده بود گفت ای دختر وزیر بپرس
که این چه عقدهاست بپرسیدمش گفت این همه تعب و شدت
صبرست که گره بسته است که از چنین روی و از چنین طعام صبر
کرده ام این بگفت و برخاست و بیشتر گستاخیها من با وی
این بوده است و طراز مذهب او اندر مذهب تصوف
غیبت و حضورست و عبارت از آن کند و من بمقدار امکان

الکلام فی الغیبت والحضور

را اندر بیان کنم ان شاء الله عز و جل

و این عبارتهاست که طرد شان چون عکس بود اندر عین

بمعنی مقصود آنگاه متضاد نماید و مستعملست و متداول اندر

میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل

بود بدلالت یقین تا حکم غیبی ویرا چون حکم عینی گردد و مراد از

غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدی که از خود غایب

شود و از غیبت خود غایب شود تا بغیبت خود را از خود

بخود نظاره کند و علامت این اعراض بود از حکم

رسوم چنانکه از حرام بنبی معصوم باشد پس غیبت از خود

حضور بحق بود و حضور بحق غیبت از خود چنانکه هر که از خود

غایب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر از خود غایب بود

پس مالک دل خداوندست چون جذبه ای از جذبات حق

عز و جل مر دل طالب را مقهور گرداند غیبت دل بنزدیک

وی حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و اضافت

بخود منقطع شد چنانکه یکی گوید از مشایخ رضی الله عنه

شعر
وَلِی فُؤادٌ وَ اَنْتَ مالِکُهُ بِلا شَرِیکٍ فَکَیْفَ

یَنْقَسِمُ چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب دارد یا

حاضر

با حاضر دارد اندر لطف غیبتی باشد و اندر حکم لطف بعینه یکی جمع
جمله برهان روشن این جانب اینست اما چون فرق افتد
مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخن است گروهی حضور را مقدم
دارند بر غیبت و گروهی غیبت بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر
بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقای اوصاف نشان کند
و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این اعزاز آن بود
اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور اک ابن
عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و بندار
ابن الحسین و ابوحمزهٔ بغدادی و سمنون محب و جماعتی
از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی تا چون
تو غایب شدی آفات مشتملات هستی تو اندر تو فانی
شود قاعده روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب
تو شد و احوال طالبان جمله آفتگاه تو گشت ابرار
دثار زنار تو گشت و نشانات اندر همت تو خوار شد
چشم از خود و از غیر فرو خفته شد اوصاف بشریت اندر
مقر خود بشعله قربت سوخته شد و صورت این چنان باشد
که خداوند اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم بیرون

آورد و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بعلت توحید
و لباس مشاهده مخصوص گردانید و تا از خود غایب بودی
بحق حاضر بودی بی حجاب چون بصفات خود حاضر شدی
از قربت غایب شدی پس هلاک تو اندر حضور تست و اینست
معنی قول خدای عز و جل لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول
مرة و باز حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله و ابو حفص
حداد و ابو حمدون قصار و ابو محمد جریری و حصری و صاحب
مذهب محمد بن خفیف رضی الله عنهم با جماعتی دیگر برآنند که حضور
را مقدم از غیبت گویند از آنچه همه جمالها اندر حضور بسته است
و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون بپیشگاه آمد راه
آفت گردد پس هر که از خود غایب بود لا محاله بحق حاضر بود
فایده غیبت حضورست و در غیبت بی حضور جنون بود و باید
که تا ترک غفلت باشد تا مقصود از غیبت حضور باشد
و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد شعر
لَیْسَ الْغَایِبُ مَنْ غَابَ مِنَ الْبِلَادِ اِنَّمَا الْغَایِبُ مَنْ
غَابَ مِنَ الْمُرَادِ وَلَیْسَ الْحَاضِرُ مَنْ لَیْسَ لَهُ مُرَادٌ اِنَّمَا الْحَاضِرُ
مَنْ لَیْسَ لَهُ فُؤَادٌ حَتَّی اسْتَقَرَّ فِیهِ الْمُرَادُ نه غایب آن بود

گراز

که از شهر و لایت غایب بود غایب آن بود که از کل مراد
غایب بود تا ارادت حق ارادت وی آید و نه حاضر آن
بود که او را ارادت بهیچ شیا نبود بلکه حاضر آن بود که او را
دل رعنا نبود تا اندر آن فکرت دینی و عقبی نبود
و آرامش با هوای نه و اندرین معنی دو بیت یکی
گوید از مشایخ رضی الله عنه شعر مَنْ لَمْ یَکُنْ فَانِیًا عَنْ نَفْسِهِ
وَعَنِ الْهَوٰی بِالْاُنْسِ الْاَحْبَابِ فَکَاَنَّهُ بَیْنَ الْمَرَاتِبِ
وَاقِفٌ لِمَنَالِ حَظٍّ وَالْحَسَنِ مَآبٍ و مشهور است که یکی از مریدان
ذاالنون مصری بقصد زیارت ابو یزید کرد چون بدر صومعه
وی آمد در بزد ابو یزید گفت کیستی و کرا میخواهی
گفت ابو یزید را گفت ابو یزید که باشد و کی است
و چه چیز است و من مدتیست تا ابو یزید را جستم و نیافتم
چون آنکس باز گشت و حال باذ والنون بگفت وی
بگفت اخی ابو یزید ذهب بالذاهبین فی الله ای الله
و یکی بنزدیک جنید آمد و گفت یکزمانکی بمن حاضر شو تا سخنی
چند با تو بگویم گفت ای جوانمرد تو از من چیزی می‌طلبی
که دیرگاه است تا من همان می‌طلبم من سالهاست

تا میخواهم که یکنفس بخود حاضر باشم نمی‌توانم و اندرین ساعت
بتو چون حاضر توانم شد پس اندر غیبت و حضرت حجاب
باشد و اندر حضور راحت کشف و اگر همه احوال کشف
بود چون حجاب باشد شعر تَقَشَّعَ غَیْمُ الهَجْرِ عَنْ قَمَرِ
الحُبِّ وَاَسْفَرَ نُورُ الصُّبْحِ عَنْ ظُلْمَةِ الغَیْبِ و اندر فرق این
معنی مشایخ را لطیفه ایست حالی و از روی ظاهر قائل و این
عبارات بهم نزدیک نمایند یعنی چه حضور بحق و چه غیبت
از خود که مراد از غیبت حضورست و آنکه از خود غایب
نیست بحق حاضر نیست و آنکه حاضرست غایبست
چنانکه چون جزع ایوب صلوة الله علیه اندر حال درد و بلا نه
بخود بود بلکه اندران حال از خود غایب بود لاجرم حق تعالی
عین آن جزع را از صبر جدا نکرد چون گفت مسنی الضر خداوند
گفت انه کان صابرا و این حال یعنی اندر قصه عیالت نیک
تامل کنی تا بدانی و از جنید می آرند رحمة الله علیه که گفت روزگاری
چنان بودم که اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند
باز چنان شد که من بر غیبت ایشان میگریستم کنون بازی
چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این اشارتی

نیکو

نیکو بگویم را بمعنی غیبت و حضور که مختصر بیاورم تا همه
مسلک خفیفیان دانسته باشی و هم بدانی که مراد این قوم از
غیبت و حضور چه باشد که شرح و بسط این مر کتاب را مطول
کرداند و مذهب من اندرین کتاب اختصار است و بالله التوفیق

واما السیاریه تولا سیاریان بابی العباس سیاری کنند
و وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی
و امروز اندر نسا و مرو از اصحاب و طبقه وی بسیار اند و
هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب
وی که هیچ وقت مرو و نسا از مقتدا خالی نمانده است که اصحاب
وی را بر اقامت مذهب وی رعایت میکرده اند و مرا اهل
نسا را با اصحاب وی با اهل مرو رسایل لطیف است سخن ایشان
میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از آن نامها دیده ام
بر رو سخت خوش است و عبارات ایشان را بنا بر جمع و تفرقه
و این لفظی مشترک گشت میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر صفت
خود مر این لفظ را کار بندد بر تفهیم عبارات خود را اما مراد
هر یک از آن چیزی دیگر است چنانکه محاسبان اندر جمع و تفرقه
مراد اجتماع و افتراق اعداد خواهند و نحویان اتفاق اسامی

لغوییان افتراق آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص و با جمع لفظ و تفرقه
قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات فعل اما مراد
این طایفه بر آنجمله بود که یاد کردیم اما من اکنون مقصود این طایفه
را بدین عبارات و اختلاف مشایخ ایشان اندرین بیارم تا
حقیقت این ترا معلوم شود و مقصود هر گروهی از مشایخ بجمع و تفرقه
ترا معلوم گردد والله اعلم

الکلام فی الجمع و التفرقه

جمع کرد خدای عز و جل خلق را اندر دعوت خود چنانکه یاد کرد که
والله یدعوا الی دار السلام آنگاه بیان فرق کرد اندر حق هدایت
و گفت یهدی من یشاء الی صراط المستقیم جمله را بجو انداز روی
دعوات و گروهی را براند بحکم اظهار مشیت جمع کرد و جمله را فرمان
نمود و فرق کرد و گروهی را بخذلان مطرود کرد و بعضی را بتوفیق
مقبول گردانید و نیز جمع کرد بنهی و فرق کرد گروهی را عصمت
داد و گروهی را اهل آفت پس بر معنی حقیقت جمع معلوم و مراد
حق باشد اما تفرقه اظهار امر و نهی او چنانکه ابراهیم را
صلوات الله علیه فرمود که اسمعیل را ببرد و خواست که نبرد
و ابلیس را گفت که آدم را سجده کن و خواست که نکند
و آدم را گفت گندم مخور و خواست که بخورد و مانند این

بسیار است

بسیار است الجمع ما جمع باوصافه والتفرقة ما فرّق بافعاله
و این جمله انقطاع ارادت باشد و ترک تصرف خلق
اندر اثبات ارادت حق و اندر این مقدار که یاد کردیم
اندر جمع و تفرقه اجماع است مر جمله اهل سنت را بیرون
معتزله با مشایخ این طریقت و از بعد این اندر استعمال
این عبارات مختلف اند گروهی بر توحید رانند و گروهی بر او
صاف و گروهی بر افعال آنانکه بر توحید رانند گویند که جمع
را دو درجه است یکی اندر اوصاف حق و دیگر اندر اوصاف
بنده آنچه اندر اوصاف حق است آن سر توحید است کسب
بنده از آن منقطع و آنچه اندر اوصاف بنده است آن
عبارت از توحید است بصدق عقیدت و صحت
عزیمت و این قول ابوعلی رودباریست رحمة الله علیه و گروهی
دیگر گویند آنانکه بر اوصاف رانند گویند جمع صفت
حق است و التفرقه فعل وی و کسب بنده از آن منقطع
از آنچه اندر الهیت وی را منازع نیست پس جمع ذات
و صفات وی راست از آنچه الجمع التسویة فی الاصل
بود و جز ذات و صفات وی بالقدم متساوی نیند و اندر

افتراق شان بعبارت و تفصیل خلق مجتمع نه و معنی این
آن بود که وی را تعالی صفات قدیمست و وی بدان
مخصوصست و قیام آن بدوست و اختصاص وجود شان
بدو و او صفات او دو نباشند که اندر وحدانیت
وی فرق و عدد روا نیست و برین حکم جمع جز بدین معنی
روا نباشد واما التفرقه فی الحکم و این افعال خداوندست
تعالی که جمله اندر حکم متفرقند یکی را حکم وجودست و یکی را حکم
عدم اما عدمی که ممکن الوجود باشد یکی را حکم فنا و یکی را حکم بقا
و باز گروهی دیگر که بر علم رانند گویند الجمع علم التوحید و التفرقه
علم الاحکام پس علم اصول جمع باشد و ازان فروع تفرقه و مانند
این نیز گفته است یکی از مشایخ رحمة الله الجمع ما اجتمع علیه اهل
العلم والفرق فی ما اختلفوا فیه و باز جمهور محققان تصوف
را نصّرهم الله و جمّاهم اندر مجاری عبارات و رموز شان
مراد بلفظ تفرقه مکاسبست و بجمع مواهب یعنی مجاهدت
و مشاهدت پس آنچه بنده از روی مجاهده بدان راه یابد آن جمله
تفرقه باشد و آنچه صرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع
بود و عز بنده اندر آن بود که اندر وجود افعال خود و امکان

مجاهده

مجاهده بجمال حق از آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود
را اندر افضال حق مستغرق یابد و مجاهدت را از حجب
هدایت منفی پس کل قیام وی بحق باشد و وی نایب
اوصاف او یعنی وکیل اوصاف او و فعلش را جمله اضافت بدو بود
تا از نسبت کسب خود رسته گردد چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ما را خبر داد از جبرئیل و جبرئیل از خداوند تعالی چنانکه گفت
لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه واذا احببته
کنت له سمعا وبصرا ویدا ومؤیدا ولسانا فبی یسمع وبی یبصر
وبی ینطق وبی یبطش و چون بنده بمجاهدت بما تقرب کند ما او را
بدو سپس خود رسانیم و هستی وی را اندر حکم فانی کنیم و نسبت
وی از افعال او برداریم تا با ما شنود آنچه شنود و با ما گوید آنچه گوید و با ما
بیند آنچه و با ما گیرد آنچه گیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود کسب وی
از ذکر وی فانی شود ذکر ما سلطان ذکر وی شود نسبت آدمیت
بکلیت از ذکر وی منقطع شود پس ذکر وی ذکر ما باشد تا اندر حال
غلبه بدان صفت گردد که ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و آنکه
گفت نه زو گفت روی گو بنده حق و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
الحق ینطق علی لسان عمر حقیقت الحال بود که چون قهریت از حق

از میکائیل و میکائیل

بیند

بر آدمی سلطنت خود ظاهر کند از هستی وی و ویرا از وی بستاند
تا نطق اینجمله نطق وی گردد با آنکه حق را تعالی امتزاج باشد
با مخلوقات و یا اتحاد با مصنوعات و یا ویرا حلول باشد اندر چیزها تعالی
الله عن ذلک وعما یقوله الملاحدة علوا کبیرا پس روا باشد
که دوستی حق تعالی بر دل بنده سلطان شود و بغلبه و افراط آن
عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردند و امر وی از کسب وی ساقط
شود و آنگاه این درجه را جمع خوانند چنانکه چون رسول صلی الله
علیه وسلم مستغرق و مغلوب بود فعلی از وی حاصل آمد خداوند
تعالی نسبت آن فعل از وی رفع کرد و گفت آن فعل من بود
نه فعل تو هر چند که بشان فعل تو بودی وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی یا محمد آن مشت خاک اندر روی دشمن نه تو انداختی
بلکه ما انداختیم چنانکه هم ازین جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل
آمد او را گفت وقتل داود جالوت مر او را تو کشتی و این اندر تفرقه
حال بود و فرق باشد میان آنکه فعل او را بدو اضافت کنند و او محل
آفت و حوادث و میان آنکه فعل ویرا بخود اضافت کند و وی قدیم
و بی آفت و حوادث پس چون فعل حق ظاهر گردد بر آدمی نه از جنس
افعال آدمیان لا محاله فاعل آن حق بود جل جلاله و اعجاز و کرامات

یاد داود و جالوت

جمله بر

جمله برین موقوف بود پس افعال معتاد جمله توقف باشد و نقض
عادات همه جمع از آنجه یک شب بقاب قوسین شدن
معتاد نیست واین جز فعل حق نباشد واز غایب سخن
کفتن بصواب معتاد نیست وآن جز فعل حق نباشد
واز آتش ناسوختن معتاد نیست واین جز فعل حق نباشد
پس خداوند تعالی انبیا و اولیای خود را این کرامت بداد
و فعل خود را بدیشان اضافت کرد واز آن ایشان را بخود جون
فعل دوستان فعل وی بود و بیعت ایشان بیعت وی
طاعت ایشان طاعت وی چنانکه فرمود إنَّ الذین
یُبایعونکَ إنّما یُبایعونَ الله و نیز گفت و مَن یُطعِ الرسول
فقد أطاعَ الله پس مجتمع باشند اولیای وی باسرار و متفرق
بمعاملت اظهار تا بجمع اسرار و سینه متحکم بود و با فتراق
اظهار کرامت اقامت عبودیت صحیح چنانکه یکی گوید از کبار
مشایخ رضی الله عنه اندر حال جمع شعر قد تحقّقتُک بسرّی
فناجاک لسانی فاجتمعنا لمعانٍ وافترقنا لمعانی فلئن
غیّبکَ التعظیمُ عن لحظِ عیانی فلقد صیّرکَ الوجدُ من
الاحشاءِ دانی اجتماع اسرار را جمع گفته است و مناجات

بسیار از تفرقه آنگاه جمع و تفرقه را اهل دو اندر خود نشان کرده است
و قاعدهٔ آن خود را نهاده است و این سخن سخت لطیفست
و بالله التوفیق **فصل** ما را با این جماعت خلاف که هست
میان ما و آن گروهی که گویند که اظهار جمع نفی تفرقه باشد
از آنچه منقاد اند که چون سلطان هدایت مستولی شد ولایت
کسب و مجاهدت ساقط شود و این تعطیل محض باشد از آنچه
تا امکان معاملت و توانایی کسب و مجاهده بود هرگز آن از بنده
ساقط نشود از آنچه جمع از تفرقه جدا نیست چون نور از آفتاب
و عرض از جوهر و صفت از موصوف پس مجاهده از هدایت
و شریعت از حقیقت و یافت از طلب هم جدا نیست اما
باشد که مجاهده مقدم بود و باشد که موخر باشد اما آنکه
مجاهده مقدم بود بر وی مشقت زیادت بود از آنچه اندر
غیبت بود و آنکه مشاهده مقدم بود بر وی رنج کلفت نباشد
از آنچه اندر حضرت باشد و آنکه نفی مذهب مشقت
اعمال بود نفی عین عمل نماید وی بر غلطی عظیم باشد روا باشد
که بنده بدرجتی رسد که کل اوصاف خود را معیوب و معلول
داند چون اوصاف محمود خود را بچشم عیب نگرد و ناقص بیند

گوییم این خلاف عقیدهٔ شماست

باید

باید تا اوصاف مذموم معیوب نزنماید و این معنی بدان
آوردم که قومی را از جهال اندرین معنی غلطی افتاده است
که آن ستودن چیزهائی باشد گویند از یافت هیچ چیز اندر
جهد ما نابسته است و افعال و طاعت ما معیوبست و مجاهده
ناقص ناکردن آن اولیتر از کرده گو ئیم با ایشان که اگر کردار ما را
فعل می نهید باتفاق و افعال را محل علت و منبع شر آفت
میگویند لامحاله ناکردن نیز راهم فعل باید نهاد چون هر دو
فعل آمد و فعل محل علت آمد پس چرا ناکرده را از کرده اولیتر
دانید و این خسران ظاهرست و غبنی واضح بود پس این فرق
اند نیکو میان کفر و ایمان و از آنچه مومن و کافر متفق اند
که افعال ایشان محل علتست پس مومن بحکم فرمان کرده
از ناکرده اولیتر داند و کافر بحکم تعطیل ناکرده از کرده اولیتر
داند پس جمع آن بود که اندر رویت آفت تفرقه حکم تفرقه
از وی ساقط نگردد و تفرقه آنکه اندر حجاب جمع تفرقه را جمع داند
واندرین معنی مزین کبیر گوید الجمع الخصوصیة والتفرقة
العبودیة موصول احدهما بالآخر غیر مفصول عنه
و خصوصیت حق تعالی بنده را جمع باشد و عبودیت

بنده او را لغزنده و این از آن جهت است از آنچه نشان
خصوصیت خود حفظ عبودیت است چون مدعی اندر معامله
بمعاملت قایم نباشد اندر دعوی خود کاذب باشد
پس روا بود که ثقل مجاهده و رنج کلفت اندر گزاردن حق
مجاهدت و تکلیف آن از بنده برخیزد اما روا نه باشد که عین
مجاهدت و تکلیف برخیزد اندر عین جمع جز بعذری واضح
که اندر حکم شریعت عام باشد و من این معنی را بیان
کنم تا ترا بهتر معلوم گردد بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی
جمع سلامت و دیگر جمع مکسّر جمع سلامت آن بود
که حق تعالی اندر غلبه حالی و قوت وجد و حلی شوق
در بنده پدید آرد و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر
خود بر ظاهر وی میراند و ویرا بر گزاردن آن نگاه میدارد
و ویرا بر مجاهده می آراید چنانکه سهل بن عبد الله و ابو
حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام و صاحب
مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن
حصری و جماعتی از کبار مشایخ قدس الله ارواحهم پیوسته
مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال

خود باز

خود باز آمدندی و چون نماز بگردندی باز مغلوب گشتندی
از الجز تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر میگذاری چون
وی ترا جذب کند وی با مر خود اولیتر که بر تو نگاه دارد
جهر دو معنی را یکی تا نشان بندگی از تو بجز دو دیگر انکه
تا بحکم وعده قیام کند تا من هرگز شریعت محمد را منسوخ نخواهم
کرد اینده و جمع مکسر آن بود که بنده اندر حکم و اله هو من
شود در حکمش چون مجانین باشد پس یکی ازین معذور
بود و یکی مشکور و انکه مشکور بود روزگارش قوی ترا از ان
بود که معذور باشد و در جمله بدانکه جمع را مقام مخصوص
نیست و حال موذنه که جمع جمع همت اندر معنی مطلوب
خود و گروهی را کشف ایمعنی اندر مقامات باشد و گروهی
را کشف اندر احوال و اندر هر دو وقت مراد صاحب جمع
بنفی مراد محصول باشد لان التفرقة فصل والجمع
وصل تقف و این اندر جمله چیزهای درست آید چنانکه جمع همت
یعقوب بیوسف علیه السلام که جز همت وی ویرا همت نمانده
بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که جز وی را اپی ندید اندر
جمله عالم رنگ کل موجودات اندر حق وی صورت لیلی بود

و مانند این بسیارست چنانکه ابویزید رضی الله عنه اندر صومعه بود یکی
بیامد و گفت هَلْ اَبُو یَزِیدَ فِی الْبَیْتِ فقال اَبُو یَزِیدَ هَلْ فِی الْبَیْتِ
اِلَّا اللهُ ابویزید اندر خانه هست وی گفت اندرین خانه بجز حق
هیچ چیز دیگر نیست و یکی از مشایخ گوید رضی الله عنه که درویشی
بمکه اندر آمد و اندر مشاهده خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد
و نه شراب و نه بخفت و نه بطهارت شد از اجتماع همتش
که بود بر رویه خانه که آنرا بخود اضافه کرده است غذای تن و شرب
جان وی گشته بود و اصل این جمله آنست که خداوند مایه محبت
خود را که از یک جوهر بود متجزی و مقسوم گرداند و هر یکی را از
دوستان بمقدار گرفتاری وی بران جزوی از اجزای آن کل
مخصوص گرداند آنگاه جوشن انسانیت و لباس طبیعت و غاشیه مزاج
و حجاب روح بدان فرو گذاشت تا آن جزو بقوت خود مر اجزای
آنرا که بدو موصول بود بصفت خود گرداند تا کل محبت جمله محبت
شد و همه حرکات و لحظاتش بر آن گشت و ازان بود که ارباب
معانی و اصحاب اللسان مر این را جمع نام کردند و اندرین
معنی حسین منصور گوید رحمة الله علیه شعر لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ
یَا سَیِّدِی وَ مَوْلَائِی لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ یَا مَقْصَدِی وَ مَعْنَائِی

یا عینی

56

یا عین عینی و وجودی یا منتهی همتی یا منطقی و اشارتی و ایمائی
و یا کل کلی و یا سمعی و یا بصری و یا جملتی و یا عنصری و اجزائیه
پس آنکه اندر اوصاف خود مستعار بود اثبات هستی وی مر ورا
عار بود و التفاتش بکونین زنار بود موجودات اندر همتش
خوار بود باز گروهی از ارباب اللسان مر دقت کلام و تجنیس
عبارات را گویند که جمع الجمع دیگر این کلمه از طریق عبارت
نیکوست اما معنی بهتر آن باشد که جمع را جمع نگویی از آنچه
تفرقه باید تا جمع بروی درست آید چون ناجمع جمع بود که جمع
بجمع تفرقه باشد و جمع را از حال خود نبگردد که این عبارت
محل تهمت است از آنچه مجتمع را بغون و تحت برون از خود
دیدار نباشد ندیدی که کونین و عالمین اندر شب معراج
مر پیغامبر را صلی الله علیه و سلم نمودند و وی به هیچ
چیز التفات نکرد از آنچه وی مجمع جمع بود و مجتمع را تفرقه
مشاهده نکرد تا خداوند تعالی گفت ما زاغ البصر و ما طغی
و ما اندرین معنی در حال بدایت کتابی ساخته ام و آن را
کتاب البیان لاهل العیان نام کرده و اندر بحر القلوب
اندر باب جمع فصول مشبع بگفته اکنون مر مختصر را بدان مقدار

بسند کردم اینست مذهب سیاریان از متصوفه که برداختم

از فرق متصوفه آنانکه مقبول و محقق اند اکنون باز دهم قول

آن دو گروه که خود را بر ایشان بسته اند از ملاحده و عبارت

ایشانرا آلت اظهار الحاد خود ساخته و دل خود را اندر عز ایشان

پنهان کرده تا غلطکاههای ایشان ظاهر شود و مریدان

از مکر و دعوتهای ایشان به پرهیزند و خود را رعایت کنند

ان شا الله عز و جل والامر کله بیده **و اما الحلولیة**

لعنهم الله قال الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال الایة از آن

دو گروه مطرود که تولی بدین طایفه کنند و مر ایشانرا ضلالت

خود بخود دیار دارند یک گروه تولی با بی حلمان دمشقی کنند

و از وی روایات آرند بر خلاف آنکه اندر کتب مشایخ از وی

مسطورست و اهل این قصه مر آن پیر را از آن پاک دارند

اما آن ملاحده ویرا الحلول و امتزاج و نسخ ارواح منسوب

کنند و نیز دیدم اندر کتاب مقدسی که اندر وی طعنی کرده است

و علما اصول را نیز از وی صورت بسته است و خدای

بهتر داند با وی و گروه دیگر نسبت مقالت خود بفارس

کنند و وی دعوی کند که این مذهب حسین بن منصور است

وی

دیگر از وی کسی را از اصحاب حسین این مذهب نیست
و من ابوجعفر صیدلانی را دیده ام با چهار هزار مرد اندر عراق
پراکنده که حلاجیان بودند جمله بر فارس بر این مقاله لعنت
میکردند و اندر کتب که مصنفات وی است بجز تحقیق نیست
و من که علی بن عثمان الجلابی ام میگویم که من ندانم که
فارس و ابوحلمان که بودند و چه گفتند اما هر که قایل باشد
بمقالتی که خلاف توحید و تحقیق بود او را اندر دین هیچ
نصیب نباشد و چون دین که اصلست مستحکم نبود تصوف
که فرع و نتیجه آنست اولیتر که با خلل باشد از آنچه اظهار
کرامات و کشف آیات جز بر اهل دین و توحید صورت
نه بندد و مر کسانی را که غلط اندر روح افتاده است من
کیفیت جمله احکام آنرا بیان کنم بر قانون سنت
و مقالات و مغالیط و شبهات ملاحده اندر آن بیارم
تا ترا فواید الله تعالی بدین قوت باشد که اندرین فساد
بسیار است و بالله التوفیق **الکلام فی الروح**
بدانکه اندر هستی روح علم ضروریست و اندر چگونگی او
عقل عاجز و هر کسی از علما و حکما رامت بر حسب قیاس

جهودان اندر آن چیزی گفته اند و اصناف کفره را نیز اندر آن سخن است [بحث]
و چون کفار قریش بتعلیم جهودان نضر بن الحارث را فرستادند
تا از رسول صلی الله علیه وسلم کیفیت روح را بپرسید و ماهیت
آن خداوند تعالی نخست عین آن را اثبات کرد و گفت و
یسئلونک عن الروح آنگاه قدم را از وی نفی کرد و گفت قل
الروح من امر ربی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و مانند
این دلایل بسیارست بر هستی آن پس اندر چگونگی آن پس
گروهی گفتند الروح هو الحیوة التی یحیی بها الجسد روح آن زندگی است
که تن بدان زنده بود و گروهی از متکلمان نیز هم برین اند و بدین
معنی روح عرضی بود که حیوان زنده بدو باشد بفرمان خدای عز و جل
و جنبش و تألیف و حرکت و اجتماع جمله از ویست و مانند این از اعراض
که بدان اعراض شخص از حال بحال میگردد و گروه دیگر گفته اند که هو
غیر الحیوة و لا یوجد الحیوة الا معها کما لا یوجد الروح الا مع الحیوة
و ان لا یوجد احدهما دون الآخر کالالم و العلم بها لانهما شیئان
لا یفترقان روح معنی است بجز حیوة که وجود آن بی حیات روا باشد
چنانکه بی معتدلی شخص و یکی ازین دو بی دیگری نباشد چنانکه در دو علم

وبدین معنی هم عرض بود چنانکه حیوة با زجمهور مشایخ وبیشتر از اهل سنت
وجماعت بر انند که روح عینیست نه وصفی که تا وی بقالب موصولست
بر مجرای عادت خدای سبحانه اندران قالب حیوة می آفریند وحیوة
می آفرینند وحیوة آدمی صفتست وحی بدانست اما روح مودعست
اندر جسد همی و روا باشد که وی از آدمی جدا شود و وی زنده
باند بحیات چنانکه اندر حال خواب وی برود و حیات
بماند اما روا نباشد که اندر حال رفتن وی علم و عقل بماند
از انکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ارواح شهدا اندر
حواصل طیور باشند ولامحاله باید تا این عینی باشد
و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجنده لامحاله
باید که جنود باقی باشند و بر عرض بقا روا نباشد و عرض
بخود قایم نباشد پس آن جسمی بود لطیف که باید بفرمان
خدای عزوجل و برود بفرمان وی و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
من اندر شب معراج آدم صفی و یوسف صدیق و موسی
کلیم الله و هارون حلیم و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله علی
نبینا و علیهم السلام اندر آسمانها دیدم لامحاله آن ارواح
ایشان بود اگر روح عرضی بودی بخود قایم نبودی تا اندر حال

هستیی مرانرا نتوانستی دید اگر عرض بودی که وجود آن را محلی بایدکه وی عارض آن محل بودی و محمل آن جواهر بودی و جواهر موتلف کثیف پس معلوم شد که لطیف جسم باشد و چون جسم بود جایز الرویه باشد اما بچشم دل و روا باشد که در حوصل طیور باشند و روا باشد که لشکری باشند و مر ایشانرا امد وشد باشد چنانکه اخبار بدان ناطق است و امد شد ایشان

روح را قدیم گویند و مرانرا بپرستند و فاعل اشیا و مدبر آن بجز وی ندانند و آن روح را روح الا اله خوانند و لم یزل اورا مدبر گویند و منقلب از شخص بشخص دیگر بر هیچ شبهت که خلق را افتاده است چندان اجتماع نیست که بدین شبهت از انجم جمله نصاری برین اند هر چند که عبارت خلاف این کنند و جمله هندوی تبت و چین ماچین برین اند و اجتماع شیعیان و قرامطه و باطنیان برین است و آن دو گروه مبطل نیز برین مقالت قایل اند و هر گروهی ازین جمله که یاد کردم مر این قول را مقدمات دارند و براهین دعوی کنند گوییم با این مقدمات جمله که برین لفظ قدم چه می خواهید محدث متقدم اندر وجود و یا قدیمی که همیشه بود اگر گویند بدین قول مراد محدثی است متقدم اندر وجود

بی

امر خدای بود عز و جل چنانکه گفت قل الروح من امر ربی مانند این خلاف ملاحده که این[illegible]

پس در اصل که خلافست بر خاست که ما هم روح را محدث
میگوئیم با تقدم و بود معنی شخصی که پیغامبر گفت صلی الله علیه
وسلم اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَامِ
و چون حدث آن درست شد لا محاله محدث بمحدث
محدث بود و این یکجنس بود از خلق خدای عز و جل که
بجنسی دیگر می پیوندد و اندر پیوستن ایشان بیکدیگر خداوند
تعالی حیوة حاصل می آرد بتقدیر خود یعنی ارواح جنسی
از خلق اند و اجساد جنسی دیگر چون تقدیر صورت حیوانی
کند فرمان دهد تا روح بجسد بپیوندد زندگانی اندر وی
حاصل آید اما گشتن وی از شخص بشخص روا نباشد از آنچه
چون یک شخص را دو حیوة روا نبود یک روح را هم دو شخص
روا نباشد و اگر اخبار بدان ناطق نبودی و رسول اندر
اخبار خود صادق نبودی از روی عقل صرف معقول روح
بجز حیات نبودی و آن صفتی بود نه عینی و اگر گویند که مراد
ما بدین قول قدیم همیشه بوده است گوئیم بخود قایم است یا بغیر
اگر گویند قدیم قایمست بنفسه گوئیم خداوند عالم اوست یا نه
اگر گویند خداوند عالم او نیست اثبات قدیم دیگر باشد و این

معقول نیست که قدیم محدود نباشد وجود در ذات بی حد دیگری
باشد واین محال بود اگر گویند که خدا او فرغالمست گویم پس
وی قدیمست وخلق محدث محال باشد که محدث را با قدیم
امتزاج باشد و یا اتحاد و یا حلول و یا محدث مکان قدیم
آید و یا قدیم حامل او باشد که هرچه بچیزی بپیوندد همچون وی
بود وصل فصل جز بر محدث روا نبود که اجناس یکدیگر ند تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا واگر گویند که بخود قایم نیست و قیام آن بغیرست
از دو بیرون نبود یا صفتی باشد یا عرضی اگر عرضی گوید لامحاله اندر
محلی باید کیفیت یا اندر لا محل اگر اندر محلی گویند محل آن همچون وی
بود واسم قدم از هر یک باطل شود واگر اندر لامحل گوید محال باشد
که چون عرض بخود قایم نبود اندر لامحل معقول نباشد واگر گویند
که صفتی است قدیم چنانکه حلولیان وتناسخیه گویند وآن
صفت را صفت حق خوانند محال باشد که صفت قدیم حق
مر خلق را صفت گردد واگر روا باشد که حیات وی صفت خلق
گردد هم روا باشد که قدرتش قدرت خلق گردد وانگاه صفت
بموصوف قایم بود پس چگونه باشد مر صفت قدیم را موصوف
محدث پس لامحال قدیم را با محدث هیچ تعلق نباشد وقول ملاحده

لعنهم الله اندرین باطل است و روح مخلوق است و بفرمان حق تعالی است
و هر که جز این گوید مکابرهٔ عیان بود و محدث را از قدیم فرق
ندانند کرد و روا نباشد که ولی اندر صحت ولایت خود باوصاف
حق جاهل بود و بحمد الله که خدای تعالی ما را از بدع و خطر محفوظ گردانیده
است و عقل داده است که بدان نظر و استدلال کردیم و ایمان
داد که وی را بشناختیم حمدی که آن بغایت موصول نباشد که حمد
متناهی اندر برابر نعیم نامتناهی مقبول نباشد و چون ظاهریان
این حکایت از اهل اصول بشنیدند پنداشتند که جمله متصوفه را
اعتقاد اینست تا بغلط بزرگ و خسران واضح از جمال این اخبار
محجوب گشتند و لطیفهٔ ولایت حق و لوامع لوائح ربانی بر ایشان پوشیده
شد از بهر آنکه بزرگان و سادات را در خلق چون قبول ایشان
بود و قبول ایشان چون رد ایشان والله اعلم بالصواب **فصل**
یکی گوید از مشایخ رضی الله عنهم الرُّوحُ فی الجسد کالنّار فی الفحم فالنّار
مخلوقةٌ والفحم مصنوعةٌ جان اندر تن چون آتش اندر انگشت آتش
مخلوق و انگشت مصنوع و قدم جز بر ذات و صفات خداوند روا نیست
و از مشایخ رضی الله عنهم ابو بکر واسطی بوده است که اندر روح بیشتر
سخن گفته است و از وی می آید که گفت الارواح علی عشرة مقامات

جانها بر ده مقام قائمند اول جان مخلصان که محبوس اند اندر ظلمتی و ندانند
که با ایشان چه خواهند کرد دوم جان پارسامردان که اندر آسمان دنیا
بمواریث اعمال شادمان می باشند و بطاعتهای خویش گشته و بقوت
آن میروند سیوم جانهای مریدان که اندر آسمان چهارم اند اندر لذت
صدق و ظل اعمال خود با ملایکه می باشند چهارم جانهای اهل منن که اندر
قنادیل نور از عرش آویخته اند اغذیه ایشان رحمتست و اشربه ایشان
لطف و قربت پنجم جانهای اهل وفا اند که اندر حجب صفا و مقام
اصطفا طرب میکنند ششم جانهای شهیدان که اندر حواصل مرغانند
اندر بهشت که اندر ریاض آن آنجا که خواهند میروند گاه و بیگاه هفتم
جانهای مشتاقانند که اندر حجب انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند
هشتم جانهای عارفانند که اندر حظایر قدس بامداد و شبانگاه سخن خدا
می شنوند و اماکن خود اندر بهشت در دنیا می بینند نهم جانهای
دوستانند که اندر مشاهده جمال و مقام کشف مستغرق شده اند و جز وی را
ندانند و با هیچ چیز نیارامند دهم جانهای درویشانند که اندر
محل فنا مقرب شده اند و اوصافشان مبدل شده و احوال
متغیر گشته و از مشایخ می آرند که ایشان آنرا دیده اند هر کسی را
بصورتی و این روا باشد از آنچه گفتم که موجود است و جسم لطیف

باتی

٦١

باید تا مری بود و چون حق تعالی خواهد بنماید بنده را چنانکه خواهد و من
همیگویم که علی بن عثمان الجلابی که جمله زندگی ما بخداوندست و پایندگی
ما بدو و زنده داشتن ما فعل حقست اندر ما و ما زنده بجلی اویم
نه بذات و صفات وی و قول روحیان بجمله باطلست و آن ضلالت
عظیم اندر میان خلق یکی اینست که روح را قدیم گویند هر چند که عبارت
بدل کرده اند گروهی نفس و هیولی گویند و گروهی نور و ظلمت و مبطلان
اینطریقت فنا و بقا گویند و یا جمع و تفرقه و مانند این عبارات
مزخرف ساخته اند و کفر خود را بدان تحسین می کنند و متصوفه
ازین گروه بیزارند که اثبات ولایت و حقیقت محبت خداوند
جز بمعرفت وی درست نیاید چون کسی قدیم را از محدثات باز نشناسد
آنچه گوید اندر کفت خود جاهل باشد و عقلا سخن جهال نگرایند اکنون
آنچه مقصود این دو گروه مبطل بود اندرین دو باب بیاید و اگر بیش
ازین باید اندر کتب دیگر از آن من باید طلبید که اینجا مراد
تطویل نیست اکنون من کشف حجب و ابواب معاملات و حقایق
اهل التصوف با براهین ظاهر اندرین کتاب بیان کنم تا طریق دانش
مقصود بر تو آسان تر گردد و از منکران آنکه او را البصیرتی بود بدین
راه باز آید و مرا بدین دعا و ثوابی باشد ان شاء الله تعالی

کشف الحجاب الاول فی معرفة الله تعالی خداوند عز وجل گفت وما قدروا الله
حق قدره و رسول گفت صلی الله علیه وسلم لو عرفتم الله حق معرفته
لمشیتم علی البحور ولزالت بدعائکم الجبال پس معرفت خدای عز وجل
بر دو گونه است یکی علمی و دیگر حالی و معرفت علمی
قاعدهٔ همه خیرات دنیا و آخرتست و مهمترین چیزها مر بنده را
اندر همه اوقات و احوال شناخت خداوندست عز وجل
و خداوند گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونَ
ای لیعرفون نیافریدم پریان و آدمیان را مگر از برای آنکه تا مرا
بشناسند پس بیشتری خلق ازین مقصر و معرض اند سوای
آنانکه خداوندشان برگزیده است و از ظلمات دنیا باز
رهانیده و دلشان را بخود زنده کردانیده چنانکه خداوند تعالی از
ایشان از حال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ما را خبر داد و گفت وجعلنا
له نورا یمشی به فی الناس یعنی عمر رضی الله عنه کمن مثله فی الظلمات
یعنی ابا جهل لعنه الله پس معرفت حیوة دل بود بحق و اعراض سر
از دون حق و قیمت هر کسی بمعرفت بود و هر کرا معرفت نباشد
وی بی قیمت بود پس مردمان از علما و فقها و غیر آن صحت علم را
بخداوند معرفت خوانند و مشایخ این طایفه از صحت حال با خداوند

معرفت

معرفة خوانند و از آن بود که معرفة را فاضلتر از علم گفتند
که صحت حال جز بصحت علم نباشد اما صحت علم بصحة حال
نباشد یعنی عارف نبود که بحق عالم نباشد اما عالم بود که عارف
نباشد و آنانکه بدین معنی جاهل بودند از هر دو طایفه اندرین
مناظرهای بی فایده کردند و از جانبین مر یکدیگر را درین مسئله
انکار کردند اکنون من این سر مسئله را کشف کنم تا فایده
هر دو گروه ترا ظاهر گردد ان شاء الله تعالی **فصل** بدان اسعدک
الله که مردمان را اندر معرفت خداوند و صحة علم بدو اختلاف
بسیارست معتزله گویند که معرفت وی بعقلست و بجز
عاقل را معرفة بدو روا نباشد و این قول باطلست بدید
بدیوانگان که اندر دار اسلام اند که حکم شان حکم معرفة بود و دیگر
بکودکانی که عاقل نباشند و حکم شان حکم ایمان بود که اگر معرفت
بعقل بودی ایشان را که عقل نیست حکم معرفت نبودی و کافران را
که عقلست حکم کفر نبودی اگر عقل معرفت را علت بودی بایستی تا هر که
عاقل بودی عارف بودی و همه بی عقلان جاهل و این مکابره
عیانست و گروهی گویند که علت معرفت حق تعالی استدلالست
و بجز مستدل را معرفت روا نبود و این قول باطلست بابلیس

که وی آیات بسیار دید چون بهشت و دوزخ عرش و کرسی دیده

و رویت آن هم وی را علت معرفت نبا مد و خداوند عزوجل کفت

وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ

قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ اکر ما

فرشتکانرا بکفار فرستیم تا با ایشان سخن کویند و مردکانرا ناطق کردانیم

و هم ایشانرا با ایشان در سخن آریم ایشان ایمان نیارند تا خداوند

عزوجل نخواهد و اکر رویت آیت و استدلال آن علت معرفت

بودی خداوند تعالی علت معرفت انرا کردانیدی نه مشیت خود را

و نیز دیکر اهل سنت جماعت صحت عقل و رویت آیت سبب

معرفت است نه معرفت بدانکه علت آن جز عنایت و مشیت

خداوند نیست که بی عنایت وی عقل نابینا بود از آنچه عقل بخود

جاهل است و از عقلا کس حقیقت آنرا نشناخته است و چون

وی بخود جاهل بود غیر خود را چکونه شناسد و بی عنایت حق

جل و علا استدلال و فکرت اندر رویت آیت هم خطا بود که اهل

هوا و طوایف الحاد جمله مستدل‌اند اما بیشتری عارف نیند و باز

آنکه از اهل عنایتست همه حرکات وی علامت معرفتست و استدلالش

کشف طلب و ترک استدلال تسلیم و اندر صحت معرفت تسلیم

از

اندر

از طلب اولیتر نباشد که طلب اصلیست که ترک آن روی
نه و تسلیم اصلیست که اندران اضطراب را روی نه و حقیقت
این هر دو معرفت نه و بحقیقت بدانکه راه نمایی و دلگشایی
بنده بجز خداوند نیست و وجود عقل و دلایل را امکان هدایت
نباشد و دلیل ازین واضح تر نباشد که خداوند تعالی کفت
وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ الآیه اگر کفار را از قیامت باز بدنیا
آیند بدان کفر خود باز گردند و چون امیر المومنین علی رضی الله
عنه را پرسیدند از معرفت کفت عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ
مَا دُونَ اللّٰهِ بِنُورِ اللّٰهِ خداوند را بدو شناختم و جز خداوند را بنور
او شناختم پس خداوند تعالی تن را بیافرید و حوالت
زندگانی او بجان کرد و دل را بیافرید و حواله زندگانی او را
بخود کرد پس چون عقل و آیت را قدرت زنده کردن تن
نباشد محال بود که دل را زنده کند چنانکه کفت اَوَمَنْ
كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ و احواله حیات جمله بخود کرد آنگاه کفت
وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ آفریدگار نوری که روشنی
مومنان اندر آنست منم و نیز کفت أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ
فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ گشادن دل را بخود حواله کرد و بستن آن را بفعل

خود بازبست و گفت خَتَمَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَعَلَى سَمْعِهِم وَابصارهم

و نیز گفت وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا پس چون قبض

و بسط و شرح و ختم دل بدو بود محال باشد که راهنمای جز وی را داند

که هرچه دون ویست جمله علت و سبب است و هرگز علت و سبب

بی عنایت مسبب راه نتواند نمود که حجاب راه بر باشد نه راه بر

و نیز خدای تعالی گفت وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ

فِي قُلُوبِكُمْ الآیه و تزیین و تحبیب را بخود اضافه کرد و الزام تقوی

که عین آن معرفت است از ویست و ملزم را اندر الزام خود

اختیار رفع و جلب آن حالت نباشد پس بی تعریف وی

نصیب خلق از معرفت وی بجز عجز نباشد و ابوالحسن

نوری گوید رضی الله عنه لَا دَلِيلَ عَلَى اللّهِ سِوَاهُ إِنَّمَا الْعِلْمُ يُطْلَبُ

لآداب الخدمة جز او دلیل دلها نیست و معرفة خود علم آداب

خدمت را طلبند نه صحت معرفت را و از مخلوقات کس را

قدرت آن نیست که کسی را بخدای رساند مستدل از ابوطالب

عاقل تر نباشد و دلیل از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگتر

نه چون جریان حکم ابوطالب بر شقاوت بود دلالت محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم او را سود نداشت نخست درجه استدلال اعراضست

از حق

از حق جل و علا از آنچه استدلال تامل کردن اندر غریبست و حقیقت
معرفت اعراض کردن از غیر او و اندر عادت وجود جمله مطلوبات
باستدلال بود معرفت حق بخلاف عادتست پس معرفت وی
بجز دوام حیرت عقل نیست و اقبال عنایت وی بکسب بنده نیست
چه کسب خلق را اندران سبیل نیست و بجز او مر بنده را خود را
دلیل نیست و آن از فتوح قلوبست و از خزاین غیوب
از آنچه دون ویست بجمله محدث اند و روا بود که محدث
بچون خودی رسد روا نباشد که بآفرید کار خود رسد
یا وجود او آفریدگار مکتسب وی باشد و آنچه اندر تحت
کسبی آمد کسب کاسب غالب بود و مکتسب وی مغلوب
پس کرامت نه آن بود که عقل بر دلیل فعل هستی فاعل اثبات
کند که کرامت آن بود که ولی بنور حق سبحانه و تعالی هستی خود را
نفی کند آن یکی را معرفت قال بود و این دیگر را معرفت
حال شود و آنچه گروهی دیگر مر آنرا علت معرفت میدانند و آن
عقلست گویند نبکر تنها اندر دل از عین معرفت چه جز اثبات
میکند و هرچه عقل اثبات کند معرفت نفی آن اقتضا میکند
یعنی آنچه در دل بدلالت عقل صورت گیرد که خداوند آنیست

بحقیقت وی بخلاف آنست اگر بخلاف آن چیزی دیگر
صورت گیرد وی هم بخلاف آنست پس چه مجال ماند اینجا
مر عقل را تا باستدلال وی معرفت حاصل باشد از انکه عقل و
وهم هر دو از یکجنس باشند و آنجا که جنس ثابت شد معرفت
نفی گشت پس اثبات باستدلال عقل تشبیه باشد
و نفی باستدلال عقل تعطیل و مجال اکنون جز اندرین دو اصل نیست
واین هر دو اندر معرفت شرکت بود که مشبه و معطله موحد نباشند
پس چون عقل بمقدار امکان خود برفت الخ از وی آمد خود همراه
بوده دلهای دوستان را از طلب چاره نبود بر درگاه عجز بی آلت بیارامیدند
میدیدند و اندر آرام خود بی آرام شدند و دست بزاری بردند و مر دلهای
خود را مرهم جستند و راه ایشان از انواع طلب و قدرت ایشان
برشنیده بود قدرت حق اینجا قدرت ایشان آمد یعنی از وی بدو راه یافتند
و از رنج غیبت بر آسودند و اندر روضه انس جا یافتند و بیارامیدند و اندر
روح و سرور متوساضتند چون عقل دلها را بمراد رسیده دید تصرف خود
بیدا کرد و اندر نیافت باز ماند چون باز ماند متحیر شد چون متحیر شد
معزول گشت چون معزول شد انگاه حق لباس خدمت اندر وی پوشید
وگفت تا با خود بودی با آلت تصرف خود محجوب بودی چون آلات

فانی شد

فانی شده بمانندی چون بمانندی رسیدی پس دلالت از غیب
بدو آمد و عقل را خدمت و معرفت خود بتعریف بود پس
خداوند عز و جل بنده را بتعریف تعریف خود شناسا کرد تا
وی را بدو شناخت نه شناختی که موصول آلت بود بل شناختی
که وجود بنده اندر آن عاریت بود تا بهمه وجود عارف را انانیت
خیانت آمد تا ذکرش بی نسیان بود و روزگارش بی تقصیر
و معرفت وی حال بود نه مقال و نیز گروهی گفته اند که معرفت وی
الهامیست و آن نیز محال است از آنچه معرفت را برهان باطل
و حق هست و اهل الهام را بر خطا و صواب برهان نباشد از آنچه
اگر یکی گوید که بمن الهامست که خداوند اندر مکانست و دیگری گوید
که مرا الهام چنانست که وی را مکان نیست لامحاله اندر دو دعوی
متضاد حق بنزدیک یک کس باشد و هر دو بالهام دعوی میکنند
و لامحاله دلیلی باید تا فرق کند میان صدق و کذب این دو مدعی
آنگاه بدلیل داشته باشند و حکم بالهام باطل بود و این قول
براهمه است و الهامیان و اندرین زمانه خود دیدم که قومی اندرین
غلو بسیار کردند و نسبت روزگار خود بطریق پارسا مردان می داشتند
و جمله بر ضلالت اند و قول شان مخالف همه عقلاست از اهل کفر

و اسلام از آنچه وی مدعی بالهام بود قول متناقض دعوی کنند
اندر یک حکم همه باطل بود و هیچکس بر حق نباشد و اگر گوید
که آنچه بخلاف شرع بود آن الهام نباشد گوییم که تو اندر اصل
خود مخطی و در غلطی که چون شریعت را قیاس الهام خود
گیری و گویی که اثبات این الهام بدانست پس معرفت
شرعی و نبوی و هدایتی بود نه الهامی و حکم الهام اندر معرفت
بهمه وجوه باطلست گروهی دیگر گفتند که معرفت حق ضروریست
و این نیز محال باشد از آنچه اندر هر چیزی که علم بنده را
بدان ضرورت بود باید تا عقلا اندران مشترک باشند و
چون میبینیم که گروهی از عاقلان بدان جحد و انکار میکنند و تشبیه
و تعطیل روا میدارند درست شد که ضروری نیست و نیز اگر
معرفت خداوند ضروری بودی بدان تکلیف درست نیامدی
که محال بود تکلیف بمعرفت چیزی که علم بدان ضرورت بود چنانکه
بمعرفت خود و آن آسمان و زمین و روز و شب و آلام و لذت
و آنچه بدین ماند که عاقل خود را اندر حال وجود شک نتواند افکند
که اندران مضطر بود و اگر خواهد که نشناسد نتواند که نشناسد اما
گروهی از متصوفه که اندر صحت یقین خود نگاه کردند و گفتند که ما او را

آن

بضرورت

بضرورت شناسیم از آنچه در دل هیچ شک نیافتند یقین را
ضرورت نام کردند اندرین معنی مصیب اند اما اندر جهان مخطی
اند که اندر علم ضرورت صحیح را التخصیص روا نباشد که همه
عقلا یکسان باشند و نیز علم ضرورت علمی بود که اندر
دل بی سبب و دلیل پدیدار آید و علم معرفت بخداوند سبحانه
اما استاد ابو علی دقاق و شیخ ابو سهل صعلوکی و پدر
این ابو سهل که رئیس و امام نشابور بود بر آنند که ابتداء
معرفت استدلالیست و انتهاء ضرورت شود همچنانکه علم
بضاعتها که ابتدا مکتسب باشد و انتها ضرورت شود بگو
قول اهل سنت و جماعت و گویند که نه بینی که اندر بهشت
علم بخداوند ضرورت شود چون روا باشد که آنجا ضرورت
بود روا باشد که اینجا هم ضرورت گردد و نیز اینجا پیغامبران
صلوة الله علیهم اندر آن حال که سخن حق تعالی می شنوند بی واسطه
وی را بضرورت شناسند و یا بفرشته و یا بوحی و مانیز
این گوئیم که او را بهشتیان اندر بهشت بضرورت شناسند
از آنچه بهشت دار تکلیف نیست و پیغامبران مامون العاقبه
باشند و از قطیعت نباشد و ایمان معرفت را فضلی

بدانست که غیبت چون عین گردد ایمان خبر گردد و اختیار
اندر عین آن برخیزد و اصول شرع مضطرب شود و حکم ردة باطل
گردد و تکفیر بلعم و ابلیس و برصیصا درست نیاید که ایشان
باتفاق عارف بودند بخدای چنانکه از ابلیس باز اخبار از حال
طرد و رجم وی چنانکه گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین
و بحقیقت فرا تنگ سخن گفتن و جواب شنیدن تقاضای
معرفت کند و عارف تا عارف بود از قطیعت ایمن بود و قطیعت
بزوال معرفت حاصل آید زوال علم ضروری صورت نگیرد و این مسئله
پرآفتست اندر میان خلق و شرط آنست که این مقدار بدانی
تا رسته باشی از آفت که علم بنده و معرفت وی بخداوند جز باعلام
و هدایت ازلی حق نیست اما روا باشد که یقین بندگان اندر معرفت
گاه زیاده شود و گاه نقصان پذیرد اما اصل معرفت زیاده و نقصان
نشود که زیادتش نقصان بود و نقصان هم نقصان و بشناخت
خداوند تقلید نباید کردن و ویرا بصفات کمال باید شناخت
و این بجز حسن رعایت و محض عنایت حق تعالی راست نیاید
و دلایل و عقول بجمله ملک وی اند و اندر تحت تصرف وی اگر خواهد
فعلی را از افعال خود دلیل یکی کند و ویرا بخود راه نماید و اگر خواهد

همان

همان فعل را حجاب وی گردانند تا هم از آن فعل بود باز مانند
چنانکه عیسی قومی را دلیل گشت بمعرفت و قومی را حجاب آمد از
معرفت تا گروهی گفتند که این بنده خداست و گروهی گفتند پسر
خداست و بت و آفتاب و ماه همچنان گروهی را بحق دلیل شد
و گروهی هم بدان باز ماندند و اگر دلیل علت معرفت بودی
بایستی تا هر که مستدل بودی عارف بودی و این مکابره
عیان باشد پس خداوند تعالی یکی را برگزیند و آن را
جمله راه روی گرداند تا بسبب این برو رسند و ویرا برانند
پس دلیل ویرا سبب آمد نه علت و سببی از سببی
اولیتر نباشد اندر حق مسبب سبب را الحرک اثبات
سبب عارف را اندر معرفت زنار باشد و التفات
بغیر معروف شرک مَن یُضلِلِ اللهُ فلا هادی له چون اندر
لوح محفوظ لا بلکه اندر مراد و معلوم حق کسی را که نصیب
شقاوه بود و دلیل و استدلال چگونه هادی وی آمد مَن
اِلتَفَتَ اِلَی الاَغیار تَعرِفَه زنار آنکه اندر مهر خداوند
متلاشی و مستوقف چگونه ویرا بدون حق چیزی گریبان
گیرد چون ابراهیم علیه السلام از غار بیرون آمد بدر هیچ

جیز نه بیند و اندر روز برهان بیشتر و بسیار تر پدید آید و بزرگان

و صاحب کرامات ترا برهان اندر روز بیشتر بود و حجاب

ظاهر تر بود چون شب برون آمدی اگر گیا اگر علت معرفت

وی دلیل بودی دلایل بروز هویداتر آمدی و حجاب آن مبین

تر بودی پس خداوند تعالی چنانکه خواهد بدالخ. خواهد بنده را

بخود راه نماید و در معرفت بروی کشاید تا در عین معرفت

بدرجه رسید که عین معرفت او را عین نماید و صفت معرفت

وی آفت وی گردد بمعرفت از معروف محجوب گردد تا بحقیقت

معرفت وی بدرجه رسد که معرفت وی دعوی وی شود

و ذوالنون مصری گوید رحمة الله علیه ایاک ان تکون بالمعرفة

مدّعیا و ان یصح العارفون معرفته و اقرّ بالجهل فذلک

معرفته پس بر تو باد که دعوی معرفت نکنی که اندر آن هلاک

تو است بمعنی آن کن تا نجات یابی پس هر که بکشف جلال وی مکرم

شود هستی وی وبال وی گردد و صفات وی جمله آفت وی

شود و آنچه از حق بود حق از آن وی و ویرا هیچ چیز نباشد که نسبت

وی بدان چیز درست آید کونین و عالمین و حقیقت معرفت دانستن

ملک است مر خدایرا چون کسی در کل ملک متصرف ویرا داند ویرا

با حق

با خلق چه کار ماند تا بخود با خلق محجوب شود حجاب آن
جمله جهل بود چون جهل فانی شد حجاب مثلاشی شد
دنیا بمنزلت عقبی شد **فصل** و مشایخ را رحمهم
الله اندرین معنی رموز بسیارست و مر حصول فایده را بعضی از
اقاویل ایشان بیارم ان شا الله تعالی عبد الله بن مبارک
رحمة الله علیه گوید المعرفة ان لا تتعجب من شی معرفت
آن بود که از هیچ چیز ترا عجب نیاید از آنچه عجب از فعلی
باید که کسی بکند زیاده از مقدار خود چون وی تعالی قادرست
بر کمال عارف را با فعال وی تعجب محال باشد و اگر عجب
صورة گیرد باری آنجا باید که مشتی خاک را بدان درجه رسانند
که بدو فرمان بود و قطرهٔ خون را بدان مرتبه رسانند که حدیث
دوستی و معرفت وی کند طلب رویت او و قصد قربت و وصلت
دارد و ذا النون مصری رحمة الله علیه گوید حقیقة المعرفة اطلاع
الحق علی الاسرار بمواصلة لطایف الانوار حقیقت بر اسرار بدان حق
لطایف انوار معرفت بدان بیوندد یعنی تا حق تعالی بعنایت
خود دل بنده را بنور خود بیارایدا از جمله آفتها بس باز دارد
چنانکه موجودات و مثبتات را اندر دلش بجز دلی وزن نماند

مشاهدهٔ اسرار باطن و ظاهر او را غلبه نکند و چون ابو بکر مواینه
جمله مشاهده کرد و شبلی گوید رحمة الله علیه المعرفة دوام الحیرة
و حیرت بر دو گونه باشد یکی اندر هستی و دیگر در چگونگی حیرت اندر هستی
شرک باشد و کفر و اندر چگونگی معرفت زیرا چه اندر هستی
عارف را شک صورت نگیرد و اندر چگونگی وی عقل را مجال
نباشد ماند اینجا یقینی در وجود حق تعالی و حیرتی در کیفیت او
و از آن بود که یکی گفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا نخست
معرفت وجود کمال اوصاف وی اثبات کرد و بدانست که وی مقصود
خلق ست و اجابت کنندهٔ دعوات ایشان و متحیران را
تحیر جز وی نیست آنگاه زیادت حیرت خواست و بدانست
که اندر مطلوب حق عقل را جز حیرت و سرگردانی ترک
ادب نبود و این معنی سخت لطیف ست و نیز احتمال کند که معرفت
هستی جز به تحیر هستی خود لقا نکند از آنکه بنده چون
خداوند را شناخت کل خود را در بند قهر وی ببیند و چون
وجودش بدو بود و عدم از وی از سکونت و حرکت به قدرة او
متحیر شود که چون کل را قیام بدوست من خود کیستم و چیستم
و ازین معنی بود که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم من عرف

نفسه

نفسه فقد عرف ربّه هر که خود را بشناسد بفنا حق را بشناسد
ببقا و در فنا عقل و صفت باطل بود و چون عین چیزی
معقول نباشد اندر معرفت وی بجز تحیر ممکن نشود و ابو یزید
گفت رضی الله عنه المعرفة ان تعرف ان حرکات الخلق
وسکناتهم بالله معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق
و سکون ایشان بحق است و هیچکس را بی اذن وی اندر ملک
وی تصرف نیست و عین بدو عین است و اثر بدو اثر و صفت
بدو صفت تو متحرک بدو متحرک و ساکن بدو ساکن که تا اندر
بنده استطاعت نیافرید و اندر دل ارادت ننهاد بنده
هیچ فعل نتوانست کرد و فعل بنده بر مجاز است و فعل
بحقیقت خداوند راست و محمد بن واسع گوید رحمة الله علیه اندر
صفت عارف من عرف الله قلّ کلامه ودام تحیره عارف
آنست که سخنش اندک بود و حیرتش مدام از آنچه عبارت از
چیزی توان کرد که اندر تحت عبارت آید و اندر اصول عبارات
مر آن را حدی بود و معبّر چون محدود نباشد که اساس عبارت
بر آن نهند عبارت معبّر چگونه ثبات یابد و چون معقود اندر
عبارت نیاید بنده را از وی چاره نباشد بجز حیرت دایم

او را چه چاره باشد شبلی گوید رحمة الله علیه حقیقة المعرفة

العجز عن المعرفة بالله حقیقت معرفت عجزست از معرفت

چیزی که از حقیقت آن بنده جز عجز اندر آن نشان نکند روا باشد

که بنده را اندر ادراک آن دعوی بخود بیشتر نباشد از آنکه

عجز او را طلب بود تا طلب اندر آلت و صفت خود قائمست اسم

عجز بروی درست نباشد و چون باین آلت و اوصاف

برسید آنگاه فنا بود نه عجز و گروهی از مدعیان در حال اثبات

صفت آدمیت و بقای تکلیف بصحت خطاب و قیام حجت

خداوند بر ایشان گویند که معرفت عجز بود و ما عاجزیم و از

همه باز مانده‌ایم و این ضلالت و خسران بود گویم که اندر طلب چه چیز

عاجز شدید و این عجز را دو نشان بود و هر دو با شما نیست یکی نشان

فنای آلت طلب و دیگر اظهار تجلی آنجا که فنای آلت بود عبارت متلاشی

بود و اگر از عجز عبارت کنند که عبارت از عجز عجز عجز نباشد

و آنجا که اظهار تجلی بود نشان نپذیرد و تمیز صورت نبندد تا عاجز

بداند که او عاجزست تا اگر وی بدان منسوبست اگر او عجز

خوانند و از آنچه عجز غیر بود و اثبات معرفت غیر معرفت

نباشد و تا غیر را اندر دل مجالست معرفت درست نبود

تاطار

تا عارف از غیر اعراض نکند عارف نباشد و ابو حفص حداد
رضی الله عنه گوید منذ عرفت الله ما دخل بابی قلبی حق ولا
باطل ور تا بشناخته ام خداوند را اندر نیامده است
بدل من اندیشه حق و باطل از ایرا چون اندیشه خلق را
کام و هوا بود بدل بازگردد دل او را بروح دلالت
کند که آن منبع حق و حقیقت بود و چون در دل غیر اگر
رجوع عارف بدان نکرده اند پس همه خلق طلب برهان
موافقت از دل کردند و طلب کام و هوا ایشان از دل و چون
مر ایشان را کام نبود بدل رجوع نکردند بجز حق بیارامیدند
و چون نشان را برهان می بایست رجوع بحق کردند نه بدل پس
فرق آمد میان بنده که رجوع او بدل بود و میان بنده که
رجوع او بحق بود و ابو بکر واسطی رضی الله عنه گوید من
عرف الله انقطع بل خرس وانقمع و قال النبی لا احصی
ثناء علیک آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها ببرید بلکه
از عبارت همه چیزها گنگ شد و از همه اوصاف خود فانی
گشت چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت تا اندر غیبت بود
افصح عرب وی بود گفت انا افصح العرب والعجم چون

نفس دلالت کند که ا
محل باطل است و چون ا
عز بر دوام باید
بازگفت تا دل او

از غیبت بحضرت بردند گفت زبان مرا امکان احصای کمال

ثنای تو نیست پس چگویم که از گفت بی گفت شدم و از حال بی حال

تو آنی که گفتار من بمن باشد یا بتو اگر بخود گویم به گفت خود

محجوب باشم اگر بتو گویم بسبب خود از تحقیق قربت معیوب

باشم پس نگویم فرمان آمد اگر تو نگوئی یا محمد ما گویم اذا سکت

عن ثنائه فالکل منک ثنای چون تو خود را از اهل ثنای

من می ندانی من همه اجزای عالم را نایب تو کردانیدم تا ثنای

من گویند حواله آن بتو کنند والله اعلم بالصواب کشف الحجاب

الثانی فی التوحید خداوند تعالی گفت و الهکم اله واحد نیز گفت

قل هو الله احد و نیز گفت لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله

واحد و پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بینما رجل فیمن کان

قبلکم لم یعمل خیرا قط الا التوحید فقال لاهله اذا مت

فاحرقونی ثم اسحقونی ثم ذرونی نصفی فی البر و نصفی

فی البحر یوما ریح رائح ففعلوا فقال الله عز و جل للریح ادی

ما اخذت فاذا هو بین یدیه فقال له ما حملک علی ما صنعت فقال

استحیاء منک فغفر له مردی بود پیش از شما که هیچ کردار

نیکو نداشت مگر توحید چون وفاتش قریب شد مر اهل خود را

کفت

اجمعی

چون بمیرم مرا بسوزید و خاکستر مرا کرد کنید اندر روز بادناک

یک نیم از ان بدریا اندر اندازید و نیمی از ان به بیابان بر باد کنید

تا اثر از من نماند چنان کردند خدای عز و جل باد را و

آب را فرمود که نکاه دارید آنچه بستدید یعنی خاکستر

وی را نکاه دارید تا قیامت از ان نکاه میدارند انکاه که

خداوند وی را زنده کرداند و کوید وی را ترا چه چیز بر ان

داشت تا خود را بسوختی کوید بار خدایا از شرم تو که سخت

جافی بودم انکاه خداوند مرا او را بیامرزد و حقیقت توحید

حکم کردن بود بر یکانکی چیزی و صحت علم بر یکانکی آن و چون

حق تعالی یکیست بی قسیم اندر ذات و صفات خود

و بی بدیل و بی شریک اندر افعال خود و موحدان او

را بدین صفت دانستند و دانش ایشان را بیکانکی

توحید خوانند و توحید سه است یکی توحید حق مر حق را و آن

علم او بود بیکانکی خود و دیکر توحید حق مر خلق را و آن حکم

وی بود بتوحید بنده را و آفرینش توحید اندر دل بنده

و سه دیکر توحید خلق باشد مر حق را و آن علم ایشان

بود بوحدانیت خداوند پس چون بنده بحق عارف بود بر

وحدانیت وی حکم تو اندر کرد بدانکه وی تعالی یکیست
که وصل و فصل نپذیرد و دوئی بر وی روا نباشد و یگانگی
وی عددی نیست تا با ثبات عدد دیگر گردد تا وحدانیتش
عددی بود و محدود نیست تا ویرا شش جهات باشد
و هر جهتی را جهتی دیگر است و این اثبات اعداد بی نهایت
باشد و ویرا مکان نیست و اندر مکان نه از آنچه
اگر متمکن در مکان بودی مکان را نیز مکان بایستی
و حکم فعل و فاعل قدیم و محدث باطل شدی و عرض
نیست تا محتاج جوهری باشد و اندر دو حال اندر محل
خود باقی نماند و جوهری نیست تا چاچمنید هیئتی باشد
و جسمی نیست تا با جزا مولف بود اندر جزها ... دو حال
نیست تا جنس چیزها بود ... هیچ چیز ویرا پیوند نیست
تا آن چیز جزء وی و از وی را روا بود بریست از همه نقایص
و پاک از همه آفات و متعالی از همه عیوب وی
را مانند نیست تا او با مانند خود دو چیز باشد
و فرزند ندارد تا نسل وی اقتضار اصل وی کند و تغیر در ذات
و صفات وی روا نیست تا وجود وی بران متغیر شود

وجودش چیز با چون خودی
... ست نباید و طبعی نیست
... مبدا از حرکت و سکون باشد
... روحی نیست

واورا

واندر حکم متغیر گردد و محکم متغیر چون متغیر باشد موصوفست
بصفت کمال آن صفاتی که مومنان و موحدان مر اورا
بحکم بصیرت اثبات کنند که وی خودرا بدان صفت کرده است
و بریست از ان صفاتی که ملحدان وی را بهوای خود صفت
کنند که وی خودرا بدان صفت نکرده است حی و علیم است
رووف و رحیم است مرید و قدیر است سمیع و بصیر است
متکلم و باقیست علمش اندر وی حال نیست و قدرتش
اندر وی صلابت نه و سمع و بصرش اندر وی متجدد نه
و کلامش اندر وی تبعیض و تجزیه نه همیشه با صفاتش
قدیمست معلومات از علم وی بیرون نه و موجودات
را از ارادتش چاره نه آن کند که خواسته است
و آن خواهد که دانسته است مخلوق را بر آن اشراف نه
و حکمش همه حتم و دوستانش را جز تسلیم روی نه امرش
جمله حتم نه مریدانش را جز گزاردن امر چاره نه مقدر
خیر و شر و امید و بیم جز بدو سزاوار نه و خالق نفع و ضر
و حکم جز او را نه حکمش جمله حکمت و جز قضای وی نه و کسی را
از وصل وی بوی نه و بدو رسیدن روی نه دیدارش

مر بهشتیانرا روا بی تشبیه و چه نه مقابله و مواجهت را از آنچه

وی صورت نه اندر دنیا مر اولیا را مشاهده وی جایز و روا نه کار

شرط نه آنکه وی را چنین داند از اهل قطیعت نه ور که بخلاف

این داند وی را دیانت نه و اندرین معنی سخن بسیار است

اصولی و وصولی اما مر خوف تطویل را بدین اختصار

کردم و درین جمله من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام

رضی الله عنه که اندر ابتدای این فصل بگفتم که توحید

حکم کردن بود بر وحدانیت چیزی و حکم جز بعلم نتوان

کرد پس اهل سنت حکم کردند بر یگانگی خداوند بتحقیق

از آنچه صنع لطیف دیدند و فعل بدیع با آنچه بر لطیفه

بسیار نظر کردند بودن آن بخود محال دانستند و اندر

هر چیزی علامت حدث ظاهر [illegible] لا بد له فاعلی بایستی تا آن را از عدم

بوجود آرد یعنی عالم را با زمین و آسمان و آفتاب و ماهتاب و بر و بحر و

کوه و صحرا آن و صور با حرکات و سکنات و علم و نطق و موت و حیات

ایشان پس این جمله را از صانعی چاره نبود و از دو سه مستغنی

بودند که یکی صانع کامل حی عالم و قادر و مختار از شریک با شرکا

[illegible]

مراد اعراض است از صحبت خلق و اقبال بصحبت حق چه
هر خاطری که اندیشهٔ غیر بر دل موحد گذرد حجابی باشد
و آفتی و بدانمقدار که آن خاطر را با غیر صحبت بود وی
از توحید محجوب باشد از انکه باتفاق امم توحید
جمع همم باشد و آرام با غیر تشان تفرقهٔ همت باشد
و از فراموشیست آن چیز که دانند و ندانند مراد از توحید
آنست که علم خلق را اندر توحید اثبات کنند یا مجهولی
بود یا محکومی یا موهومی یا بالطبعی و هرچه بعلم خلق اندر توحید
حق اثبات کنند توحید از آن نفی کنند و هرچه جهل شان
اثبات کند بر خلاف علم ایشان از آنکه جهل توحید
نیست و علم بتحقیق توحید جز بنفی تصرف درست نیاید
و اندر علم و جهل جز تصرف نیست چه یکی بر بصیرت بود و یکی
بر غفلت یکی از مشایخ گوید که در مجلس حصری رضی الله عنه بودم
در خواب شدم دو فرشته دیدم که از آسمان بزمین
آمدند و زمانی سخن او استماع کردند یکی گفت مر دیگر را
که انکه این مرد میگوید علمیست از توحید عین توحید چون بیدار
شدم وی عبارت از توحید میکرد روی بمن آورد و گفت

یا فلان از توحید جز بعلم نتوان گفت و از جنید رضی الله عنه می آید
که گفت التوحید ان یکون العبد شبحا بین یدی الله تعالی
تجری علیه تصاریف تدبیره فی مجاری احکام قدرته فی لجج
بحار توحیده بالفناء عن نفسه و عن دعوة الخلق له و عن
استجابته لهم بحقایق وجود وحدانیته فی حقیقة قربه بذهاب
حسه و حرکته بقیام الحق له فیما اراد منه و هو ان یرجع آخر العبد
الی اوله فیکون کما کان قبل ان یکون حقیقت توحید ان بود که
بنده چون هیکلی شود در میان تصرف تقدیر حق بر وی اندر مجاری
امور قدرتش و خالی گردد از اختیار و ارادت خود اندر دریای
توحید وی بفنای نفس خود و انقطاع دعوت خلق از وی و جواب
استجابت وی مر دعوت خلق را الحقیقت موافقت وحدانیت
اندر محل قربت بذهاب حسکه و حس او و قیام حق بر وی اندر انچه
ارادت حقست از وی تا آخر بنده اندرین محل چون اول شود
و وی چنان گردد که اول بوده است پیش از انکه بوده است
پس مراد ازین جمله آنست که موحد را اندر اختیار حق اختیار
نماند و اندر وحدانیت حق بخودش نظاره نه تا از انجا اندر محل
قربت نفس وی فانی شود و حسش مذهوب احکام حق

بر وی

بر وی میرود چنانکه خواهد حق تبارک و تعالی بفنای تصرف
بنده تا چنان کرد آن ذره بود اندر ازل اندر حال عهد توحید
که گوینده حق بود و جواب دهنده حق و نشانه آن ذره وانگه
چنین بود خلق را با وی آرام نماند تا وی را بجزبی دعوت
کنند و وی را با کسی انس نه تا دعوت ایشان را اجابت کند
و اشارت این قول بفنای صفتست و صحت تسلیم اندر حال
قهر و کشف جلال که بنده را از اوصاف خود فانی گرداند
تا آلتی گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر در جگره حمزه زنند
بگذرد بی تمیز و اگر بر پشت مسیلمه زنند بر وی تصرف و اندر
عمل از جمله فانی بود شخص وی تعبیه گاه اسرار حق بود تا
نطقش را حواله بحق بود و فعلش را اضافت برو صفتش
را قیام برو مر اثبات حجت را احکام شریعت بر وی
باقی و وی از رویت کل فانی و این صفت پیغامبر بود
صلی الله علیه و سلم که چون اندر شب معراج وی را بمقام
قرب رسانیدند مقام را مسافت بود اما قرب بی
مسافت حالش از نوع معقول خلق بعید گشت
و از اوهام منقطع شد تا بحدی که کون و را گم کرد و او

خود را گم کرد اندر فنا صفت بی صفت متحیر شد بجدی که ترتیب
طبایع و اعتدال مزاج مشوش شد نفس بمحل دل رسید و دل
بدرجهٔ جان و جان بمرتبهٔ سر و سر بصفت قرب اندر همه از همه
جدا شد خواست تا بنیت خراب شود و شخص بگذارد
و مراد حق از آن اقامت حجت بود فرمان آمد که بر حال باش
بدان قوت یافت و آن قوت قوت وی شد و از نیستی
خود بهستی حق تعالی پدیدار آمد تا باز آمد و گفت لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ اِنِّی
اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی فَیُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِی
من چون یکی از شما نیستم که مرا از حق طعامی و شرابی است
که زندگی و پایندگی من از آن بود و نیز گفت لِی مَعَ اللّٰهِ
وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ مرا
با خداوند تعالی وقتیست که اندر آن نگنجد با من هیچ
فرشتهٔ مقرب و پیغامبر مرسل و از سهل بن عبدالله
تستری می آید که گفت رضی الله عنه ذَاتُ اللّٰهِ مَوْصُوفَةٌ
بِالْعِلْمِ غَیْرُ مُدْرَکَةٍ بِالْاِحَاطَةِ وَلَا مَرْئِیَّةٍ بِالْاَبْصَارِ فِی دَارِ الدُّنْیَا
وَهِیَ مَوْجُودَةٌ بِحَقَایِقِ الْاِیمَانِ مِنْ غَیْرِ حَدٍّ وَلَا اِحَاطَةٍ وَلَا
حُلُولٍ وَتَرَاهُ الْعُیُونُ فِی الْعُقْبَی ظَاهِرًا وَبَاطِنًا فِی مُلْکِهِ وَقُدْرَتِهِ

قد

قد حجب الخلق عن معرفة كنه ذاته ولهم عليها بآياته والقلو
ب تعرفه والعقول لا تدركه ينظر اليه المؤمنون بالابصار من
غير احاطة والادراك نهايه توحید آن بود که بدانی که ذات
خداوند تعالی عز و جل موصوفست بعلم بی آنکه ویرا در توان
یافت بحس یا بتوان دید در دنیا بچشم و بحقیقت ایمان
موجودست بی و بی نهایت و دریافت وی آمد و شد و ظاهرست
در ملک خود بصنع خود و بقدرت خود خلق از معرفت کنه ذات وی محجوبند
وی باظهار عجایب و آیات راه نماینده است و دلهای وی شناسند
ویرا بیگانگی و عقلها ادراک نکنندش از روی چگونگی و ببینند مومنان
او را یعنی در عقبی بچشم سر لیکن ذات وی را نبینند با نهایت
و غایت ادراک کنند و این لفظ جامع است مر کل احکام توحید را
و جنید گفت رحمة الله علیه اشرف کلمة فی التوحید قول ابا بکر رضی الله
عنه سبحان من لم یجعل الخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن
معرفته یا کسب آن خدای که خلق را بمعرفت خود راه ندارد جز بعجز
ایشان در معرفت او و عالمی درین کلمه بغلطند و پندارند که عجز از
معرفت بی معرفتی بود و این محالست از آنچه عجز اندر حالت موجود صورت
گیرد بر حالت معدوم عجز صورت نگیرد چنانکه مرده از حیوة عاجز نبود

که در ناتوانی نبود عاجز بود باستی له اسم عجز قوت او را و اعمی از بصر عاجز نبود
که در نابینایی از بینایی عاجز بود و از منی از قیام عاجز نبود که در قعود
از قیام عاجز بود و چنانکه عارف از معرفت عاجز بود و معرفت موجود
باشد و این چون ضروری باشد و من این جمله را بر این حمل کنم این قول صدیق را
رضی الله عنه ابوسهل صعلوکی و استاد ابوعلی دقاق گویند که معرفت
در ابتدا اکتسابی بود و اندر انتها ضروری گردد و علم ضروری آن بود
که صاحب آن اندر حال وجود آن مضطر و عاجز از دفع و جلب آن
بود پس بدین قول توحید فعل باشد اندر دل بنده و باز شبلی گوید
رضی الله عنه اَلتَّوحِیدُ حِجابُ المُوَحِّدِ عَن جَمالِ الاَحَدِیَّةِ توحید حجاب
موحد بود از جمال احدیت حق از آنچه توحید را فعل بنده گویند و لامحال
فعل بنده مر کشف حق را علت نگردد و اندر عین کشف آنچه کشف
را علت نباید حجاب باشد و بنده با کل اوصاف خود غیر باشد
زیرا چه چون صفت خود را حق شمرد لامحاله موصوف صفت را که آن
صفت هم حق باید شمرد آنگاه موحد و توحید و واحد هر سه وجود
یکدیگر را علت کردند و این تثلیث ثلثه نصاری بود و بعینه و هر صفت
که مر طالب را از فنای خود در توحید مانع است هنوز بدان صفت
محجوب است و تا محجوب است موحد نیست لِاَنَّ کُلَّ ما سِواهُ مِنَ المَوجُوداتِ

باطل

باطل چون درست شد که هرچه جزویت همه باطلست
وطالب جزویت پس صفت طالب در کشف جمال حق باطل آید
واین تفسیر لا اله الا الله باشد واندر حکایات یافتم که چون
ابراهیم خواص بکوفه بزیارت حسین منصور شد رحمهما الله
حسین ورا گفت یا ابراهیم روزگار خود در چه گذاشتی
گفت که خود را بر توکل درست کردم حسین گفت
یا ابراهیم ضیّعت عمرک فی عمران باطنک فأین
انت من الفناء فی التوحید ضایع کردی عمر خود را اندر آبادانی
باطن پس کجاست فناء تو اندر توحید در عبارت از توحید
در عبارت از توحید مشایخ را سخن بسیارست گروهی ازآن
فنا گفته اند که بر بقای صفت درست نیاید گروهی گفته اند جز
فناء خود صفت توحید نباشد وفیما بین این بر جمع وتفرقه
باید گرفت تا معلوم شود ومن میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام
که توحید از حق به بنده اسرارست وبعبارت آن هویدا نشود
تا بکسی اگر بعبارت مزخرف بیارآید که عبارت ومعبر
غیر باشند واثبات غیر اندر توحید اثبات شریک بود وآنگاه
آن لهو گردد وموحد الهی بود نه لاهی اینست احکام توحید

ومسلك اين طويل از ارباب معرفت اندر وي بر سبيل اختصار والله
اعلم

كشف الحجاب الثالث في الايمان

چنانكه گفته اند خداوند تبارك وتعالي يا ايها الذين آمنوا آمنوا
بالله ورسوله ونيز گفت بچندين جاي ديگر يا ايها الذين آمنوا
وپيغامبر گفت صلي الله عليه وسلم الايمان ان تؤمن بالله
وملائكته وكتبه والخبر ورسله ايمان از روي لغت تصديق باشد
ومردمانرا اندر اثبات حكم آن در شريعت سخن بسيارست واختلاف
هم بسيار وبيشتر معتزله جمله طاعات را علمي ومعاملتي ايمان
گويند وازانست كه بنده را بگناه از ايمان بيرون مي آرند
وخوارج همين گويند وبنده را بگناهي كه ميكند كافر گويند وگروهي
ديگر ايمانرا قول فرد گويند وگروهي معرفت تنها وگروهي از متكلمان
سنت تصديق مطلق ومن اندر بيان اين كتابي كرده ام جداگانه
مراد اينجا اثبات اعتقاد اهل مشايخ متصوفه است وجمهور ايشان
اندر ايمان بر دو قسم اند چنانكه فقهاي فريقين واز اهل يقين
گروهي گويند كه قول وتصديق وعمل ايمانست چون فضيل عياض
وبشر حافي وخير النساج وسمنون المحب وابوحمزه بغدادي ومحمد
جريري وجز ايشان جماعه بسيار رضي الله عنهم وگروهي گويند كه ايمان قول

والتصديق

و لقدیم است چون ابراهیم ادهم و ذا النون المصری و ابو یزید
بسطامی و ابو سلیمان دارانی و حارث محاسبی و جنید
و سهل بن عبدالله التستری و شقیق بلخی و حاتم اصم و محمد بن
فضل بلخی و بجز ایشان رحمهم الله جماعتی دیگر از فقهای امت
چون مالک و شافعی و احمد حنبل و بجز ایشان جماعتی اند
رضی الله تعالی عنهم بدان قول بیشین اند و باز ابو حنیفه و حسین
بن الفضل البلخی رضی الله عنهم و اصحاب ابو حنیفه و چون ابو یوسف
و محمد بن الحسن و داود الطائی رضی الله عنهم بدین قول باز
بین اند بحقیقت اختلاف بعبارت باز میگردد و بدون
منع الکنون من این معنی را بیان کوتاه کنم تا معلوم گردد و بالله
التوفیق تا بدین خلاف کس را اندر ایمان مخالف الاصل نگوید
انشاء الله عز و جل **فصل** بدانکه اتفاق است میان
اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایمان را اصلی
و فرعیست که اصل ایمان و تصدیق بدل باشد و فرع آن مراعات
امر و اندر عادات عرف چنانست که فرع چیز را بر وجه استعاره
بنام اصل آن خوانند چنانکه نور آفتاب را آفتاب خوانند بهمه
لغات و نیز بدین معنی آن گروه طاعت را ایمان خوانند که بنده

جز بدان ایمن نشود از عقوبت و از تصدیق مجرد ایمن اقتضا نکند تا
احکام فرمان بجای نیاورد پس هرکرا طاعت بیشتر بود ایمنی وی
از عقوبت زیاده بود چون آن علت ایمن آمد با تصدیق و قول هر
آنرا ایمان گفتند و باز گروهی دیگر گفتند که علت ایمنی معرفت است نه
طاعت اگرچه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد سود
ندارد و چون معرفت موجود باشد اگرچه طاعت نباشد آخر
نیز نجات یابد هرچند که حکمش اندر مشیت بود که خدای تعالی
بفضل خود ذلت درگذارد یا بشفاعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ببخشد یا بمقدار جرمش عقوبت کنند از دوزخ نجات دهد
و به بهشت رسانند پس چون اصحاب معرفت اگرچه مجرم باشند
بحکم معرفت جاوید اندر دوزخ نمانند و اصحاب عمل بعمل مجرد
بی معرفت به بهشت اندر نباشند پس معلوم گشت که طاعت
علت ایمنی نیامد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت لَن
يَنجُوَ أَحَدُكُم بِعَمَلِهِ قيلَ وَلا أَنتَ يا رَسُولَ اللهِ قالَ وَلا أَنا
إلّا أَن يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحمَتِهِ نرهد یکی از شما بعمل خود گفتند تو نیز نرهی
یا رسول الله بعمل خود گفت من نیز نرهم مگر خدای عز و جل برحمت
خویش اندر گذارد و با ایمنی هم نرهم پس از روی حقیقت نی علت

ایمان است

میان امت ایمان معرفت است و اقرار پذیرفت تجلی
و هر که او را بشناسد بوصفی مشتغل شود از اوصاف ذات حق
اوصاف او بر سه قسم است و بعضی آنکه تعلق بجمال دارد
و بعضی آنکه تعلق بجلال دارد و بعضی آنکه تعلق بکمال دارد
پس خلق را بکمال وی راه نیست بجز آنکه کمال او را اثبات
کنند و نقص از وی نفی کنند ماند اینجا جلال و جمال آنکه
شاهد وی جمال حق باشد اندر معرفت پیوسته مشتاق
رویت بود و آنکه شاهد وی جلال حق بود پیوسته از او
صاف خود با نفرت بود و دلش اندر محل هیبت بود پس شوق
تاثیر محبت و نفرت از تاثیر اوصاف بشریت اندر جان
ازانچه کشف بی حجاب وصف بشریت بجز عین محبت
نیست پس اکنون ایمان و معرفت آمد و علامت محبت
طاعت بود ازانچه چون دل محل دوستی بود و دیده محل رویت
و جان محل عبرت بلکه دل موضع مشاهده پس تن باید که
تارک امر نباشد و آنکه تارک امر بود پس او را از معرفت
خبر نباشد و این آفت اندر زمانه میان متصوفه ظاهر شد
که گروهی از ملاحده جهال ایشان بر بیدند و قدر منزلت شان

معلوم کردند خود را بدیشان مانند کردند و گفتند که این رنج چنین است
که شناختی چون شناختی کلفت برخاست گوییم لا بل چون شناخت
دل محل شوق شد تعظیم فرمان زیادت شد تعظیم فرمان زیادت
شود و روا داریم که مطیع بدرجه رسد کی رنج طاعت از وی برخیزد
بلکه دارند و برگزاردن آن او را توفیق زیادت دهند تا اگر خلق
برنج گزارند وی بی رنج باشد اندران و این معنی جز بشوق مقلق
و مزعج نباشد و باز گروهی ایمان را همه از حق میگویند و همه گروهی
همه از بنده و این خلاف اندر میان خلق دراز شده است بما
وراء النهر پس آنکه همه ازو میگوید جبر محض باشد از آنچه بنده
اندران باید تا مضطر باشد و باز آنکه همه ازو میگوید جبر محض
باشد از آنچه بنده اندران باید تا مضطر باشد و باز آنکه
همه از خود گوید قدر محض باشد که بنده بجز اعلام وی وی را اندر
و طریق توحید دون جبر باشد و فوق قدر و حقیقت ایمان
فعل بنده باشد بهدایت حق مقرون که گم کرده بی راه را بر
و براه آورده او کم نگردد چنانکه گفت فَمَنْ یُرِدِ اللهُ أَنْ یَهْدِیَهُ
یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقًا
حَرَجًا و برین اصل باید که روش هدایت حق بود گردیدن فعل بنده

پس

پس علامت گرویدن بدل اعتقاد توحیدست و بدیده
حفظ از منهیات و عبرت کردن اندر علامات و آیات
و بگوش استماع کلام وی و بمعده تهی کردن از حرام و بزبان
صدق قول و بتن پرهیز کردن از منهیات تا معنی با دعوی
موافق بود و ازین بود که آن گروه زیادت و نقصان اندر
معرفت و ایمان روا داشتند و اتفاقست میان همه که اندر
معرفت زیادت و نقصان روا نباشد که اگر در معرفت زیادت
شدی و یا نقصان پذیرفتی که معروف را هم زیاده و نقصان
شدی چون بر معروف زیاده و نقصان روا نباشد بر معرفت
هم روا نبود که معرفت ناقص معرفت نباشد پس باید که زیاده
و نقصان در فروع و عمل باشد و باتفاق بر طاعت زیاده
و نقصان روا بود و مر حشویان را که بفریقین تشبیه کنند این
مسئله بر ایشان دشوار آید که از حشویان گروهی طاعت را از جمله
ایمان گویند و باز گروهی ایمان را بجز قول بجز نگویند و این هر دو عین
الخلاف باشد و در جمله ایمان بحقیقت استغراق کل اوصاف
بنده باشد اندر طلب حق تعالی و جمله گروندگان را بدین اتفاق
باید کرد که غلبهٔ سلطان معرفت قاهر اوصاف منکره بود و آنجا که ایمان

بود اسباب نکره از آن منتفی بود که گفته‌اند اذا اطلع الصباح
بطل المصباح چون صبح شد جمال چراغ ناچیز گشت و روز را
بدلیل بیان نتوان نمود چنانکه گفت آن موفق بر منوداری که روز
روشن را دلیل نباید و خداوند عز و جل گفت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها الآیه چون حقیقت معرفت اندر دل
عارف حاصل آید ولایت ظن و نکره و شک فانی شود و سلطان
معرفت مر حواس و هوای ویرا مسخر خود گرداند تا اندر هر چه نگرد و کند
و گوید همه اندر دایره امر باشد و یافتم که ابراهیم خواص را پرسیدند
از حقیقت ایمان گفت اکنون این را جواب ندارم از آنچه
هر چه گویم عبارت بود و مرا باید تا بمعاملت جواب گویم اما من
قصد مکه دارم تو نیز بر همین عزمی اندرین راه با من صحبت کن تا جواب
مسئله خود بیابی گفت چنان کردم چون ببادیه باوی فرو رفتیم هر شب
دو قرص و دو کاسه شربت آب پدیدار آمدی یکی بمن فرا دادی
و یکی خود برداشتی تا روزی اندر میان بادیه پیری اسب سوار چون
آنرا بدید از اسب فرود آمد و یکدیگر را بپرسیدند و زمانی سخن
گفتند و پیر بر اسب نشست و باز گشت گفتم ایها الشیخ مرا بگوی
که آن پیر که بود گفت آن جواب سوال تو بود گفتم چگونه گفت

آن خفر عبد السلام بود که از من صحبت می طلبید و من اجابت
نکردم پرسیدم چرا گفت ترسیدم که اندر صحبت وی اعتماد از دل
حق بروی کنم و توکل من تباه شود و حقیقت ایمان حفظ توکل
باشد چنانکه خدای عز و جل گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ
كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و محمد بن حفیف گوید رضی الله عنه اَلْاِيمَانُ
تَصْدِيقُ الْقَلْبِ بِمَا عَلَّمَهُ مِنَ الْغُيُوبِ الْقُلُوبُ ایمان باور
داشتن دلست بدانکه از غیب بروی کشف کنند و وی را بیا
موزند از آنکه ایمان بغیبست و خداوند تعالی از چشم سر
غایب جز بتقویت الهی که اندر یقین بنده پدیدار آید نتوان
آورد و آن باعلام خداوند باشد جل و علا چون موفت
و معلم عارفان و عالم بعلم و موفت خداوند بود تعالی که اندر
دلشان موفت و علم آفریند پس حوالهٔ علم و موفت از کسب
انسان منقطع باشد پس هر که دل را با موفت حق باور دارد
مومن باشد و بحق و اصل و بحکم آنکه چون اندرین کتاب
مرا درین معنی سخن بسیارست اینجا بدین مقدار بسنده
کردم تا کتاب مطول نشود و این مقدار اهل بصیرت را
بسنده بود اکنون بر سر معاملت آیم و حجت آن را کشف کردانم

ان شاء الله عزوجل و بالله التوفیق کشف الحجاب الرابع

فی الطهارت و از پس ایمان نخستین چیزی بر بنده طهارت

کردن فریضه شود مر گزاردن نماز را و آن طهارت بدن بود از

نجاست و جنابت و شستن سه اندام و مسح کردن بر سر بر مقتضی

شریعت و یا تیمم کردن اندر حال فقد آب و یا شدت مرض

و احکام این خود معلوم است بدانکه طهارت بر دو گونه باشد

یکی طهارت تن و دیگر طهارت دل و چنانکه بی طهارت بدن

نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت درست نیاید پس

طهارت تن را آب مطلق باید ملوث و مستعمل نشاید و طهارت

دل را توحید محض باید و باعتقاد مختلط و مشوش نشاید پس این

طایفه پیوسته بظاهر بطهارت باشند و بباطن بالتوحید

و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مر یکی را از اصحاب دُم

عَلَی الْوُضُوءِ یُحِبُّکَ حَافِظَاکَ و خداوند گفت عزوجل اِنَّ

اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ پس هر که بظاهر بر

طهارت مداومت کند ملائکه او را دوست دارند و هر که بباطن

بتوحید قیام کند خداوند او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه

و سلم پیوسته میگفتی اندر دعوات خود اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِیْ مِنَ

النِّفَاقِ

من النفاق الی آخره بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و بهیچ
حال نفاق اندر دل وی صورت نگیرد اما رویت کرامات خود مراو
او را اثبات عجز مینمود و اثبات عجز نفاق آید اندر محل توحید پس جنید
که یک ذره را از کرامات مشایخ شر مردید مریدان کرده اند آخر اندر محل
کمال آن حجاب مکرم بوده است از آنکه هر چه عجز بود در رویت آن
کرده اند آخر اندر محل آن آفتست و از آن بود که ابو یزید گفت نفاق
العارفين افضل من اخلاص المريدين نفاق رسیدگان بهتر از
اخلاص طالبان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را همت آن بود که کرامات یابد و کامل را همت آنکه مکرم یابد
و در جمله اثبات کرامات مر اهل حق را نفاق نماید و آنچه آن معاینه
غیر باشد همچنان پس آفت دوستان خدا اخلاص جمله اهل معصیت
بود از معصیت و آفت اهل معصیت نجاة جمله اهل ضلالت بود از ضلالت
که اگر کافران بدانندی که کفر ایشان ناپسند خداوند است چنانکه
عاصیان میدانند جمله از کفر برستندی و اگر عاصیان بدانندی
که جمله معاملات ایشان محل علت است چنانکه دوستان دانند
از جمله معصیت نجات یابندی و از همه آفات طاهر شدندی
پس باید که طهارت ظاهر موافق طهارت سر بود یعنی چون دست

بشوید باید که دل را از دوستی دنیا بشوید و چون استنجا کند باید تا چنانکه
از نجاست ظاهر نجات جست اندر دوستی غیر بباطن نجات جوید
و چون آب در دهان کند باید که دهان از ذکر غیر خالی کند و چون استنشاق
کند باید که شهوتها بر خود حرام گرداند و چون روی بشوید باید که از جمله مالوفات
بیکبار اعراض کند و بحق اقبال کند و چون دستها بشوید که از جملهٔ نصیبهای
خود دست بشوید و چون مسح سر کند باید که امور خود بحق تسلیم کند و چون
پای بشوید باید که جز بر وفق فرمان خداوند نیت اقامت نکند تا هر دو
طهارت و یرا حاصل آید که جمله امور شرعی ظاهر بباطن پیوسته است چنانکه
اندر ایمان قول زبان بظاهر و تصدیق بدل و احکام طاعت در شریعت
بر تن و حقیقت نیت بر دل پس طریق طهارت دل تدبر و تفکر بود اندر
آفت دنیا و دیدن آنکه سرای غدار است و محل فنا دل از آن خالی کند و این
جز به مجاهدت بسیار حاصل نگردد و مهم ترین مجاهدتها حفظ آداب ظاهر
بود و ملازمت بر آن اندر همه احوال از ابراهیم خواص رضی الله عنه می آید
که گفت مرا از خداوند عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت دنیا
مشغول گردند و حق را فراموش کنند و من اندر بلای دنیا بحفظ آداب شریعت
قیام کنم و حق را یاد دارم و می آید که ابو طاهر حرمی رضی الله عنه چهل سال
بمکه مجاور بود اندر مکه طهارت نکردی هر بار طهارت از حد حرم بیرون آمدی

وگفتی

وگفتند زمینی را که حق تعالی بخود اضافت کرده است من کراهیت دارم که آب
مستعمل من بران ریزد و از ابراهیم خواص رضی الله عنه می آرند که اندر
مسجد جامع ری مبطون بود اندر یکشبانه روز شصت غسل کرده بود
آخر وفاتش اندر میان آب بود و ابو علی رود باری رضی الله عنه چند
گاه مبتلای وسواس اندر طهارت مبتلا بود گفت روزی بسحرگاه بدریا
فرا شدم تا بوقت آفتاب بر آمدن بماندم اندر ان میان رنجه
دل بودم گفتم بار خدایا العافیه العافیه هاتفی از دریا آواز داد که العافیه
فی العلم از سفیان ثوری رضی الله عنه می آید که یک نماز را شصت بار
طهارت کرد اندر بیماری در حال ببردن رفتنش از دنیا گفت چون
زمان اندر آید من باری طاهر باشم گویند که شبلی رحمة الله علیه روزی
طهارت کرد بقصد آنکه بقصد آنکه بمسجد اندر آید از هاتفی بشنید که طاهر
راشستی صفای باطن کجاست باز گشت و همه ملک و میراث
براد و یکسال جز بران مقدار جامه که بدان نماز روا بودی نپوشیدی
آنگاه بنزدیک جنید آمد جنید رضی الله عنه او را گفت یا ابابکر این
سخت سودمند طهارتی بود که کردی خدای تعالی پیوسته ترا طاهر
داراد از پس آن هرگز بی طهارت نبود تا بحدی که چون از دنیا
بخواست شد طهارتش برفت بفعل افتاد و اشارت بمریدی کرد

که مهتر طهارت ده مرید او طهارت داد تخلیل محاسن فراموش کرد وی را
اندران حال زبان نبود که سخن بگفتی دست آن مرید بگرفت
و بمحاسن اشارت کرد تا تخلیل بکرد و نیز از وی گویند که گفت من
هیچ وقت ادبی را ترک نکرده‌ام و از آداب طهارت الا که اندر
باطنم پنداری پدیدار آمد و از ابو یزید رحمة الله علیه می آید که گفت
هرگاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر
کند غسل کنم از آنچه دنیا محدث است از اندیشه آن حدث باشد
و عقبی محل غیبت و آرام است و اندیشه آن جنابت بود پس از
حدث طهارت واجب شود و از جنابت غسل و از شبلی رحمة الله
علیه می آید که روزی طهارت بکرد چون اندر مسجد آمد بسرش
ندا کردند که یا ابابکر طهارت آن داری که بدین گستاخی اندر خانه
ما خواهی آمد این بشنید و بازگشت بسرش ندا آمد که یا ابابکر از درگاه
ما باز میگردی کجا خواهی شد نعره بزد ندا آمد که بر ما تشنیع میکنی بر جای
بایستاد و خاموش شد ندا آمد که دعوی تحمل بلا ما میکنی گفت المستغاث
بک منک الیک و مشایخ این قصه را اندر تحقیق طهارت سخن بسیار است
و مریدان را مداومت طهارت ظاهر و باطن فرموده‌اند اندر
قصدشان بدرگاه چون کسی الظاهر قصد خدمت کند باید که بظاهر

طهارت

طهارت کند و چون بباطن قصد قربت کند باید که بباطن طهارت
کند و طهارت ظاهر آبست و ازان باطن بتوبه و رجوع کردن
بدرگاه حق تعالی اکنون من حکم توبه را با متعلقاتش مشرح
بگویم تا حقیقت آن ترا معلوم انشاء الله تعالی **باب فی التوبة
وما یتعلق بها** بدانکه اول مقام سالکان طریق حق توبه است
چنانکه اول درجه طالبان خدمت طهارت و ازان بود که خداوند
عز اسمه گفت یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا
و نیز گفت تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِیعًا أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم مَا مِنْ شَیْءٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ شَابٍّ
تَائِبٍ نیست چیزی دوستتر بر خداوند از جوانی که توبه کرده باشد
و نیز رسول گفت صلی الله علیه و سلم التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ
لَا ذَنْبَ لَهُ ثم قال إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبٌ ثم تلا إِنَّ
اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ تائب از گناه بیگناه شود
چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد گناه او زیان ندارد -
یعنی بنده بگناه کافر نگردد و انوار ایمانش خلل نیابد و چون سرمایه
گناه زیان ندارد زیان معصیتی که عاقبت آن نجات باشد بحقیقت
زیان نباشد و بدانکه توبه اندر لغت بمعنی رجوع باشد چنانکه

تاب ای رجع پس بازگشتن از نهی خداوند بدانچه خواست از امر
خداوند حقیقت توبه باشد و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم توبه پشیمانی
توبه باشد و این قولیست که شرایط توبه جمله اندرین موضوع است
از آنچه یک شرط توبه اسفست بر مخالفت و دیگر اندر حال ترک زلت و سیم
عزم معاوده ناکردن بمعصیت و این هر سه شرط اندر ندامت بسته است
که چون ندامت حاصل شد اندر دو شرط دیگر تبع او باشد و ندامت
را سه سبب باشد چنانکه توبه را سه شرط باشد یکی چون خوف
عقوبت بر دل سلطان شود و اندوه کردارهای بد بر دل صورت گیرد
ندامت حاصل آید و دیگر ارادت نعمت بر دل مستولی گردد و معلوم
شود که از مخالفت پشیمان گردد پس ازین هر سه یکی تایب بود و دیگر
منیب و یکی اواب و توبه را نیز سه مقامست یکی توبه و دیگر انابت
و دیگر اوبت پس توبه بخوف عقاب را بود و انابت طلب ثواب را
بود و اوبت رعایت فرمان را از آنچه توبه مقام عام مومنانست و آن
از کبیره بود چنانکه خدای گفت عز و جل یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا
إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا و انابت مقام اولیا و مقربانست چنانکه
خدای گفت عز و جل مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ و اوبت
مقام انبیا و مرسلانست چنانکه خدای گفت عز و جل نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ

پس توبه رجوع بود از کبایر بطاعت و انابت رجوع از صغایر بمحبت
و اوبت رجوع از خود بخداوند و فرق است میان آنکه از فواحش با اوامر رجوع
کند و آنکه از لمم و اندیشهٔ فاسد بمحبت رجوع کند و میان آنکه از خودی خود بحق
رجوع کند و اصل توبه از زواجر حق تعالی باشد و بیداری دل از خواب
غفلت و دیدن عیب حال و چون بنده تفکر کند اندر سوی احوال و قبح افعال
خود و از آن خلاص جوید حق تعالی اسباب توبه بر وی سهل گرداند و ویرا از
شومی معصیت وی برهاند و بحلاوت طاعتش برساند و روا باشد بنزدیک
اهل سنت و جماعت و جملهٔ مشایخ معرفت که کسی از یک گناه توبه کند و گناهان
دیگر میکند خدای تعالی بدانچه وی از یک گناه باز بوده است ورا ثواب دهد
تا ببرکت آن از گناهان دیگر باز ماند چنانکه یکی می خواره باشد و زانی از زنا
توبه کند و بر می خوردن مصر باشد توبه وی از آن یک گناه درست باشد یا
از آنکه یکی بترین گناه دیگر همیشه ... از معتزله گویند که اسم توبه درست نیاید
جز بر کسی که از همه کبایر مجتنب باشد و این قول محال است از آنچه بر هر معاصی
که بنده از عقوبت آن نوع ایمن نشود لامحال بدان تایب بود و نیز اگر
کسی بعضی از فرایض بکند و از بعضی سبب بدارد لامحال بدانچه میکند ورا ثواب
باشد چنانکه بدانچه نکند عقاب اگر کسی را آلت معصیت موجود نباشد
و اسباب مهیا نه از آن توبه کند تایب باشد از آنچه توبه را یک رکن

ندامت بود و پیرا بدان توبه بر گذشته ندامت حاصل آمد و اندر حال از آن
جنس معصیت معرض است و عزم دارد که اگر آن موجود گردد و سبب حاصل
من هرگز بر سر این معصیت باز نگردم و مشایخ مختلف اند اندر وصف توبه و صحت
آن سهل بن عبدالله رحمة الله علیه با جماعتی بر آنند که التوبة ان لا تنسی
ذنبک توبه آن باشد که گناه کرده را فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر
آن باشی تا اگرچه عمل بسیار داری بدان معجب نگردی از آنچه حسرت بر کردار بد
مقدم بود بر اعمال صالح و هرگز این کس معجب نشود که گناه را فراموش نکند و باز
جنید با جماعتی بر آنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه را فراموش
بکنی از آنچه تایب محب باشد و محب اندر مشاهده باشد ذکر گناه جفا باشد
چند گاه با جفا بود و باز چند گاه با ذکر جفا در وفا و ذکر جفا در وفا از وفا حجاب
باشد و رجوع این خلاف اندر مجاهده و مشاهده است
و ذکر آن اندر مذهب سهلیان بیاید جهت آنکه تایب را بخود قایم گوید نسیان
و ذنب او را غفلت داند و آنکه بحق قایم گوید و ذکر ذنب او را شرک نماید
و در جمله اگر تایب باقی الصفة بود عقدهٔ اصرارش حل نگشته باشد و اگر فانی
الصفة باشد ذکر صفت خود ورا درست نیاید موسی گفت علیه السلام تبت
الیک اندر حال فنا صفت و در جمله ذکر وحشت اندر محل قربت وحشت باشد
و تایب را باید که از خودی خود یاد نیاید از گناه چگونه یاد آید و بحقیقت یاد گناه

خود

خود گناه بود از آنچه محل اعراض است و چنانکه گناه محل اعراض است ذکر آن هم

محل اعراض است و ذکر غیر آن همچنان و چنانکه ذکر جرم باشد نسیان آن هم

باشد از آنچه تعلق ذکر و نسیان هر دو بتو باشد و جنید گوید رضی الله عنه

کتب بسیار برخواندم از هیچ چیز مرا چندان فایده نبود که اندرین بیت **شعر**

إِذَا قُلْتُ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً حَيَاتُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ

بِهِ ذَنْبٌ ار چون وجود دوست اندر حضرت دوستی جنایت بود وصفتش

را چه قیمت ماند و فی الجمله توبه تأییدی ربانی بود و معاصی فعل جسمانی

چون پشیمانی اندر دل آید بر تن هیچ آلت نباشد که ندامت دل را

دفع کند چون در ابتدا از فعل وی دافع توبه نبود چون نباید اندر انتها

نیز فعلش حافظ توبه نباشد و خداوند گفت عز و جل فتاب علیه إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ

الرَّحِيمُ و مر این را اندر نص کتاب نظایر بسیار است تا حدی که از معروفی

باثبات کردن حاجت نیاید پس توبه بر سه گونه باشد یکی از خطا بصواب

و دیگر از صواب باصواب و سیوم از خودی خود بحق تعالی آنکه از خطا بصواب

بود آنست که خدای گفت عز و جل وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا

أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ الآیة و از صواب باصواب

آنکه موسی گفت تُبْتُ إِلَيْكَ و از خود بحق آنکه پیغمبر گفت صلی الله علیه

وسلم وَإِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي حتی و إِنِّي كُنْتُ لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ

سیقتین [illegible] و ارتکاب خطا زشتست و مذموم و رجوع از خطا
بصواب خوب و محمود این توبه عامست و حکم این ظاهرست و تا صواب
باشد با صواب قرار کردن وقفست و حجاب و رجوع از صواب
با صواب اندر درجه اهل همت ستوده باشد و این توبه خاص است
و محال باشد که خواص از معصیت معاصی توبه کنند نبینی که همه عالم
اندر حسرت رویت خداوندند و موسی از آن توبه کرد از آنچه توبه
رویت باختیار خواست و اندر دوستی اختیار آفت بود و ترک
آفت اختیار وی مر خلق را ترک رویت نمود و رجوع از انانیت در درجه
محبت است چنانکه از آفت مقام اعلی از وقوف بر مقام عالی
توبه کنند و از دید مقامات و احوال نیز توبه کنند چنانکه از مقامات
مصطفی صلی الله علیه و سلم هردم بر ترقی بود و چون بمقام برتری رسید
از مقام فروتر استغفار میکرد و از دیدن آن مقام توبه بجای می آورد والله
اعلم بالصواب فصل بدانکه توبه را شرط تابید نیست از بعد آنکه
عزم بر رجوع ناکردن بمعصیت درست باشد و اگر تایب را فترتی
بیفتد که باز بمعصیت بازگردد بعد از صحت عزم اندران ایام گذشته
حکم صواب توبه یافته باشد و از مبتدیان تائبان این طایفه بوده اند
که توبه کرده اند و باز فترتی بیفتاده است شان و بجای باز گشته اند انگاه
باز بجای

باز بحکم تنبهی بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است که هفتاد
بار من توبه کرده ام و باز به معصیت بازگشتم تا هفتاد و یکم بار
استقامت یافتم و ابو عمرو جنید رضی الله عنهم گفت من ابتدا
توبه کردم اندر مجلس عثمان حیری و یک چندگاه بران بودم آنگاه
اندر دلم معصیت را متقاضی پدیدار آمد و مرانرا متابع شدم و از
صحبت آن پیر اعراض کردم و هر جا که وی را از دور بدیدمی از
تشویر بگریختمی تا مرا نه بیند روزی ناگاه بدو رسیدم مرا گفت
ای پسر با دشمنان خود صحبت مکن مگر آن هنگام که معصوم باشی
از آنچه دشمن عیب تو بیند و چون معیوب باشی دشمن شاد
گردد و چون معصوم باشی اندوهگین گردد و اگر ترا باید که معصیتی کنی
بنزدیک ما آی تا ما بلای تو به بکشیم و تو دشمن کام نگردی گفت دلم از
گناه سیر شد و توبه درست گشت و نیز شنودم که یکی از معاصی توبه
بکرد و باز بسر آن بازگشت آنگاه پشیمان شد روزی با خود
گفت که اگر بدرگاه باز آیم حالم چگونه باشد هاتفی آواز داد اَطَعْتَنا
فَشَكَرْناكَ ثُمَّ تَرَكْتَنا فَاَمْهَلْناكَ فَاِنْ عُدْتَ اِلَيْنا قَبِلْناكَ
ما را اطاعت داشتی ترا شکر کردیم پس بیوفایی کردی و ما را باز گذاشتی
ما ترا مهلت دادیم اکنون که باز آمدی با ما گشتی ترا قبول کنیم اکنون باز گردم

باقاویل مشایخ **فصل** ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید توبة العوام
من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة توبهٔ عوام از گناه باشد
و توبهٔ خواص از غفلت از آنچه عام را از ظاهر حال پرسند و خواص را از
تحقیق معاملت از آنچه غفلت مر عوام را نعمت است و مر خواص را حجاب
و ابو حفص حداد گوید رضی الله عنه لیس للعبد فی التوبة شیء لان
التوبة الیه لا منه از توبه بنده را هیچ چیز نیست از آنچه توبه از حق به
بنده است نه از بنده بحق و برین قول باید تا توبه مکتسب نباشد که
موهبتی بود از مواهب حق تعالی و تعلق این قول بمذهب جنید باشد
و ابوالحسن پوشنجی گوید رضی الله عنه التوبة اذا ذکرت الذنب
ثم لا تجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة چون گناه را یاد کنی و از
یاد کردن آن اندر دل لذتی نیابی آن توبه باشد از آنچه ذکر معصیت
یا بحسرتی بود یا بارادتی چون کسی بحسرت و ندامت معصیة خود یاد
کند تائب بود و هر که بارادت معصیت یاد کند عاصی بود از آنچه در فعل
معصیت چندان آفت نباشد که اندر ارادت آن از آنکه فعل
آن یک زمان بود و ارادتش همیشه پس آنکه یکساعت بتن با معصیه
صحبت کند بهتر از آنکه همیشه و ذوالنون مصری رضی الله عنه گوید التوبة
توبتان توبة الانابة و توبة الاستحیاء فتوبة الانابة ان

یتوب

يتوب العبد خوفاً من العقوبة والتوبة الاستحيا ان يتوب
حياءً من كرمه توبه دو باشد يكي توبهٔ انابت و ديگر توبهٔ استحيا
توبهٔ انابت آن بود كه بنده توبه كند از خوف عقوبت خداي
و توبهٔ استحيا آن بود كه توبه كند از شرم كرم خداوند پس توبهٔ
خوف در كشف جلال بود و ازان حيا از نظارهٔ جمال پس يكي
در جلال از آتش خوف وي مي سوزد و يكي اندر جمال از نور حيا
مي فروزد و يكي ازين در سكران بود و ديگري مدهوش و اهل
حيا اصحاب سكر باشند و اهل خوف اصحاب صحو و سخن اندرين
دراز بود من كوتاه كردم و بالله التوفيق

كشف الحجاب الخامس

في الصلوة

خداوند گفت عز و جل و اقيموا الصلوة و آتوا الزكوة
و رسول گفت صلي الله عليه و سلم الصلوة و ما ملكت ايمانكم و نماز بمعني
ذكر و انقياد باشد از روي لغت و اندر جريان عبارت فقها را عبادة
مخصوص است بدين احكام معتاد است و آن از حق تعالي فرمانست
كه پنج نماز اندر پنج وقت بكنيد و قبل از دخول آن مر آن را شرائط است
يكي از آن طهارتست بظاهر از نجاست و بباطن از شهوت و ديگر
طهارت جامه بظاهر از نجس و بباطن آنكه از حلال باشد و ديگر
طهارت جاي بظاهر از حوادث و آفت و بباطن از فساد و معصيت

و چهارم استقبال قبله قبلهٔ ظاهر کعبه و قبلهٔ باطن عرش و از آن
سر مشاهده مقصود است و پنجم قیام ظاهر اندر حال قدرت و قیام
باطن اندر روضهٔ قربت بشرط دخول آن وقت بظاهر شریعت
و بدوام وقت اندر درجهٔ حقیقت و ششم خلوص نیت با قبال
حضرت و هفتم تکبیری اندر مقام هیبت و فنا و قیامی اندر محل
وصلت و قرائتی بترتیل عظمت و رکوعی بخشوع و سجودی به تذلل و
تشهدی با جتماع و سلامی باعتبار صفت و اندر اخبار آمده است کان
النبی صلی الله علیه وسلم یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل چون
پیغامبر صلی الله علیه وسلم نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون
جوش دیگ رویین که اندر زیر آن آتش افروخته باشد و چون
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی مویهای وی سر از جامه
بیرون کردی و لرزه بروی افتادی و گفتی که آمد وقت گزارده اما
نتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند یکی گوید از مشایخ که پرسیدم
از حاتم اصم که تو نماز چگونه کنی گفت چون وقت اندر آید یک وضوء
ظاهری و یک وضوء باطنی بکنم ظاهر را بآب و باطن را بتوبه آنگاه بمسجد
اندر آیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابروی
خود نهم و دوزخ را بچپ خود دانم و بهشت را بر راست خود نهم و صراط

را در زیر

را در زیر قدم خود درآرم و ملک الموت را پس پشت خود افکنم
آنگاه تکبیری کنم بتعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی با هیبت و رکوعی
بتواضع و سجودی بتضرع و جلوسی بحلم و وقار و سلامی بشکر و بالله
التوفیق **فصل** بدانکه نماز عبادتیست که از ابتدا تا انتها
راه حق مریدان اندران یابند و مقامات شان اندران
کشف گردد چنانکه طهارت بدل مریدان بجای توبه بود و تعلق
به پیری کردن بجای اصابت قبله و قیام بجای مجاهده نفس
و قرائت بجای ذکر بر دوام و رکوع بجای تواضع و سجود بجای
معرفت نفس و تشهد بجای مقام انس و سلام بجای تفرید از
دنیا بیرون آمدن از بند مقامات و ازان بود که چون رسول
صلی الله علیه و سلم از کل مشارب منقطع شدی از محل کمال حیرت
طالب شوق میگشتی و تعلق بمنزلی کردی آنگاه گفتی ارحنا یا بلال
بالصلوة یا بلال ما را بنماز و بانگ نماز خرم گردان و مشایخ را رضی الله
عنهم اندرین سخن بحث و هر یک را درجه ایست گروهی گویند که نماز
آلت حضور است و گروهی گویند که نماز آلت غیبت است و گروهی که غایب
بوده اند اندر نماز حاضر شده اند و گروهی که حاضر بوده اند اندر نماز
غایب شده اند چنانکه اندران جهان اندر محل رویت گروهی که خداوند

و چندی غایب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غایب شوند
و من میگویم که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه که نماز امریست نه آلت
حضوریست و نه آلت غیبت از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت
حضور عین حضور بود و علت غیبت هم عین غیبت و امر خداوند تعالی
به هیچ سبب متعلق نیست که اگر نماز علت و آلت حضور بودی بایستی
که جز نماز نگردیدی و اگر علت غیبت بودی بایستی که غایب ترک
آن حاضر شدی و چون حاضر و غایب ترک آن عذر نیست پس نماز
را اندر نفس خود سلطانیست اندر غیبت و حضور بسته نیست
پس اهل مجاهده و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه
مشایخ مر مریدان را اندر شبانروزی چهار صد رکعت نماز فرمایند تا
عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز نماز بسیار کنند مر شکر قبول
را اندر حضرت ماندند اما ارباب احوال و ایشان بر دو گروه باشند
گروهی آنانکه نمازهای ایشان اندر کمال مشرب بجای مقام جمع بود
بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای ایشان اندر انقطاع
مشرب بجای مقام تفرقه بود بدان متفرق شوند و آنانکه اندر
مجتمع باشند روز و شب اندر نماز باشند بجز فرایض و سنن
نماز زیادتی کنند و آنانکه متفرق میشوند اندر نماز بجز فرایض و

وسنن نماز کمتر کنند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت جُعِلَت قُرَّة
عَینی فی الصلوة روشنایی چشم من اندر نمازها نهاده اند یعنی همه
راحت من اندر نماز است از انچه مشرب اهل استقامت اندر نماز
بود و آن چنان بود که چون رسول را صلی الله علیه وسلم بمعراج بردند
و بمحل قرب رسانیدند پس نفسش از بند کون گسسته شد بدان
درجه رسید که دلش بود نفس بدرجه دل برسید و دل بدرجه جان
و جان بمحل سر و سر از درجات فانی شد و از مقامات
محو گشت و از نشانهای بی نشان گشت و اندر مشاهده از مشاهده
غایب شد و از معاینه بر بهره شرف انسانیتش متلاشی شد مادهٔ
نفسش بسوخت قوت طبیعتش نیست گشت شواهد ربانی
اندر ولایت خود عیان گشت از خود بخود باز ماند معنی بمعنی رسید
و اندر کشف لم یزل محو شد بی اختیار خود از سر شوق اختیار کرد
گفت بار خدایا مرا بدان سرای بلا مبر و در بند طبع و هوا مفکن
فرمان آمد که حکم ما چنین است که باز گردی بدنیا مر اقامت شرع
را تا ترا آنچه اینجا داده ایم آنجا بدهیم چون بدنیا باز آمد هرگاه که دلش
مشتاق آن مقام معلا شدی گفتی اَرِحنا یا بلال بالصلوة
پس هر نمازی او را معراجی بودی و قربی نو خلق او را اندر نماز

دیگر کشتی و جان وی اندر کذار بودی و دلش اندر نیاز و سرش
اندر راز و تنش اندر کداز تا قرة العین وی نماز شدی و تنش
اندر ملک بود و جانش اندر ملکوت تنش بالانس اندر محل
الانس و سهل بن عبدالله رضی الله عنه کوید علامة الصادق ان
یکون له تابع من الجن اذا دخل وقت الصلوة یبعثه علیها وینبهه
ان کان نائما علامت صادق آن بود که خدای عز و جل فرشته
بر وی کماشته باشد که چون وقت نماز درآید بنده را بر کزاردن
نماز بعث کند و اکر خفته باشد بیدار کرداندش و این اثر در سهل
بن عبدالله رضی الله عنه ظاهر بود از آنچه وی پیر برمن کشته بود و چون
وقت نماز شدی تندرست کشتی چون نماز بکردی بر جای خود باز شدی
یکی کوید از مشایخ رحمة الله علیه یحتاج المصلی الی اربعة اشیاء فناء
النفس وذهاب الطبع وصفاء السر والکمال المشاهدة نماز
کننده را از فنای نفس چاره نیست الا از جمع همت نباشد
چون همت مجتمع شد ولایت نفس برسید از آنچه وجود وی از
تفرقه است اندر تحت عبارت جمع نیاید و ذهاب طبع جز باثبات
جلالش نباشد که جلال حق زوال غیر بود و صفای سر جز بمحبت
نباشد و کمال مشاهده جز بصفای سر نیاید و آورده‌اند که حسین بن منصور

اندر

اندر شبانروزی چهارصد رکعت نماز فریضه داشتی کفتند که اند
رین درجه که تویی اینهمه رنج چراست کفت اینهمه رنج و راحت
و راحت اندر حال تو نشان کند دوستانی که فانی الصفه
باشند نه رنج اندر ایشان اثر کند و نه راحت نبکر تا کاهلی را زهد
کی نام نکنی و حرص را طلب نه یکی کفت من از پس ذوالنون
نماز میکردم چون ابتدا تکبیر کرد و کفت الله اکبر بیهوش افتاد
چون جسدی که اندر وی روح و حس نباشد و جنید رضی الله
عنه چون پیر شد هیچ وردی از اوراد جوانی ضایع نکرد شیخ
کفتند ایها الشیخ ضعیف کشتی بعضی ازین نوافل رها دست
بدار کفت این چیزهاییست که اندر بدایت آنچه یافتم ازین
یافتم محال باشد که اندر نهایت از آن دست باز دارم و مشهورست
که ملایکه پیوسته اندر عبادتند و مشرب ایشان از طاعت است
و غذای ایشان از عبادت از آنچه روحانی اند و نفس شان
نیست مانع و زاجر بنده از طاعت نفس بود هر چند که وی مقهور
تر میشود طریق بندکی کردن سهلتر میکردد چون نفس فانی شود
غذا و مشرب او عبادت کردد چنانکه از آن ملایکه اکر فنای
نفس درست آید و عبد الله بن مبارک رضی الله عنه کوید که زنی

را ابو تمیم از متعبدان در حین کودکی که در نماز کژدم او را بچهل
جای زخمی کرد و هیچ تغیر اندر وی پدیدار نیامد چون از نماز فارغ
شد گفتمش ای مادر چرا آن کژدم را از خود دفع نکردی گفت
ای پسر تو کودکی چگونه روا بود که من اندر میان کار حق خود
میکردی و ابو الخیر اقطع را آکله در پای افتاد اطبا گفتندی
که این پای بباید برید و وی بدان رضا نداد و مریدان گفتند
که اندر نماز پای از وی جدا باید کرد که او از خود خبر ندارد چنان
کردند چون از نماز فارغ شد پای بریده یافت و آزا ابو بکر صدیق
رضی الله عنه می آرند که چون نماز شب کردی قراءة نرم خواندی و عمر
رضی الله عنه بلند خواندی گفت یا ابا بکر چرا نرم میخوانی گفت اسمع من اناجی میشود
علیه و سلم یا ابا بکر چرا نرم میخوانی گفت یسمع من اناجی میشود
و آنچه میگویم اگر نرم گویم و اگر بلند و عمر را گفت چرا بلند میخوانی گفت
اوقظ الوسنان واطرد الشیطان بیدار کنم خفته را و برانم
دیو را رسول گفت صلی الله علیه و سلم و را یا ابا بکر بلند تر خوان
و عمر را گفت پست تر خوان بر ترک عادت پس بعضی ازین دو
طایفه فرایض را اشکارا کنند و نوافل اندر نهان بدان آن خواهند
تا از ریا رسته باشند که هر آنکه اندر معاملت ریا ورزد توجه خلق

بر و خوا

بود خواهد مرائی گروهی گویند که اگرچه ما معاملت کنیم به بینیم خلق نه
بیند و ایشان بریا افتند و گروه دیگر فرایض و نوافل را آشکارا کنند
و گویند که ریا باطلست و طاعت حق محال باشد که از برای
باطلی حق را نهان کنیم پس ریا از دل برون باید کرد و عبادت
آنجا که میخواهی میکن و مشایخ رضی الله عنهم حق آداب این نگاه
داشته اند و مریدان را بدان فرموده اند یکی میگوید از ایشان
که چهل سال سفر کردم هیچ نمازم از جماعت خالی نبود و هر آدینه
بقصبه بودم و احکام آن بیش از آنست که حصر توان کرد و آنچه
نماز بپیوندد از مقامات محبت بود اکنون ما احکام آنرا تمام
بیاریم ان شاء الله تعالی **باب المحبة وما يتعلق بها**
خدای عز و جل گفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ
فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و نیز گفت مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ
دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ الآیه و پیغمبر گفت صلی الله
علیه وسلم از جبرئیل شنیدم که وی گفت از خداوند عز و جل مَنْ
أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَمَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ تَرَ
كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ نَفْسِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ وَلَا بُدَّ لَهُ
مِنْهُ وَلَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا فَرَ

لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت له سمعا وبصرا ویدا ومؤیدا الحدیث و گفت من احب
الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه و نیز گفت اذا
احب الله العبد قال لجبرئیل یا جبرئیل انی احب فلانا فاحبه
فیحبه جبرئیل ثم یقول لاهل السماء ان الله تعالی قد احب
فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض
فیحبه اهل الارض وفی البغض مثل ذلک چنانکه محبت خداوند مر بنده
را و محبت بنده مر خداوند را درستست و کتاب و سنت بدین ناطق است
و امت بدین مجتمع اند خداوند تعالی بصفتیست که دوستان او را
دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارند و بمعنی لغت
گویند که محبت ماخوذست از حبه و آن تخمها بود که اندر صحرا بر زمین
افتد پس حب را نام کردند از آنچ اصل حیات اندروست چنانک
اصول نبات اندر حب چنانکه آن تخم اندر صحرا پراگنده شود و اندر خاک
پنهان شود و باران بر آن می آید و آفتاب بر آن می تابد و
سرما و گرما بر آن میگذرد و آن متغیر از زمانه متغیر نگردد و چون وقت
وی فرا رسد بروید و گل برآرد و ثمر دهد همچنین حب اندر دل
چون مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت

در فراق و وصال متغیر نگردد و اندرین معنی گوید یکی از شعرا شعر

یَا مَنْ شَفَا جُفُونُهُ لِسِقَامِ عَاشِقِهِ طَبِیبٌ حَدَثُ الْمَوَدَّةِ فَاسْتَوَی

عِنْدِی حُضُورُکَ وَالْمَغِیبُ و نیز اندران میگویند که ماخوذ است

از حب که اندر وی آب بسیار بود و پر گشته باشد و چیزها را اندران

مساغی نباشد و باز دارنده آن شده باشد همچنین دوستی

اندر دل طالب مجتمع شود و دل وی را ممتلی گرداند بجز حدیث

دوست را اندر دل وی جای نماند چنانکه چون خداوند تعالی

مر خلیل را الخلة خلعت مکرم گردانید و خلیل مر خدمت حق را

مجرد شد عالم و عالمیان حجاب وی شدند و وی بدوستی حق دشمن

حجب گشت انگاه از حال و گفتار او ما با خبر داد و گفت فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي

إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ و اندرین معنی شبلی گوید رضی الله عنه سمیت المحبت محبة

لانها تمحو من القلب ما سوی المحبوب و نیز گویند که حب نام آن چهار چوب

باشد اندر هم ساخته که کوزه آب را بران نهند پس حب را نیز حب خوانند

از انچه محب عز و ذل و رنج و راحت و بلا و محن و جفای دوست را تحمل

کند و آن بروی گران نباشد از انچه کارش آن بود چنانکه کار

آن چوبها کشیدن بار بود پس ترکیب و خلقت محب بر کشیدن

بار دوست را بود و اندرین معنی گوید شعر اِنْ شِئْتَ جُودِی

وَ آن بیت فَمَا مِنِّیَ کِلَاهُمَا مِنکَ مَنسُوبٌ اِلَی الْکَرَم و نیز گویند
که ماخوذست از حِب و آن جمع حبه دل بود و حبه دل محل لطیفست
و قوام دل بدان باشد که اقامت محبت هم بدان بود پس محبت
را حب باسم محل آن نام کردند از آنچه قرارش اندر حبه دلست و عرب
نام کنند چیز را باسم موضع آن و نیز گویند که ماخوذست از حباب
الماء و غلیانه عند المطر الشدید از آن غلیان آبی بود اندر حال باران
عظیم پس محبت را حب نام کردند لِاَنَّهُ غلیان القلب عند الاشتیاق
اِلَی لِقَاءِ المحبوب پیوسته دل دوست اندر اشتیاق رویت
دوست مضطرب و بیقرار باشد چنانکه اجسام با ارواح مشتاق
باشند دلها به محبت مشتاق بود و چنانکه قیام جسم بروح بود قیام دل
بمحبت بود و قیام محبت برویت و وصل محبوب و اندرین معنی گوید
اِذَا المُنَی النَّاسُ رَوحًا وَرَاحَةً تَمَنَّیتُ اَنْ اَلْقِیکَ یَا عَزُّ خَلِیًا
و نیز گویند که حب اسمیست مر صفای مودت را موضوع از آنچه عرب
مر صفای بیاض چشم انسان را حبة الانسان خوانند چنانکه صفای سویدا
ای دل را حبة القلب پس این یک محل محبت آمد و آن یکی محل رویت
ازین معنی بود که دل و دیده اندر دوستی مقارن بود و اندرین معنی
گوید شعر اَلْقَلْبُ یَحْسُدُ عَیْنِی لَذَّةَ النَظَرِ وَالعَینُ تَحْسُدُ قَلْبِی لَذَّةَ

الفکر

الفکر بدانکه محبت اندر استعمال لغة علی بر سه وجوه است یکی بمعنی
ارادت بود به محبوب بی سکون نفس و میل و هوا و تمنی قلب وا
ستیناس و تعلق این جمله بر قدیم روا نباشد و این جمله معانی
مخلوقات را باشد با یکدیگر و اجناس را و مستغنی و متعالیست
خداوند از این جمله علوا کبیرا و دیگر بمعنی احسان باشد و تخصیص
بنده که ویرا برگزیند و بدرجه کمال ولایت رساند و بگوناگون
کرامتهاش مخصوص کند و سه دیگر بمعنی ثنای جمیل باشد بر بنده
و گروهی از متکلمان گویند که محبت حق که خبر داده است ما را از جمله
صفات سمعیست چون وجه و ید و استوی که اگر کتاب و سنت بدان
ناطق نبودی وجود آن مر حق تعالی را از روی عقل مستحیل بودی
پس محبت اثبات کنیم و بگرویم بدان اما اندر تصرف کردن آن
توقف کنیم و مراد اینطایفه آنست که روا ندارند باطلاق این لفظ
مر حق تعالی را الحاصل اما و بیان سخت که یاد کردیم و من ترا حقیقت آن بیان
کنم انشاء الله عز و جل بدانکه محبت حق تعالی مر بنده را ارادت
خیر او باشد و رحمت کردن بر وی و محبت اسمی است از اسامی
ارادت چون رضا و سخط و رحمت و رافت و آنچه بدین ماند حمل آن
اسامی جز بر ارادت حق نشاید کرد و ارادت صفتیست قدیم او را که

صفت او چون ارادتست مر افعال خود را پس اندر حکم مبالغه و اظهار فعل بعضی
ازین صفات اخص بعضیست و فی الجمله محبت خداوند مر بنده را صفتیست
که با وی بنعمت بسیار فرماید و ویرا اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از
محل عقوبت ایمن گرداندش و ویرا از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع
و مقامات سنی ویرا کرامت کند و سرش را از التفات بغیر بگسلاند و عنایت
ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد شود و مر طلب رضای ویرا مفرد شود
و چون حق تعالی بنده را بدین معانی مخصوص گرداند آن تخصیص
ارادت ویرا نام محبت نهند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و جماعتی
از مشایخ است و مسلک فقهای فریقین و متکلمان سنت و جمهور
هم برین اند و آنکه گوید که محبت حق بمعنی ثنا جمیل است بر بنده ثنای
وی کلام وی بود و کلامش نامخلوق است و آنکه گویند بمعنی احسانست
احسان وی فعل وی بود و بحکم معنی متقاربست این اقاویل در حکم
موجود اما محبت بنده مر خداوند عز و جل را صفتیست که اندر دل مومن
مطیع پدیدار آید بمعنی تعظیم و تکبیر تا رضای محبوب را طلب کند و اندر طلب
کند و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی بیقرار
گردد و بدون وی با کس قرار نتواندش و خوی با ذکر وی کند و از دون ذکر
وی تبرا کند آرام بر وی حرام گردد و قرار از وی نفور شود و از جمله مالوفات

ومنقطعات

و مناسبات منقطع شود و از هوا اعراض و بسلطان دوستی اقبال
کند مر حکم دوستی را گردن نهد و نعوت کمال مر حق تعالی را ایشان سزد روا
نباشد که محبت خلق مر او را از جنس محبت خلق باشد مر یکدیگر را که آن
میل بود و با حاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام بود پس
محبان حق تعالی مستهلکان قرب وی باشند نه طالبان کیفیت وی
از آنچه طالب بخود قایم بود اندر دوستی و مستهلک بمحبوب قایم بود و دوسترین
محبان اندر مو کر کاه محبت مستهلکان اند و مقهوران از آنچه محدث
را بقدیم جز بقهر قدیم توسل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند
ابهام نماند و مشکل بر [illegible] نماند پس محبت بر دو گونه باشد
یکی محبت جنس بجنس و آن میل و توطین نفس باشد و طلب
ذات محبوب از راه مماست و ملازمت و دیگر محبت
جنس نه با جنس و این طلب استقصا کند تا با صفتی از اوصاف
محبوب بیارامد و انس گیرد چون شنیدن بی کلام و دیدن بی دیده
دوستداران اندر محبت حق بر دو قسم اند یکی آنکه انعام و احسان حق بر
خود بیند و رویت انعام و احسان محبت منعم و محسن تقاضا کند و دیگر
آنکه کل انعام را از غلبهٔ دوستی اندر محل حجاب نهند پس ارادهٔ او از
رویت منعم بمنعم بود و این راه عالیتر است والله اعلم بالصواب

فصل و در جمله محبت اندر میان همه اصناف خلق معروفست و به همه زبانها
مشهور و لغت متداول و هیچ صفت از عقلا مر آنرا به هیچ وجه نتوانند پوشید و از
مشایخ این طایفه سمنون المحب رضی الله عنه اندر محبت مذهبی و منزلی
دارد مخصوص و گوید که محبت اصل و قاعده راه حق تعالی است و احوال
و مقامات منازل اند و اندر هر منزل و محل که طالب اندر آن باشد
زوال بر آن روا باشد جز اندر محل محبت خدا که به هیچ حال زوال بر آن
روا نباشد مادام تا راه موجود بود و مشایخ دیگر جمله اندرین معنی با وی
موافقت کرده اند اما بحکم آنکه این اسم عام بود و ظاهر خواستند که حکم این
معنی اندر میان خلق بپوشند و این اسم را مبدل کنند اندر تحقیق وجود
معنی پس آن صفای محبت را صفوت نام کردند و محب را صوفی نام کردند
و گروهی مر ترک اختیار محب را اندر اثبات اختیار حبیب فقر خواندند
و محب را فقیر نام کردند از آنچه کمترین درجه اندر محبت موافقتست و
موافقت ضد مخالفت بود و من اندر ابتدای کتاب فقر و صفوت را کشف
کرده ام و اندرین معنی آن پیر بزرگوار گوید رحمة الله علیه الحب
عند العرب هو اظهر من الاجتهاد حب نزدیک تازیان ظاهرتر از اجتهاد است
بموضع و عند الکتابیین او جد من الکتب و حنین تو نزدیک کتابیان آشکار
تر از ناله و افغان بجوری و عند الاتراک اشهر من الفقراک و نزدیک

ترکان

نزکان مشهورتر از آنست بسواری ایشان و سَبْیُ الحُبِّ عِندَ الهُنودِ اَظْهَرُ
مِن سَبْیِ محمودٍ و زخم و لهب محبت بنزدیک هندوان اندر شهره تیر از برده
کردن محمود بیست اندر هندوستان و قِصَّةُ الحُبِّ وَالجُبْنِ عِندَ
الرُّومِ اَشْهَرُ مِنَ الصَّلیبِ و قصه حب و جبن اندر روم ظاهرتر از صلیبست
و قِصَّةُ الحُبِّ فِی العَرَبِ فی کُلِّ حَیٍّ مِنهُ طَرَبٌ اَو وَیلٌ و حَزَنٌ و قصه
محبت اندر عرب اندر هر حی باطربی یا حزنی و یا بیلی و یا ویلی مراد
از جمله آنست که هیچ جنس مردم نیست که وی را اندر عشق کاری
نه افتاده است که یا از محبت در دل فرحتی دارد و یا نه دلش بشراب
آن مستست و یا نه از قهر آن مخمور از آنچه ترکیب دلها از انزعاج
و از اضطراب است و محور عالم در جنب آن سر البست و دل را محبت
چون طعام و شراب است و هر دلی که از محبت خالی است آن دل خراب است
و تکلف را بدفع و جلب آن راه نیست و لطیفی از لطایف آنچه بر دل گذرد
آگاه نیست و عمرو بن عثمان مکی گوید رحمة الله علیه اندر کتاب محبت
که خداوند تعالی دلها را پیش از تنها بیافرید بهفت هزار سال و اندر درجه
الانس بداشت و جانها را پیش از دلها بیافرید بهفت هزار سال و در
محل قرب بداشت و سرها را پیش از جانها بیافرید بهفت هزار
سال و اندر درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت بار کشف

جمال بر سرّ تجلی کرد و سیصد و شصت نظر کرامت کرد و کلمهٔ محبت
مر جان را شنوانیده و سیصد و شصت لطیفهٔ انس بر دل ظاهر کرد تا جمله
اندر کون نگاه کردند از خود گرامی‌تر کسی ندیدند از خوبی و فخری در میان
ایشان پدیدار آمد حق جل و علی بدان سبب مر ایشان را امتحان
کرد سر را اندر جان بزندان کرد و جان را اندر دل محبوس گردانید
دل را اندر تن باز داشت آنگاه عقل را اندر ایشان مرکب گردانید
و انبیا فرستاد و فرمانها داد آنگاه هر کسی از ایشان مقام خود
را جویان شدند حق تعالی نماز بفرمود تا تن مطیع نماز شد دل بمحبت
بپیوست جان بقربت رسید سر بوصلت قرار گرفت و در جمله عبارت
از محبت نه محبت بود از آنچه محبت حالست و حال هرگز قال نباشد
اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا
دفعش کنند هم نتوانند که آن از مواهبست نه از مکاسب و اگر همه عالم
مجتمع شوند تا محبت را جلب کنند بکسی که طالب آن نبود نتوانند
و اگر خواهند تا دفع کنند از کسی که اهل آن بود عاجز شوند که آن الهی است
و آدمی ولایت الهی را ادراک نتواند کرد فصل اما اندر عشق
مشایخ را سخن بسیارست گروهی ازین طایفه آن بر حق تعالی روا داشته‌اند
اما از حق تعالی روا نباشد و گفته‌اند که عشق صفت ممنوع باشد

ازبغز

از غیر محبوب خود و بنده ممنوعست از غیر و حق تعالی ممنوع نیست
از بنده پس عشق از بنده جایز بود بر وی و از وی روا نباشد
و باز گروهی گفتند که بر حق تعالی از بنده هم عشق روا نباشد
از آنکه عشق تجاوز حد بود و خداوند تعالی محدود نیست و باز متأخران
گفتند که عشق اندر دو جهان درست نیاید جز بر طلب
ادراک ذات و ذات حق تعالی مدرک نیست و محبت و صفوت
درست آمد عشق درست نیاید بدو وی و نیز گویند که عشق جز بی دید
صورت نگردد و محبت بسمع روا باشد چون عشق نظر است بر حق روا
نبود که اندر دنیا کس ویرا نبیند و چون از حق این جز بی بود هر یک
بر آن دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسانند پس حق تعالی بذات
مدرک و محسوس نیست تا خلق را با وی عشق درست آید و چون بصفات
و افعال بحسن و بکرم اولیاست پس محبت درست آمد ندیدی که چون
یعقوب را محبت یوسف مستغرق گردانید اندر حال فراق چون
بوی پیراهن بیافت چشمهاش بینا و روشن شد و چون زلیخا
را عشق یوسف مستهلک گردانید تا وصلت وی نیافت چشم
باز نیافت و این طریق پس محبت که یکی بهوا پرورد و یکی هوا
گذارد و نیز گفته‌اند که عشق را ضد نیست و حق تعالی را ضد نیست

باید تا آن بروی روا باشد و اندرین فصول لطیفه بسیارست اما از خوف تطویل را این مقدار کفایت کردم والله اعلم بالصواب فصل

و مشایخ این طایفه را اندر تحقیق دوستی رموز بیش از آنست که مر آنرا احصا توان کرد من لختی از آن گفته ایشان بیارم و اندرین کتاب تا وجه تبرک بجای آورده باشم ان شاء الله عز و جل استاد ابو القاسم قشیری گوید رحمة الله علیه المحبة محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته محبت آن بود که محب کل اوصاف خود را اندر حق طلب محبوب خود نفی کند مر اثبات ذات حق را یعنی چون محبوب باقی بود و محب فانی برای غیرت دوستی لقای محبوب را بنفی مطلق کند تا اثبات مطلق وی را گردد و فنای صفت محب جز باثبات ذات محبوب نباشد و روا نباشد که محب بصفت خود قایم بود که اگر بصفت خود قایم بودی از جمال محبوب بی نیاز بودی چون بدانند که حیاتش بجمال محبوب است طلب نفی اوصاف خود باشد بضرورت از آنچ معلوم ویست که بصفت خود از محبوب محجوبست پس از دوستی دشمن خود گشته است و معروفست که چون حسین بن منصور را رضی الله عنه بر دار کردند آخرین سخنانش این بود حُبُّ الْوَاجِدِ إِفْرَادُ الْوَاجِدِ لَهُ یعنی محب را آن بسنده باشد که همی

او از راه

او از راه دوستی پاک گردد و ولایت نفس اندر وجود وی پریشان
و متلاشی شود و ابو یزید بسطامی گوید رضی الله عنه المحبة استقلال
الکثیر من نفسک و استکثار القلیل من حبیبک محبت آن
بود که بسیار خود را اندک داند و اندک دوست را بسیار و این
معامله حق است با بنده که نعمت دنیا و آخرت وی را داده است
بنده و اندک خوانده و گفت قل متاع الدنیا قلیل بگو یا محمد که متاع
دنیا اندکست اگر بنمایم آنگاه اندرین عمرک اندک و جای
اندک و ذکر اندک ایشان را بسیار گفت والذاکرین الله کثیرا والذا
کرات تا خلق عالم بدانند که دوست بر حقیقت خداوند است
و این صفت مر خلق را درست نیاید از آنچه از حق به بنده هیچ چیز
اندک نیست و از آن خلق همه اندک بود و شیخ سهل بن عبد الله
التستری گوید رحمة الله علیه المحبة معانقة الطاعة و مباینة
المخالفة محبت آنست که با طاعت محبوب دست در آغوش
کنی و از مخالفت وی اعراض کنی از آنچه هر گاه که دوستی
اندر دل قوی تر بود فرمان دوست آسان تر بود و این رد آن
گروه است که از جمله ملاحده باشند گویند که بنده اندر دوستی
بدرجه رسد که طاعت از وی برخیزد و این زندقه محض باشد

اندر آنجا اجماع امت است که شریعت محمد صلی الله علیه وسلم هرگز منسوخ نگردد
و چون از یکی حکم برخاستن تکلیف روا باشد اندر حال صحت
عقل پس از جمله روا باشد و این زندقهٔ محض باشد و باز
مغلوب و معتوه را حکم دیگر است و عذر دیگر اما روا باشد که بنده
را خداوند تعالی اندر دوستی خود بدرجه رساند که رنج گزاردن طاعت
از وی برخیزد و از آنجا رنج امر مقصود از محبت الا صورت گردد هرچند
که محبت قوی‌تر بود رنج طاعت بر وی سهلتر بود و این معنی ظاهر است
اندر حال پیغامبر صلی الله علیه وسلم که چون از حق بدو قسم آمد که بود
وی چندان عبادت کرد بشب و روز که از همه کارها باز ماند و پایهای
مبارک او بیماسید تا خداوند گفت عز و جل طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی و نیز روا بود که اندر حال گزاردن فرمان رویت
گزاردن از بنده برخیزد چنانکه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم انه
لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة هر
روز هفتاد بار من بر کردار خویش استغفار کنم از آنچه خود و کردار خود
نمی نگریست تا معجب شدی بطاعت خود بلکه بتعظیم امر حق منگریست
و میگفت این کردار من سزای وی نیست سمنون محب میگوید رحمة
الله علیه ذهب المحبون لله بشرف الدنیا والآخرة لان النبی صلی

الله علیه

الله علیه وسلم فَاِنَّ الْمَرْءَ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ دوستان خدای عز و جل اندر
شرف دنیا و آخرتند از آنچه پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که مرد
با آنکس باشد که او را دوست دارد پس ایشان اندر دنیا و عقبی
با حق باشند و خطا روا نباشد اما آنکه با وی بود و شرف
دنیا آن بود که حق با ایشان است و شرف عقبی آنکه ایشان با حق
باشند یحیی بن معاذ رازی رضی الله عنه گوید حقیقة المحبة ما لا ینقص
بالجفاء و لا یزید بالبر و العطاء محبت بجفا کم نشود و به نیکوی و عطا
نیز زیاده نشود از آنچه این هر دو اندر محبت سبب بود و اسباب اندر
حال وجود اعیان متلاشی بود و دوست را بلای دوست خوش باشد
و جفا و وفا اندر طریق محبت متساوی بود و چون محبت حاصل بود وفا
چون جفا باشد و جفا چون وفا اندر حکایات معروفست که شبلی
را بتهمت جنون در بیمارستان بردند و بازداشتند گروهی بیامدند
تا وی را زیارت کنند گفت مَنْ اَنْتُمْ قَالُوا اَحِبَّاؤُكَ فَرَمَاهُمْ بِالْحِجَارَةِ
فَفَرُّوا سنگ اندر ایشان انداختن گرفت ایشان بهزیمت شدند
لَوْ كُنْتُمْ اَحِبَّائِي لَمْ تَفِرُّوا مِنْ بَلَائِي اگر دوستان من آید چرا بگریختند
از بلای من که دوست از بلای دوست نگریزد اندرین معنی سخن بسیار است
و من بدین مقدار بسنده کردم والله اعلم بالصواب کشف الحجاب السادس فی الزکوة

تعالی الله تعالی وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ و مانند این آیات واخبار

بسیارست واز احکام فرائض ایمان یکی زکوة است واجب بران

که واجب شود وازان اعراض روا نیست اما زکوة برا تمام

نعمت واجب شود چون دویست درم که نعمتی تمام بود واندر تحت تصرف

کسی باشد بحکم ملک پس بروی پنج درم واجب شود و بیست دینار

هم نعمتی تمام بود وازان نیم دینار واجب و پنج اشتر نعمتی تمام

بود وازین گوسفندی واجب شود وآنچه بدین ماند از اموال اما

جاه را نیز زکوة بود چنانکه مال را از آنچه آن نیز نعمت تمام است

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اِنَّ اللهَ فَرَضَ عَلَیْکُمْ زَکٰوةَ

جَاهِکُمْ کَمَا فَرَضَ عَلَیْکُمْ زَکٰوةَ مَالِکُمْ ونیز گفت اِنَّ لِکُلِّ

شَیْءٍ زَکٰوةً وَزَکٰوةُ الْبَیْتِ الضِّیَافَةُ وحقیقت زکوة گزاردن شکر

نعمت بود هم ازان جنس آن نعمت ونعمت تندرستی نعمت عظیم است

وهر عضو یرا زکوة ایست وآن آنست که کل اعضاء خود را همه مشغول

عبادت دارند و بهیچ لهو ولعب نگذارند تا حق زکوة نعمت

گزارده باشند پس نعم باطن را نیز زکوة باشد وحقیقت آنرا

احصا نتوان کرد از بسیاری که هست پس آنرا نیز زکوة باید اندر خور

آن وآن عرفان نعمت بود ظاهری وباطنی چون بنده بدانست

نعمت

۹۹

که نعمت حق تعالی بر وی بیکرانست شکر بیکرانه بگذارد و آن
شکر بیکرانه گذاردن زکوة نعمت بیکرانه بود و در جمله زکوة
نعمت دنیا بنزدیک این طایفه محمود نباشد از آنچه بخیل مرد را ستوده
باشد و بخیلی تمام باید تا دویست درم را کسی در بند کند و یکسال
اندر تحت تصرف خود محبوس گرداند و آنگاه پنج درم از آن بدهد
و چون کی را از طریق بذل مال باشد و سیرت سخاوت پس زکوة
کی واجب شود و در حکایت یافتم که یکی از علمای ظاهر بحکم تجربه
مر شبلی رحمة الله علیه پرسید از زکوة که چه چیز باید داد گفت چون
بخیلی موجود بود و مال حاصل از هر دویست درم پنج درم بباید داد
و از هر بیست دینار نیم دینار بمذهب تو اما بمذهب من هیچ چیز ملک
نباید کرد تا از مسئله زکوة رسته باشی گفت امام تو اندرین
مسئله کیست گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که هر چه داشت بداد
و رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت ما خلّفت لعیالک گفت
الله و رسوله و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کنند که
گفت ابیاتی قصیده ما وجبت علیّ زکوة مال و هل یجب الزکوة
علی جواد پس مال که مبذول باشد و خوشتن هر رنه بمال
بخیلی کنند و نیز چون خصومت از آنچه ایشان را ملک نباشد اما اگر

کسی مر جهل را ارتکاب کند و گوید که چون مالی مرا نیست از علم زکوة
مستغنی ام این محال بود از انکه اموختن علم فرض عین است و استغنا
نمودن از علم محض کفر بود و از ناقفهای زمانه یکی اینست که مدعیان
صلاح و فقر بجهل علم را ترک میکنند و قتی من جماعتی را از متصوفه
که مبتدی بودند عبارت تلقین میکردم چاهل اندر افتادن باب
صدقة الابل میگفتم و حکم بنت لبون و بنت مخاض در حقو را اظهار
میکردم ان مرکب جهل را دل از شنیدن این سخن تنگ شد
و برخاست و گفت مرا اشتر نیست تا علم بنت لبون بکار ایدم
گفتم ای هرایم چندان که مر دادن زکوة را علم باید ستدن را
اثر اینز بباید اگر کسی بنت لبون فراتو دهد بستانی انگاه تبرک
علم بنت لبون هم نشاید گفت اگر کسی را مال نباشد و بایست
مال نیز نباشد شی هم فرض علم از وی نیفتد فنعوذ بالله من
الجهل فصل و از مشایخ متصوفه بوده اند که زکوة بجسته اند
و کسی بوده است که نستده از انکه فقر باختیار بوده است نستده اند
که مال جمع نکنیم تا زکوة نیز نباید داد و از ارباب دنیا هم نستانیم
تا ید ایشان علیا نبود و از ان تا سفلی و انانکه اندر فقر مضطر بوده
نستده اند نه مر بایست خود را بلکه بران انکه خواسته اند که فریضه

از ادن

ازکردن برادر مسلمانی بردارند چون نیست این بود ید علیا این
باشد نه آن دهنده که اگر دست دهنده علیا بودی دست ستاننده
سفلی باطل بودی با این معنی که قوله تعالی و یأخذ الصدقات بایستی
تا زکوة دهنده فاضلتر آمدی ستاننده و این اعتقاد عین ضلالت
بود پس ید علیا آن باشد که چیزی بحکم وجوب از برادر مسلمان بستاند
تا بار آن از گردن وی بیفتد و درویشان دنیایی نیند بلکه عقبایی
اند و اگر عقبایی با ریز کردن دنیایی بر نگیرد حکم فریضه بر وی لازم
بود و بقیامت بدان ماخوذ شود پس حق تعالی مر عقبایی را ابتلا کی
سبیل امتحان کرد تا دنیاییان آن بار فریضه را از گردن خود
بتوانستند گذارد لاجرم ید علیا ید فقرا بود که به اتفاق حق شرع
حق ستاننده است از آنکه حق خدای تبارک و تعالی بر مودی
واجب بود و اگر ید ستاننده ید سفلی بودی چنانکه گروهی از اهل
حشو میگویند پیغامبران بایستی که سفلی بودندی که ایشان حق خدا
تعالی می بستدندی و بشرط مصرف می رسانیدندی و بر غلط اند وی ندانسته
که بامر ستده اند و اند پس پیغامبران ائمه دین هم برین بوده اند
که حق بیت المال می ستده اند و بر غلط است آنکه ید ستاننده را سفلی
گوید و ید دهنده را علیا اند و این هر دو اصل قوی است اندر تصوف

و مضمون این جمله باب الجود والسخاوت بود و من بدین
بپیوندم و بالله التوفیق والعصمة باب الجود والسخا
بدانکه پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم السخی قریب من الجنة وبعید
من النار والبخیل بعید من الجنة وقریب من النار وگفت
کافر سخی عند الله افضل من مومن بخیل و نیز دیک علما
جود و سخاوت نخوانند مر عدم توفیق را که وی خود را بدین نام
نخوانده است و از رسول صلی الله علیه وسلم نیز خبری بیامده است
و با جماع امت و اهل سنت روا نیست که کسی خداوند تبارک و تعالی
را نام نهد بر مقتضای عقل و لغة تا کتاب و سنت بدان ناطق
نباشد چنانکه خداوند تعالی عالم است و با جماع امت او را عالم توان
خواندن اما عاقل و فقیه نشاید خواندن اگر چه این همه بیک معنی بود و نام
عالمی بروی اطلاق کردند مر صحت توفیق را و ازین دو نام احتراز کردند
مر عدم توفیق را همچنان نام جواد و به را اطلاق کردند مر صحت توقیف
را و مردمان فرق کرده اند میان جود و سخا گفته اند سخی آن بود که اندر
جود تمیز کند اندر کند موصول غرضی و سببی باشد و این مقام ابتدا
بود اندر جود و جواد آنکه تمیز نکند اندر گردش از شخص بود و فعلش بی
سبب و اینحال دو پیغامبر بود صلوة الله علیهما یکی خلیل و دیگر حبیب و اندر

اخبار صحاح آمده است که ابراهیم علیه السلام چیزی نخوردی تا مهمان
نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامد گبری بر در سرای وی آمد ویرا
گفت تو چه مردی گفت او که گبرم گفت باز رو که مهمانی و کرامت مرا نشائی
تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال پروردم
ترا ازانکه ننگ کرده که خواری دهی و باز چون پسر حاتم بنزد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندر آمد وی ردای خود برگرفت و اندر زیر
بروی بگسترانید و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه آنکه تمیز
کرده و رنج داشت و آنکه تمیز نکرد طیلسان نبوة بساط کافری
کرد اشته از الخ مقام ابراهیم علیه السلام مقام سخاوت و ازان پیغامبر
صلی الله علیه وسلم جود و نیکوترین مذهب اندرین معنی آنست که گفته‌اند
که جود متابعت خاطر اول بود چون خاطر ثانی مر اول را غلبه کند علامت
بخل باشد و اهل تحصیل مر اینرا بزرگ داشته‌اند که لامحاله خاطر اول
از حق باشد و یافتم که اندر نشابور مردی بود بازرگان که پیوسته
بمجلس شیخ ابوسعید بودی روزی یا شیخ مر درویشی را چیزی خواست
این مرد گفت من دیناری داشتم و قراضه خاطر اول مرا گفت
که دینار بده و خاطر دیگر گفت که قراضه ده من قراضه بدو دادم چون
شیخ در سخن شد از وی برسیدم که روا باشد که کسی با حق

منازعت کند شیخ گفت باری تو با حق منازعت کردی که وی
بگفت دنیا بدی بده و توقف کردی بر آن و نیز یافتم که شیخ عبدالله جهرمی
روزی باری یکی مرید وی اندر آمد و وی حاضر نبود فرمود تا متاع
خانه وی را ببازار بردند چون مرید اندر آمد بدان خرم شد
اما هیچ چیز نگفت بحکم انبساط با شیخ و چون زن اندر آمد آن
معنی بدید اندر خانه شد و چادر خود بکند و اندر انداخت و گفت
اینهم از جمله متاع خانه است و همان حکم دارد و مرد بانگ بر وی
زد و گفت که این تکلف است که کردی و زن گفت که ای مرد آنچه
شیخ کرد آن جود او بود باید که ما نیز خود را تکلفی کنیم تا جود
ما نیز پدیدار آید مرد گفت بلی ولیکن ما چون شیخ را از جود مسلم کردیم
آن از ما عین جود بود و جود اندر صفت آدمی تکلف بود و مجاز بود پس
مرید باید که ملک و نفس خود را مبذول دارد اندر موافقت او جوانمردان
و نیز از آن بود که سهل بن عبدالله گفت رضی الله عنه الصوفی دمه
هدر و ملکه مباح و از شیخ ابومسلم فارسی شنیدم که گفت وقتی
من با جماعتی قصد حجاز کرده و اندر نواحی حلوان کردان راه ما بگرفتند
و خرقه‌ها که داشتیم از ما بستدند و ما نیز با ایشان نیاویختیم و فراخ دل
ایشان بجستیم یکی بود اندر آن میان ما که وی اضطرابی میکردی

تشتر

شمشیر بکشید و قصد کشتن وی کرد ما جمله مر آن کردار شفاعت کردیم و گفت
روا نباشد که من این کذاب را زنده بگذارم لا محاله من این را
بخواهم کشت من علت کشتن از وی برسیدم گفت از آنکه وی صوفی
نیست و اندر صحبت اولیا خیانت میکند اچنین کس نابوده به گفتم
از برای چه گفت از آنکه کمترین درجه مر منصوره را جود هست و او را
اندرین خرقه پاره چندین بنداست اینگونه صوفی باشد که
چندین خصومت با یاران خود میکند ما چندین سالست که
کار شما میکنیم و راه شمای رویم و علایق از شما قطع میکنیم و گویند
که عبد الله بن جعفر به منخل نخلستان گروهی بر گذشت غلامی حبشی
را دید که رعایت گوسپندان کردی و سگی آمده بود و بیش
گشنه وی قرص جو ورا کرد فرا بیش وی داد و دیگری و دیگری را
عبد الله فرا پیش وی رفت و گفت ای غلام قوت تو هر روز چندست
گفت اینکه دیدی گفت پس بدین سگ چرا دادی گفت از آنکه
این جای سگان نیست و او از راه دور بامید آمده است
از خود نپسندیدم که رنج وی ضایع کنم عبد الله را آن سخن وی
خوش آمد مر آن غلام را با گوسپندان و منخل بخرید و غلام را
آزاد کرد و گفت آن گوسپندان و حایط ترا بخشیدم غلام بروی

دعا کرد و گوسفندان صدقه داد و مال سبیل کرد و از آنجا برفت مردی بدر
سرای حسن بن علی آمد رضی الله عنهما و گفت ای پسر پیغامبر خدای مرا چهار
صد درم دانست امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود چهار صد درم باو
دادند و گریان اندر خانه شد گفتند چرا میگریی ای فرزند پیغامبر گفت
از آنچه در تفحص حال این مرد تقصیر کردم تا وی را اندر ذل سوال آوردم و ابو
سهل صعلوکی هرگز صدقه بدست هیچ درویش ننهادی و چیزی که بخشیدی
اندر دست کسی ننهادی و بر زمین نهادی تا برداشتندی از وی پرسیدندی
گفتی بهر آنکه خطر نیست که اندر دست مسلمانی باید داد تا دست
من علیا باشد و بد وی سفلی شود و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم می
آید که دو من مشک آوردند ملک حبشه فرستاده وی بیکبار اندر آتش
کرد بر خود و بر یاران خود مالید و از انس ابن مالک رضی الله عنه
می آید که مردی نزدیک سید عالم صلوة الله علیه و سلم آمد سید وی را
یک وادی میان دو کوه پر گوسفندان بخشید چون وی بقوم خود
بازگشت و گفت یا قوم تا مسلمان شوید که محمد عطا می بخشد که وی
از درویشی نمی ترسد و هم از انس روایت کنند که سید عالم صلی
الله علیه و سلم را هشتاد هزار درم بیاوردند وی و آن بر گلیمی
فرو ریخت تا همه بداد از جای برنخاست امیر المومنین مرتضی علی

603

گوید که من نگاه کردم اندران حال سنگی بر شکم بسته بود از گرسنگی و من
دیدم درویشی را از متاخران که سلطانی سیصد درم سنگ زر ساده بوی فرستاد
که این را بکروی بگرمابه شد و این جمله بگرمابه بان داد و برفت و پیش
ازین اندر مذهب نوریان در باب ایثار اندرین معنی کلمات
گفته ام و اینجا برین اختصار کردم والله اعلم بالصواب کشف المحجوب

الباب فی الصوم

خدای عز وجل گفت یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ
الصِّیَامُ الآیه و سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت جبرئیل مرا خبر داد که
خدای تعالی گفت الصَّوْمُ لِی وَأَنَا أَجْزِی بِهِ روزه ازان منست و جزای
آن حق اولی ترم ازانچه عبادت سریست که بظاهر هیچ تعلق ندارد
و غیر را اندران هیچ نصیبی نیست و جزای آن از آن سبب بی نهایت
بود و گویند که دخول بهشت خلق را برحمت بود و درجه بعبادت
و خلود بجزای روزه ازانچه حق تعالی و تبارک گفت انا اجزی به
و جنید گفت رضی الله عنه الصوم نصف الطریقت روزه داشتن
نیم از طریقت بود و دیدم از مشایخ که روزه پیوسته داشتندی و
دیدم که جز ماه رمضان نداشتندی و آن التماس مر اجر را بود و این
معنی ترک اختیار خود در باب او و دیدم که روزه داشتندی و کس ندانستی
چون طعام پیش آوردندی بخوردندی و این موافق تر است مر سنت

را در خبرست عایشه و حفصه رضی الله عنهما که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
نزدیک ایشان اندر آمدی گفتندی انا قد خبانا لک حیسا فقال علیه
السلام اما انی کنت ارید الصوم ولکن قربیه ساصوم یوما مکانه
و دیدم که ایام بیض و عشرها و ماه مبارک روزه بداشتندی و تا
رجب و شعبان و رمضان نیز بداشتندی و نیز بدیدم که صوم داود
علیه السلام نیز بداشتندی که اثر پیغامبر صلی الله علیه وسلم خیر الصیام خوانده است
و آن صوم روزی بود و فطر روزی دیگر و وقتی بنزدیک شیخ احمد
نجاری اندر آمدم طبق حلوا اندر پیش وی نهاده بود و همی خورد مرا اشارت
کرد من بر حکم عادت کودکی گفتم روزه میدارم گفت چرا گفتم بر موافقت
فلان گفت درست نباید مر خلق را با خلق موافقت کردن من قصد کردم
تا روزه بگشایم گفت چون از موافقت وی تبرا میکنی پس موافقت من
که من هم از خلقم و این هر دو چون یکی باشد و حقیقت روزه امساک
باشد و کل طریقت اندرین مضمرست و کمترین درجه اندر روزه گرسنگی
بهمه زبانها ستوده است اندر میان خلق شرعا و عقلا پس وجوب
روزه یکماه باشد پیوسته بر عاقل بالغ مسلم و صحیح و مقیم و ابتدا
آن از رویت هلال ماه رمضان بود تا شوال و مر هر روزی را نیت
صحیح باید و شرط صادق اما امساک را شرایط بسیارست چنانکه جوف

را از طعام و شراب نگاه دارد باید که چشم را از نظاره شهوت
و گوش را از استماع غیبت و زبان را از گفتن لغو و آفت و تن را
از متابعت دنیا و مخالفت شرع نگاه دارد آنگاه اینکس بحقیقت روزه
دار باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مر یکی را اِذَا صُمْتَ
فَلْيَصُمْ سَمْعُكَ وَبَصَرُكَ وَيَدُكَ وَكُلُّ عُضْوٍ مِنْكَ و نیز گفت رُبَّ
صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ بسیار روزه دار را که
فایده نیست از روزهٔ خود جز گرسنگی و تشنه بودن و من که علی
بن عثمان الجلابی ام رضی الله سید الانبیا را بخواب دیدم صلی الله علیه
و سلم و گفتم یا رسول الله اوصنی گفت اِحْبِسْ حَوَاسَّكَ حواس
خود را اندر حبس کردن تمامی مجاهده باشد زیرا کلیت علوم را
حصول ازین پنج در حواس بود یکی دیدن دوم شنیدن سیوم
بوییدن چهارم چشیدن و پنجم سودن و این پنج حواس سپه سالار
آن علم و عقل اند چهار را ازینها محل مخصوص است و یکی اندر همه اندام
شایع است چشم محل نظر است که آن کون و لون بیند و گوش محل
سمع که آن خبر و صوت شنود و کام محل ذوق که مزه و بیمزگی داند
و بینی محل شم که آن بوی خوش و گنده داند و لمس را محل مخصوص
نیست و آن شایع است اندر همه که آن گرمی و نرمی و سردی.

و دو فرشته دانند و هیچ چیز نیست که آن معلوم آدمی گردد از
علوم که نه حصول آن ازین پنج در باشد مگر بدیهی و الهام
حق تعالی و اندر آن آفت روا نباشد و اندرین هر دری
از حواس حظی صوفی و کدورتیست چنانکه علم و عقل و روح را اندر آن
مساغ و مجال است مر نفس را و هم مر نفس و هوا را نیز حصه است که این
آلت مشترکست میان طاعت و معصیت و سعادت و شقاوت پس
ولایت حق اندر سمع و لبصر رویت و لسمع خبر است و از آن نفس
استماع دروغ و نظر شهوت و اندر لمس وزر و دق و شم موافق امر
و متابعت سنت است و از آن نفس استماع دروغ مخالف فرمان
حق و شریعت پس باید تا روزه دار این جمله حواس را بنه کند تا از
مخالفت بموافقت آید تا روزه دار بود و روزه که از طعام و شراب
بازباشی کار کودکان و پیرزنان بود روزه از لهو و مشرب و مهرب
باید کرد تا خداوند تعالی گفت وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
و نیز گفت أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا ما مر مطبوع را انجاز مند
طعام گردانیدیم و خلق را برای بازی نیافریدیم پس امساک از لهو حرام
می باید کرد نه از اکل حلال عجب دارم از آنکه گوید روزه تطوع دارد
و از فریضه دست بدارد که معصیت ناکردن فریضه است و روزه پیوسته

105

داشتن سنت نعوذ بالله من قسوة نعوذ القلب و چون کسی را از معرفت
عصمت بود خود همه احوال وی صوم بود و گویند که سهل بن عبد الله التستری
رحمة الله علیه علیه آن روز که از مادر بزاد صایم بود و آن روز که از دنیا
برفت هم صایم بود گفتند این چگونه باشد گفتند از روز که مولود وی
بود وقت صبح بود تا نماز شام هیچ شیر نخورد و چون از دنیا بیرون
شد روزه دار بود و این روایت ابوطلحه المالکی رضی الله عنه آرد اما
اندر روزه وصال نهی آمده است از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که چون
وی وصال کردی صحابه نیز با وی موافقت کردندی گفت شما وصال
مکنید اِنّی لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ اِنّی اَبِیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی وَیَسْقِینی له
من چون شما نیستم که مرا از حق تعالی هر شب طعام و شراب آرند
پس ارباب مجاهدات گفتند که آن نهی شفقت است نه نهی
تحریم و گروهی گفتند که خلاف سنت باشد روزه وصال آوردن
اما بحقیقت وصال خود محال باشد از آنچه چون روز بگذشت
شب روزه نباشد و چون عقد روزه بر بندد شب وصال
نباشد و از سهل بن عبد الله التستری روایة کنند که هر پانزده روز
یکبار طعام خوردی و چون ماه رمضان بودی تا بعید هیچ طعام نخوردی
و هر شب چهار صد رکعت نماز کردی پس این امکان از طاقت

آدمیت بیرونست وجز بمشرب الهی نتوان کرد وآن تائیدی
مولی ومعروفست از شیخ ابونصر سراج طاوس الفقرا صاحب
لمع رحمة الله علیه که وی ماه رمضان ببغداد فرا رسیده واندر مسجد
شونیزیه اورا خانه خلوت بدادند وامام درویشان باو تسلیم کردند
وی تا عید اصحاب را امامی میکرد واندر تراویح پنج ختم بکرد هر
شب خادم قرصی بران در خانه او اندر دادی چون روز عید شد وی
برفت خادم نگاه کرد هر سی قرص بجای بود وعلی بن بکار رحمة ا[لله]
علیه روایت کنند که حفص مصیصی را دیدم که اندر ماه رمضان جز بپانزد[هم]
روز هیچ چیزی نخورد واز ابراهیم ادهم رحمة الله علیه روایت کنند که ماه
رمضان از ابتدا تا انتها هیچ چیز نخورد و ماه تموز بود وهر روز بمزدوری
گندم درو بی کردی وآنچه بستدی بدرویشان دادی وهمه شب
تا روز نماز کردی وبرا نگاه داشتند نه بخورد ونه بخفت واز شیخ
ابو عبدالله بن خفیف می آید که گفت چون از دنیا بیرون شد
بچهل چله پیاپی برداشته بود ومن پیری دیدم در بیابان بپیوسته
هر سال دو چله برداشتی ودانشمند ابو محمد بانوی رحمة الله علیه چون
از دنیا بیرون شد من آنجا بودم که هشتاد روز بود که هیچ
چیز نخورده بود وهیچ نمازش از جماعت نرفته ودرویشی دیدم

از فنا خال

از متاخران که هشتاد و شبانروز هیچ چیز نخورد و هیچ نماز نیز
از جماعت فوت نشد و درویشی دیدم اندر مرو دو پیر بودند یکی مسعود
نام و دیگری را شیخ ابو علی سیاه رحمهما الله گفتندی مسعود بکسی فرستاد
که این دعاوی تا چند بیا تا چهل روز بنشینیم که هیچ چیز نخوریم ابو علی
گفت بیا تا هر روز سه بار بخوریم و چهل روز با یک طهارت باشیم
و اشکال این مسئله هنوز برجاست جهال بدین تعلق کنند که وصال
روا باشد و اطبا اصل این معنی را انکار کنند و بیان این معنی بتمامی
بگویم تا اشکال حل شود بدانکه وصال کردن بی آنکه خلل اندر
فرمان خدای اندر آید کرامت بود و کرامت محل خصوص است نه محل عموم
و چون حکم آن عام نباشد امر برای آن درست نیاید و اگر اظهار کرامت
عام بودی ایمان جبر شدی و مر معرفت عارفان را ثواب نبودی پس
چون رسول صلی الله علیه وسلم صاحب معجزه بود وصال آشکارا کرد
و مر اهل کرامت را از اظهار آن منع کرد که کرامت را شرط کتمان
باشد و معجزه را اظهار و این فرق واضح است میان معجزه و
کرامت و این مقدار کفایت بود آنرا که هدایت بود و اصل چله ایشان
نقل بحال موسی دارد صلوات الله علیه و سلامه و او اندر چهل مقام
مکالمه درست آید و چون خواهند که کلام خداوند تعالی بشنوند چهل روز گرسنه

باشند و چون سه روز بگذرد چرا گفتند و انگه بعد آن ده روز دیگر
بپا باشند لابد که خداوند بعد از آن سخن گوید تا آنچه اینها را با اظهار
آن روا بود و اولیا را آن معنی باظهار آن هم روا باشد پس شنیدن کلام حق
بالقای طبع روا نباشد و چهار طبع را چهل روز نفی مرغوب و غذا بباید
تا مقهور گردند و کلی ولایت در صفای محبت بلطایف روح را شود
بر یمن موافقت باب الجوع و با حقیقت آنرا مکشوف گردانم تا
معلوم شود حقیقت ان شاء الله تعالی باب الجوع و ما یتعلق به
خدای گفت عز و جل وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ
مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم
بَطْنٌ جَائِعٌ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ مِنْ سَبْعِينَ عَابِدًا غَافِلًا بدانکه گرسنگی
بزرگ شرفست نزدیک جمله امم و ملل ستوده است از آنکه از روی ظاهر گرسنه را
خاطر تیزتر بود و قریحه وی مهذب‌تر و تندرست‌تر مر آنرا که شرابی بیشتر
نباشد و مباشرت خود را تهذیب کرده باشد لِاَنَّ الْجُوعَ لِلنَّفْسِ
خُضُوعٌ وَلِلْقَلْبِ خُشُوعٌ جایع را تن خاضع بود و دل خاشع از آنچه
قوت نفسانی بجوع عاجز گردد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
اَجِيعُوا بُطُونَكُمْ وَاَظْمِئُوا اَكْبَادَكُمْ وَاَعْرُوا اَجْسَادَكُمْ
لَعَلَّ قُلُوبَكُمْ تَرَی اللّٰهَ عِيَانًا فِي الدُّنْيَا شکمها را گرسنه دارید و جگرها

را تشنه

تشنه دارید و تنها را بی بهره دارید تا مگر خداوند را ببینید بدل در دنیا
اگر تن را از گرسنگی بلا بود دل را بدان ضیا بود و جان را صفا بود سر را
لقا بود و چون سر لقا یابد و جان صفا و دل ضیا چه زیان اگر تن
بلا بیند که سیرخوردگی را بس خطری نیست که اگر خطری بودی ستور
را سیر نگردانیدی و سیرخوردگی عمارت بطون یکی عمر اندر عمارت
بدن کند و خدمت هوای تن کند یکی را عالم از برای خوردن باید و یکی را
خوردن برای عبادت گراهل بسیار فرق باشد میان این و آن کان
الْمُتَقَدِّمُونَ يَأْكُلُونَ لِيَعِيشُوا وَأَنْتُمْ تَعِيشُونَ لِتَأْكُلُوا متقدمان
برای زیستن میخوردند و زیستن شما برای خوردن بود الْجُوعُ طَعَامُ
للعبد يقين وَمَسْلَكُ الْمُرِيدِينَ وَقَيْدُ الشَّيَاطِينِ و بعد تقدير العبد قعود بیرون
افتادن آدم از بهشت و دور گشتن وی از جوار حق تعالی از برای لقمه
بود و به حقیقت آنکه اندر جوع مضطر بود جایع نباشد از آنچه طالب اکل خود
با اکل بود پس آنکه او را درجه جوع بود تارک اکل بود نه از اکل ممنوع
بود و آنکه اندر حال وجود اکل ترک آن بگوید و بار رنج گرسنگی بکشد وی
جایع باشد و قید شیطان و حبس هوا جز گرسنگی نباشد و کتانی رحمة الله
علیه گوید مِنْ حُكْمِ الْمُرِيدِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ نَوْمُهُ غَلَبَةٌ وَكَلَامُهُ
ضَرُورَةٌ وَأَكْلُهُ فَاقَةٌ و شرط مرید آن بود که اندر وی سه چیز موجود بود یکی خواب

وی جز بغلبه نباشد و تحقیقش جز بعبودیت نه و وجود راستیش جز بلطافت نزدیک
بنزدیک بعضی دو شبانروز بود و بنزدیک سه شبانروز و بنزدیک بعضی یک هفته
و بنزدیک بعضی چهل روز و از آنجا محققان برآنند که صبح صادق هر چهل
شبانروز یکبار روان جان داری بود و بدان میان آنچه پدیدار آید آن
شده و موزون طبع بود بدان عفاک الله که عروق اهل معرفت همه بر بان
اسرار خداوند است و دلهاشان موضع نظر مقالت و اندر دلها اندر
صدور ایشان درگشاده است و عقل مهتر درگاه ایشان نشسته است
روح مر عقل را مدد کننده و نفس چون هوا اوهر چند که طبایع آدمی با غذا
پرورش یابد نفس قوی‌تر شود و هوا ترتیب بیشتر و صولت او اندر اعضا
بیش کند و قوی‌تر شود و اندر هر عرقی از عروق از آتش آن حجابی دیگرگونه
پدیدار آید و چون طالب اغذیه دست از نفس باز گیرد هوا ضعیف‌تر شود
و عقل قوی‌تر میگردد و قوت نفس از عروق گسسته‌تر می‌شود و اسرار
براهین وی ظاهرتر میگردد و چون نفس از حرکات خود فرو ماند و هوا
از وجود خود فانی شود ارادت باطل اندر اظهار حق محو شود آنگاه
کل مراد مرید حاصل شود و از ابوالعباس قصاب می‌آرند که گفت طاعت
و معصیت من اندر دو گرده بسته است چون بخورم مایه همه معاصی اندر
خود بیابم و چون دست از آن بدارم اصل همه طاعات در خود ببینم

اما اثر این

اما اگر سنگی را ثمره مشاهده بود که مجاهدت قائد آنست پس سیری
با مشاهده بهتر از گرسنگی را ثمره با مجاهده از آنچه مشاهده معرکه گاه مردانست
و مجاهده ملاعبت صبیان فالشبع بشاهد الحق خیر من الجوع بشاهد
الخلق و اندرین معنی سخن بسیارست اما من برین اختصار کردم از خوف
تطویل کتاب را و بالله التوفیق

کشف الحجاب الثامن فی الحج

خدای تعالی گفت جل جلاله ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا و از فرایض اعیان بر بنده یکی حج باشد اندر
حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت و فریضت وی آن
احرام بود بمیقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت باجماع
و باختلاف سعی میان صفا و مروه و بی احرام اندر حرم نشاید رفت و حرم
را بدان حرم خوانند که اندر وی مقام ابراهیم است و محل امن پس
ابراهیم علیه السلام را دو مقام بوده است یکی مقام تن وی و دیگری
مقام دلش مقام تن مکه و مقام دل خلت هر که قصد مقام تن وی
کند از همه شهوات و لذات اعراض باید کرد و محرم باید بود و کفن
اندر پوشیده و دست از صید حلال باید داشت و جمله حواس را در
بند باید کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمزدلفه و مشعر الحرام رفت
و سنگ برگرفت و بمکه کعبه را طواف کرد و بمنا آمد و آنجا سه روز و سنگها را

بنزد بیت آمد و آنجا موی باز کرد و قربان کرد و جامها از نور پوشید
و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مألوفات اعراض باید کرد
و ترک لذات و راحات باید گفت و از ذکر اغیار معرض اعراض
شد از آنجا التفات وی بکون محظور باشد آنگاه بعرفات معرفت
قیام کرد و از آنجا قصد مزدلفه الفت کرد و از آنجا سر الطواف حرم
تنزیه حق فرستاد و سنگ هواها را و خاطرهای فاسد را بمنای
امان ایمان بنزد آمد و نفس را اندر منحر مجاهده قربان کرد
تا بمقام خلت سلطان را رسد پس دخول مقام تن امان باشد
از دشمن و شمشیر ایشان و دخول مقام دل امان بود از قطیعه
و الخواهر اکنون رسول گفت صلی الله علیه وسلم الحاج وفد الله
يُعْطِيهِمْ ما سَأَلُوا وَيَسْتَجِيبُ لَهُمْ ما دَعَوْا حاجیان وفد خداوند باشند
بدهد ایشان آنچه خواهند و اجابت کند بر آنچه دعا کنند و تسلیم
چنانکه ابراهیم پیغامبر صلوات الله علیه کرد اذ قال له ربه اسلم
قال اسلمت لرب العالمین و چون ابراهیم صلوات الله علیه بمقام
خلت رسید از علایق فرد شد و دل از غیر بگسست حق تعالی او را
بر غیر خلایق جلوه کند تا نمرود را بگماشت تا میان وی و میان مادر وی را
جدایی افکند و آتش برافروخت ابلیس بیامد و منجنیق بساخت و وی را

انفرا

اندر پوست خام بدوختند و اندر پلهٔ منجنیق نهادند جبرئیل علیه السلام
آمد و پلهٔ منجنیق گرفت و گفت هَل لَکَ اِلَیَّ مِن حاجةٍ ابراهیم
علیه السلام گفت اَمّا اِلَیکَ فلا گفت پس بخدای هم حاجت نداری
گفت بخدای حاجتی دارم گفت پس بگوی ابراهیم گفت حَسبی مِن
سُؤالی عِلمُهُ بِحالی ابراهیم گفت مرا خود بسنده باشد که او میداند که
مرا از برای او در آتش می اندازند علم او بمن زبان مرا از سوال
منقطع کرده است و محمد بن فضل گوید رحمة الله علیه عجب از آن دارم
که در دنیا خانهٔ وی طلبند چرا اندر دل مشاهدهٔ وی طلبند و خانه
وقت باشد که باشد و وقت باشد که نباشد و در دل مشاهده
هر آینه باشد لامحاله اگر زیارت سنگی که اندر سالی بدو نظری باشد فریضه
بود دلی که شبانروزی بر وی سیصد و شصت نظر بود بزیارت اولیتر
باشد اما اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشانیست و چون
بحرم رسند از هر یکی خلعتی یابند و ابو یزید گوید هر که را ثواب و جزای
عبادت بفردا افتد خود امروز او عبادت نکرد که ثواب هر نفسی
از عبادت مجاهده اندر حال حاصل است و هم او گوید که نخستین حج
من بجز خانه هیچ چیز ندیدم و دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند
خانه و سیوم بار همه خداوند خانه را دیدم و هیچ خانه ندیدم و در جمله

حرم آنجا نبود که مجاهده بود آنجا که مشاهده بود تعظیم آنرا که کل عالم
میعادگاه قربت و خلوتگاه انس نباشد وی را از دوستی هنوز خبر
نباشد و چون بنده مکاشف بود عالم همه حرم وی بود و چون محجوب
باشد حرم وی را اظلم عالم بود اَظْلَمُ الاَشْیاءِ دارُ الحَبیبِ بلا حَبیب
پس قیمت مشاهده راست اندر محل خلت که خداوند سبب آن مشاهده
دیدار کعبه را گردانیده است نه عین کعبه راست اما مسبب را اهل سبب
تعلق می باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمینگاه روی نماید و از
کجا پیدا شود و مراد طالب از کجا روی نماید پس مراد مردمان اندر
قطع مفازات و بوادی نه عین حرم بوده است که دوست را رؤیت
حرم حرام بود که مراد مجاهده بوده است اندر شوق مقلق بار زو لزاری
اندر محنتی دایم و یکی نزدیک جنید آمد او را گفت از کجا می آیی گفت
به حج بوده ام جنید رحمة الله علیه گفت حج کردی گفت بلی گفت از
ابتدای که از خانه برفتی از وطن رحلت کردی از همه معاصی
رحلت کردی گفت نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی
و اندر هر منزلی که بشب مقام کردی مقامی از طریق حق اندر آن
مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منازل نسپردی گفت چون
محرم شدی به میقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه

وعادات

بعرفات کفت نه کفت پس محرم نشدی کفت چون بعرفات
واقف شدی اندر کشف مشاهده وقفه پدید آمد یا نه کفت
پس بعرفات نایستادی کفت چون بمزدلفه شدی و مراد تو
حاصل شد همه مرادهای نفسانی را ترک کردی کفت نه کفت
پس بمزدلفه نشدی کفت چون خانه را طواف کردی بدیده سر
اندر محل تنزیه لطایف حضرت جمال حضرت جمال حق را دیدی
بدیده سر کفت نه کفت پس طواف نکردی کفت چون سعی کردی میان
صفا و مروه مقام صفا و درجه مروه را ادراک کردی کفت نه کفت
هنوز سعی نکردی کفت چون بمنا آمدی منیتهای تو از تو ساقط
شد کفت نه کفت هنوز بمنا نرفتی کفت چون بمنحرگاه آمدی
و قربانی کردی خواستهای نفس را قربان کردی کفت نه کفت
پس قربان نکردی کفت چون سنگ انداختی هر چه با تو صحبت
داشت از معانی نفسانی همه بینداختی کفت نه کفت هنوز سنگ
نینداختی و حج نکردی باز کرد و بدین صفت حج بکن تا بمقام ابراهیم
برسی شنیدم که یکی از بندگان اندر مقابل کعبه نشسته بود و میگریست
و این ابیات را بر زبان میراند وَأَصْبَحَ يَوْمُ النَّحْرِ العِيشُ
بِزَجَلٍ وَكَانَ حَدِي الحَادِي بِجَادِهِ مُشْغِلٌ أُسَائِلُ عَنْ سَلْمَى وَهَلْ

من نحره بان له علی بها این منزل لقد اغنته رتبة حجی ونسکی
وحجی وهدیی الیّنی لی شغل عن الحج مشغل بساجح من
الحج قابل فان الذی قد کان لا یتغیّر فضیل بن عیاض رحمة الله
علیه کوید که جوانی دیدم اندر موقف خاموش ایستاده و سر فرو افکنده
همه خلق اندر دعا بودند و وی خاموش می‌بود کفتم ای جوان جرا تو نیز
دعا نکنی کفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که داشتم
از من فوت شده هیچ روی دعا کردن ندارم کفتم دعا کن تا خداوند
تبارک و تعالی به برکات این جمع ترا بر مراد تو رساند کفت خواست
که دست برآرد و دعا کند نعره ازو جدا شد و جانش با آن نعره برآمد
و ذوالنون مصری کوید رحمة الله علیه جوانی دیدم بمنی ساکن نشسته بود
و همه خلق بقربانها مشغول بودند من اندر وی نکاه کردم تا چه کند و کیست
اندرین زمان کفت که بار خدایا خلق همه بقربانها مشغول‌اند و من
میخواهم که نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بکفت
و بانکشت سبابه بکلوی خود اشارت کرد و بیفتاد چون نکاه کردم
روح از تن وی جدا شده بود و رحمة الله علیه پس حج بر دو کونه بود یکی
اندر غیبت و دیکر اندر حضور آنکه اندر حج اندر مکه در غیبت باشد
چنین بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود و باشد از آنچه غیبت

از

از غیبت اولیتر نباشد و آنکه اندر غیبت حاضر باشد چنان بود که
نکو حاضر باشد حضرت از حضرت اولیتر نباشد پس جمع بجمله ترتیب
در کشف مشاهده راه و بجای حس علت مشاهده نیست که سبب آفت
و سبب را اندر حقیقت معانی تاثیری بیشتر نباشد پس مقصود
از جمله دیدار جانان باشد که مقصود کشف مشاهده باشد اکنون
من اندر مشاهده بابی که مقتضی الفصل باشد بیارم تا مجهول معقول
تو منوب باشد والله اعلم بالصواب **باب المشاهدة**

پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اَجِیعُوا بُطُونَکُمْ وَدَعُوا الحِرْصَ وَاَعْرُوا
اَجْسَادَکُمْ وَقَصِّرُوا الاَمَلَ وَاَظْمِئُوا اَکْبَادَکُمْ وَدَعُوا الدُّنْیا لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ
اللهَ بِقُلُوبِکُمْ و نیز گفت اندر حال سوال جبرئیل علیه السلام الاحسان
اَنْ تَعْبُدَ اللهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یَرَاکَ و وحی فرستاد
بداود علیه السلام یا داود تَدْرِی مَا مَعْرِفَتِی قَالَ لَا قَالَ حَیٰوةُ
القَلْبِ فِی مُشَاهَدَتِی و مراد این طایفه از عبارت مشاهده دیدار دل است
که بدل حق تعالی را می‌بینند در خلا و ملا بی چون و بی چگونه و ابو العباس
بن عطا گوید اندر قول خداوند عز وجل اِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ
بِالمُجَاهَدَةِ ثُمَّ اسْتَقَامُوا عَلَی بِسَاطِ المُشَاهَدَةِ و حقیقت مشاهده
بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت که دوست

در غلبهٔ محبت بدرجه رسد که کلیت وی همه حدیث دوست کرد و جز

دیدار نه بیند و محمد بن واسع گوید رحمة الله علیه ما رأیت شیئاً قط

الا و رأیت الله فیه و این دیدار بود از حق بتجلی و شبلی گوید رحمة الله

ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه و این دیدار از غلبات المحبت

و غلبان آلت هوة لیس یکی فعل بیند و اندر دید فعل بچشم سر فاعل بیند

و بچشم سر فعل و باز یکی را محبت فاعل از کل بر گیرد تا خود همه فاعل بیند پس

طریق این استدلال بود و از آن او جذبی و معنی این آن بود که یکی مستدل

بود تا اثبات دلایل حقایق بر دیدن عیان کرد و یکی مجذوب در ربوده

بود حق باشد یعنی دلایل و حقایق او را حجاب آید لان من

عرف شیئاً الا یانس بغیره و من احب شیئاً لا یجا رضه الطالع

غیره فینفک المنازعة منه ولا اعتراض علیه من احکامه و اقعاله

آنکه بشناسد با غیر نیارامد و آنکه دوست دار غیر نه بیند پس از فعل منازعت

و خصومت نکند تا منازع نباشد و بر کردش اعتراض نکند تا متصرف

نباشد و خداوند تعالی از رسول و معراج حبیب صلی الله علیه وسلم

خبر داد و گفت ما زاغ البصر و ما طغی من شدة شوقه الی الله

چشم بهیچ جز باز نکرد تا آنچه بابسته بدل بر بینم که چون که حجب

چشم از موجودات فراز کند لا محاله بدل موجد آنرا بیند و خدای

عز و جل

عز و جل گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و نیز گفت قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار العیون من الشهوات
وابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بمجاهدت چشم سر را
از شهوات بحجاب باز دارد لا محاله حق را بچشم سر بیند کمن کان
اخلص المجاهدة کان اصدق مشاهدة پس مشاهدت باطن
مقرون مجاهده ظاهر بود و سهل بن عبدالله التستری رحمة الله علیه
گوید من غض بصره عن الله طرفة عین لا یهتدی طول عمره هر که
هر که بصر بصیرت یک طرفة العین از حق فراز کند هرگز راه نیابد
از آنچه التفات بغیر بازگشتن بود بغیر و هر کرا بغیر بازگذاشتند
هلاک شد پس اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده
بود و آنچه اندر مغایبه بود آنرا از عمر نشمرند که آن مر ایشانرا بحقیقت
مرگ باشد چنانکه ابویزید را رحمة الله علیه پرسیدند که عمر تو چند است
گفت چهار سال گفتند این چگونه بود گفت هفتاد سال است
تا اندر حجاب دنیاام اما چهار سال است تا وی را می بینم و روزگار
حجاب از عمر نباشد و شبلی گوید رحمة الله علیه اندر حال دعا اللهم
اخبا الجنة والنار فی خبایا غیبک حتی یعبدوا بغیر واسطة بار
خدایا بهشت و دوزخ را اندر خزاین غیب خود نهان کن و یاد

آن از دل خلق فراموش گردان تا از برای آن نپرستند چون
در بهشت طبع را نصیب هست امروز بحکم یقین عاقل عبادت
از برای آن میکند چون دل را از محبت نصیب نیست عاقل
لامحاله از مشاهده محجوب باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
از شب معراج عایشه را خبر داد که حق را ندیدم و ابن عباس
روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که حق را دیدم
پس خلق درین اختلاف بماندند و آنچه بهتر بالیت محب وی از
میانه ببرد اما آنچه گفت دیدمش عبارت از چشم سر کرد و آنچه
گفت ندیدم بیان از چشم سر کرد که یکی ازین دو از اهل باطن
بود و یکی از اهل ظاهر سخن به هر یک باندازه فهم وی کرد لیکن
وی چون بچشم سر دید اگر واسطه چشم نباشد چه زیان و جنید
گفت رحمة الله علیه که اگر خداوند مرا گوید که مرا ببین نبینم که چشم
اندر دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت و غیریت مرا از دیدار باز میدارد
که اندر دنیا بی واسطه چشم همی دیدمش پس در عقبی واسطه چه کنم
شعر وَاِنّي لَاَحْسُدُ نَاظِرِيَّ عَلَيْكَا وَاُغْمِضُ طَرْفِي اِذَا نَظَرْتُ
اِلَيْكَا دیدار دوست از دیده خود دریغ دارند که دیده بیگانه باشد
پیری را گفتند خواهی تا خداوند را ببینی گفتا نه گفتند چرا گفت چون موسی

بخواست

بخواست ندید و محمد صلی الله علیه وسلم بخواست بدید پس خواست
ما حجاب اعظم باشد از دیدار حق تعالی از آنچه وجود ارادت اندر
دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون ارادت
اندر دنیا پری شد مشاهده حاصل آمد و چون مشاهده ثبات
یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا و ابو یزید رحمة الله
علیه گوید ان لله عبادا لو حجبوا عن الله فی الدنیا و فی الآخرة
لارتدوا خداوند تعالی را بندگانند که اگر اندر دنیا و عقبی بطرفة
العین از وی محجوب گردند مرتد شوند یعنی پیوسته مر ایشان را بدوام
مشاهده می پرورد و بحیات محبت شان زنده میدارد و لامحاله چون
مکاشف محجوب گردد مطرود گردد و ذو النون مصری رحمة الله علیه گوید
روزی اندر مصر همی رفتم کودکان را دیدم که سنگ اندر جوانی می
انداختند گفتم از وی چه میخواهید گفتند این مرد دیوانه است گفتم بچه
علت جنون وی بر وی پدید می آید گفتند میگوید که من خداوند را
می بینم گفتم ای جوانمرد این تو میگوئی یا بر تو میگویند گفت نه من
میگویم اگر من یک لحظه حق را نه بینم محجوب مانم و طاعتش ندارم اما اینجا
قومی را غلطی افتاده است از اهل سنت و وی پندارند که رویت قلوب
و مشاهده آن صورتی بود که اندر دل وهم مر آن را اثبات اندر حالت

وکر و با فکر واین تشبیه محض وضلالت هویدا بود ازانچه خداوند تعالی
را اندازه نیست تا اندر دل بوهم اندازه توان کرد و یا بالفعل بر
کیفیت وی مطلع شود و هرچه موهوم باشد آن جنس وهم باشد
و هرچه معقول باشد از جنس عقل و حق تعالی مجانس اجناس نیست و
لطایف و کثایف جمله جنس یکدیگرند اندر حال مضادة ایشان مر یکدیگر
را جنس باشند ازانچه اندر تحقیق توحید ضد جنس بود اندر جنب
قدیم که اضداد محدث شند و حوادث بجنسیت اند تعالی الله عن ذلک وعما
یصفه الملاحده علوا کبیرا پس مشاهده اندر دنیا چون رویت بود اندر
عقبی پس بالاتفاق و اجماع جمله صحابه اندر عقبی رویت روا بود
پس اندر دنیا نیز مشاهده روا بود پس فرق باشد میان مخبری
که از رویت عقبی خبر دهد و میان مخبری که از مشاهده دنیا خبر دهد تا هر که
خبر دهد ازین دو معنی باجازت خبر دهد نه بر دعوی یعنی بگوید که دیدار
او مشاهده روا بود و اما نگوید که مرا مشاهده بوده است و تا اکنون
هست ازانچه مشاهده صفت سر بود و خبر دادن عبارت زبان
و چون زبان را از سر خبر بود تا عبارت کند این مشاهده نباشد
که دعوی بود ازانچه چیزی که حقیقت آن اندر عقول ثبات نیابد
زبان چگونه ازان عبارت تواند کرد جز بمعنی مجاز لان المشاهد

بقوا

دهور اللسان بحضور الجنان پس ازین معنی سکوت را درجه
برتر از نطق باشد از آنچه سکوت علامت مشاهده بود و نطق نشان
شهادة و بسیار فرق باشد میان شهادة بر چیزی و میان
مشاهدهٔ چیزی و از آن بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم اندر درجهٔ
قرب و محل اعلی که حق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده بود
گفت لا احصی ثناءً علیک من ثنای ترا احصا نتوانم کرد از آنچه اندر
مشاهده بود و مشاهده اندر درجهٔ کمال درجهٔ یگانگی بود و اندر
یگانگی عبارت کردن بیگانگی بود آنگاه گفت انت کما اثنیت
علی نفسک تو آنی که بر خود ثنا گفتی یعنی اینجا گفتهٔ تو گفتهٔ من باشد
و ثنای تو ثنای من و من زبان را اهلیت آن ندانم که از حال عبارت
کند و نیز بیان را مستحق آن نبینم که حال من اظهار کند و اندرین
معنی گوینده گوید شعر تمنّیت من اهوی فلمّا رأیته بُهِتُّ
فلم املک لسانا و لا طرفا اینست احکام مشاهده بتمامی بر سبیل
اختصار و بالله التوفیق

کشف الحجاب التاسع فی الصحبة مع آدابها واحکامها

خدای تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم
و اهلیکم نارا ای ادّبوهم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
حسن الادب من الایمان و نیز گفت ادّبنی ربّی فاحسن

بادبی پس بدانکه زینت و زیب همه امور دنیاوی و دینی متعلق باد
ابست و هر مقامی را از مقامات اصناف خلق ادبیست و متفق اند
کافر و مسلمان و ملحد و موحد و سنی و مبتدع برانکه حسن ادب اندر
معاملت نیکوست و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت
نگرد و اداب اندر مردم حفظ مروت بود و اندر دین حفظ سنت و اندر
محبت حفظ حرمت و این هر سه بیکدیگر پیوسته است ازانچه هر کرا مروت
نباشد متابعت سنت نباشد و هر کرا حفظ سنت نباشد رعایت
حرمت هم نباشد و حفظ اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل اید اندر دل
و تعظیم حق و شعاير وی از تقوی بود و هر که به بی حرمتی تعظیم شواهد حق را
بزیر پای کرد و ویرا اندر طریق التصوف هیچ نصیب نباشد و بهیچ حال
سکر و صحو و غلبه مر طالب را از حفظ اداب منع نکند ازانچه اداب مر ایشان را
عادت بود و عادت قرین طبیعت بود و سقوط طبایع از حیوان اندر
هیچ حال صورت نبندد تا حیات برجایست سقوط ان محال باشد پس
تا شخص ایشان برجایست اندر کل احوال اداب متابعت مر ایشان را
جاریست گاه بتکلف و گاه بی تکلف شرط ادب نگاه میدارند و چون
حال ایشان صحو بود ایشان بتکلف حفظ اداب میکنند و چون حال ایشان
سکر بود حق تعالی ادب بر ایشان نگاه دارد و بهیچ صفت تارک الادب

دبی نبا

ولی نباشد لأن بحکم المودة عند الآداب وحسن الآداب صفة
الادا الله احباب و هرکرا حق تعالی کرامتی دهد دلیل آن بود که حکم ادب
دین را بروی نگاه دارد بخلاف گروهی از ملاحده لعنهم الله که گویند
چون بنده اندر محبت مغلوب شود حکم متابعت از وی ساقط شود
واین معنی را در جای دیگر مبین تر بیاریم ان شاء الله تعالی اما آداب
بر سه قسم است یکی اندر توحید با حق جل جلاله و الجنان بود که اندر
خلا و ملا خود را از بی حرمتی نگاه دارد و معاملت چنان کند
که اندر مشاهده ملوک کنند و اندر اخبار صحاح است که روزی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم پای گرد نشسته بود جبرئیل آمد و گفت یا محمد
اجلس جلسة العبید بنده چون بندگان نشین اندر حضرت
خداوند گویند حارث محاسبی چهل سال روز و شب پشت بر دیوار
باز ننهاد و جز بر زانو ننشست از وی پرسیدند که خود را چرا
رنجه میداری گفت شرم میدارم که اندر حضرت مشاهده حق جز بنده
وار ننشینم و نیکه علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه در دیار
خراسان بدهی رسیدم که آنرا کمند میگفتند و در آنجا مردی بود
معروف که او را ادیب کمندی خواندندی و فضل تمام داشت
این مرد بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی

از وی علت آن پرسیدم گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ
حق بنشینم و از ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که بم وجدت ما وجدت
قال بحسن الصحبة مع الله عز و جل یعنی بچه یافتی گفت بدانکه با حق تعالی صحبت
نیکو و با آداب کردم و اندر خلا همچنان بودم که اندر ملا و عالمیان را باید
که حفظ آداب اندر مشاهدهٔ معبود خود از زلیخا آموزند که تا چون با یوسف
خلوة کرد و از یوسف فرمان خود را اجابت خواست نخست روی
بت خویش بچیزی بپوشید یوسف صلوة الله علیه و السلام گفت چه
می کنی روی معبود خود می پوشم که تا وی مرا با تو بدین بی حرمتی
بیند که آن شرط ادب نباشد و چون یوسف صلوة الله علیه و السلام
بیعقوب رسید و خداوند تعالی وی را وصال یوسف کرامت کرد و زلیخا
را جوان کرد و باسلام راه نمود و بزنی بیوسف داد و یوسف قصد وی کرد
زلیخا از وی میگریخت گفت ای زلیخا من آن دلربای توام از من
چرا میگریزی مگر دوستی من از دلت پاک شده است گفت
لا والله که دوستی برجاست و زیادت اما من پیوسته آداب
حضرت معبود خود نگاه داشته ام آنروز که با تو خلوت کردم
معبود من بتی بود و هرگز ندیدی بحکم آنکه وی را دو چشم بود و بی دیدار
چیزی بران پوشیدم تا تهمت بی ادبی از من برخیزد اکنون من

معبود بی

معبودی دارم که دانا و بیناست بی علت و آلت و بهر صفت
که باشم مرا همی بیند من نخواهم که تارک الادب باشم و چون رسول
صلی الله علیه وسلم را بمعراج بردند از حفظ ادب بکونین ننگریست
تا خداوند تعالی گفت ما زاغ البصر و ما طغی ما زاغ البصر ای برویة
الدنیا و ما طغی ای برویة العقبی و دیگر قسمت ادب با خود اندر معاملت آنست
که اندر همه احوال مروت را مراعات کند با نفس
خود تا آنچه اندر صحبت حق بی ادبی باشد اندر صحبت خود استعمال نکند
و مثال این چنان که جز راست نگوید و الخنان بود که آنچه خود بر خلاف
آن همی اندازد آن بر زبان نراند که اندر آن بیمروتی باشد
و دیگر آنکه کم خورد تا ابطهار نگاه کمتر باید شد و سه دیگر آنکه اندر چیزی
ننگرد از آن خود که بجز او را کسی دیگر نشاید نگریست که از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه می آید که هرگز عورات خود را ندیده بود و از وی پرسیدند
گفت من شرم دارم از خود اندر چیزی نگرم که نظر با جناس آن
حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق بود اندر صحبت و بزرگترین
آداب صحبت خلق آنست که اندر سفر و حضر با ایشان بحسن معامله
و حفظ سنت باشی و این هر سه نوع از آداب را از یکدیگر جدا نتوان
کرد و اکنون من بمقدار امکان مر این را ترتیب دهم تا بر تو دبر.

خوانند کان این طریق سهل کرددانت الله تعالی عزوجل والله اعلم

باب الصحبة وما یتعلق بها خدای گفت عزوجل اِنَّ الَّذِینَ

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا ای یجعل رعایتهم الاخوان

مومنانی که کردار ایشان نیکو بود خدای عزوجل ایشانرا دوست

گیرد و دوست کرداند اندر دلها بدانکه دلها نگاه دارند حقهای

برادران بگذارند و فضل ایشان برخود بینند و رسول گفت صلی

الله علیه وسلم ثَلٰثٌ یُصْفِیْنَ لَکَ وُدَّ اَخِیْکَ اَنْ تُسَلِّمَ

عَلَیْهِ اِنْ لَقِیْتَهُ وَتُوَسِّعَ لَهُ فِی الْمَجْلِسِ وَتَدْعُوَهُ بِاَحَبِّ اَسْمَائِهِ

اَلَیْهِ وی فرمود صلی الله علیه وعلی آله وسلم از حسن رعایت و حفظ

حرمت بود گفت دوستی برادر مسلمانرا سه چیز مصطفی کند یکی چون

بینی مر او را سلام کنی اندر راهها و دیگر جای بروی فراخ کنی اندر مجلسها

و سیوم آنکه او را بانامی بخوانی که بنزدیک وی دوسترین نامها بود

و نیز خداوند عزوجل گفت اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوْا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ

جمله را تعطف و تلطف فرمود میان دو برادر مسلمان تا دلهای

شان بر یکدیگر خراشیده نباشد و رسول گفت صلی الله علیه

وسلم اَکْثِرُوْا مِنَ الْاِخْوَانِ فَاِنَّ رَبَّکُمْ حَیِیٌّ کَرِیْمٌ یَسْتَحْیِیْ اَنْ

یُعَذِّبَ عَبْدَهُ بَیْنَ اِخْوَتِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ برادران بسیار گیرید و حفظ

حرمتهم

اوتجسس و معامله نیکو با ایشان نگاه دارید که خدای عز و جل حی و کریمست
بشرم و بکرم خو بنده را که در میان برادران نشیند عذاب نکند روز قیامت اما
باید که صحبت از برای خداوند باشد نه از برای هوای نفس و حصول مراد و غرض
را اما لحفظ آن بنده مشکور کردد و مالک بن دینار گفت مر اورا باید خود نوا
مغیره بن شعبه را با مغیره و کل اخ و صاحب لم تستفد منه فی دینک
خیرا فانبذ عن صحبته حتی تسلم هر برادری و یاری که ترا از صحبت
وی فایده الجهانی نباشد باوی صحبت مکن که صحبت ایشان بر تو حرام
بود و معنی این آن بود که صحبت با مه از خود داری یا با کمتر از خود اگر
با مه از خود صحبت داری ترا از وی فایده باشد اگر با کمتر از خود صحبت
داری ترا فایده دینی آن بود که از تو چیزی بیاموزد بدین سبب ترا فایده
دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی همچنان و چند آن
بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت ان من تمام التقوی التعلیم من
لم یعلم کمال پرهیزکاری آموختن علم بود مر کسی را که نداند و از یحیی
معاذ الرازی رحمة الله علیه می آرند که گفت بئس الصدیق صدیق
یحتاج ان تقول له اذکرنی فی دعائک و بئس الصدیق صدیق
یحتاج ان تعیش معه بالمداراة و بئس الصدیق صدیق یلجئک
الی الاعتذار و دیگر کانت منک بو یاری بود آنکه او را ابو عا و حبیب

وصیت باید کرد که حق صحبت یکساعت دعای پیوسته باشد و بیدلی
بود که آن باخوی زشت کالی بود و باید که سرمایهٔ صحبت اینها جا بود و بیزاری
بود آنکه وی یکبار نه که بد بتر رفته باشد از وی عذر باید خواست از آنچه
عذر بیگانگی بود اندر صحبت و بیگانگی جفا بود و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل هر که آن دین دارد
و آن طریق که دوست وی دوستان وی را نگاه کند تا دوستی و صحبت
با که دارد و اگر صحبت با نیکان دارد وی اگرچه بد است نیکست
زیرا که آن صحبت او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد
وی اگرچه نیکست وی را بد گردانند زانچه وی را با آنچه اندر ایشان است
رضاست چون نکوهیدی باشد اگرچه وی نیکست بد باشد و اندر
حکایت است که مردی اندر گرد کعبه طواف میکرد و میگفت اللهم
اصلح اخوانی فقیل له لم لا تدعو لنفسک فی هذا المقام تبارک یا رب
تو برادران مرا نیک گردان وی را گفتند چون بدین مقام شریف
رسیده چرا خود را دعا نمیکنی که همه برادران را دعا میکنی گفت
ان لی اخوانا ارجع الیهم فان صلحوا صلحت معهم وان
فسدوا فسدت معهم مرا برادرانی اند که چون من بایشان
باز گردم اگر ایشان بر صلاح باشند من بصلاح ایشان صالح خوشم و اگر

درین دستان یابم می نیفتاد ایشان معتقد کردم و چون قاعدهٔ
صلاح من بر صحبت مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود
من و آن ایشان برآید و اساس این جمله آنست که نفس را الف
با عادات بود و در میان هر گروه که باشد عادت و فعل ایشان
گیرد از آنکه جمله معاملات و ارادت از حق و باطل اندر دو جز
گشت آنکه پلید از معاملات و ارادات آن پرورش یابد
و غلبه گیرد بر سعادت و ارادت دیگران و صحبت را تاثیر عظیم است
اندر طبع و عادت را اصولیست صحبت تا بحدی که باز با صحبت آدمی
عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسب نیز برباضت
از حد عادت بهیمی بعادت آدمی می آید که تازیانه از زمین بر میدارد
و مانند این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که عادت عزیزی ایشان
مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضی الله عنه تحت طبیعت
از یکدیگر حق صحبت میطلبند و مریدان را ابدان فرمایند تا حدی
که صحبت اندر میان ایشان چون فریضه گشته است و بیش از این مشایخ
اندر آداب صحبت این گروه کتب مشروح ساخته اند چنانکه جنید
رضی الله عنه کتابی کرد و نام آن تصحیح الارادت و یکی احمد بن
خضرویه البلخی شیخ رحمة الله علیه کتابی جمع کرد نام آن الرعایت بحقوق الله

و محمد بن علی ترمذی رحمة الله علیه نیز کتابی کرده است اندر آداب
آداب المریدین نام کرده و ابوالقاسم حکیم و ابوبکر وراق و سهل
بن عبدالله و ابوعبدالرحمن السلمی و استاد ابوالقاسم قشیری
رحمهم الله جمله اندرین معنی کتب معروف ساخته اند و این جمله ائمه این
بوده اند و مقصود من اندرین کتاب آنست که هر کرا این کتاب
باشد بکتب دیگر حاجتمند نگردد و پیش ازین گفتم اندر مقدمهٔ
کتاب اندر حال سوال تو تا این کتاب مر ترا بسنده باشد
و مر طلاب این طریقت را اکنون ابواب اندر انواع آداب
معاملت ایشان مرتب بیارم ان شاء الله تعالی والله اعلم بالصواب

باب آدابهم فی الصحبة و ما یتعلق بها

و چون دانستی که مهم ترین چیزها مر مرید را صحبت بود لامحاله رعایت
حق صحبت بر وی فریضه گشت از آنچه تنها بودن مر مرید را هلاک کند
و ازینجاست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت اَلشَّیْطَانُ
مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الاثْنَیْنِ اَبْعَدُ و بوبال آنکس باشد که تنها
باشد خداوند تبارک و تعالی گفت مَا یَکُونُ مِنْ نَجْوَی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
نباشد از سه تا الا که چهارم ایشان خداوند باشد پس هیچ آفت
مرید را چون تنها بودن نیست و اندر حکایات یافتم که مریدی را از ان

جنیدی رضی الله عنه صورت بست که وی بدرجه کمال رسیده است و تنها
بودن ورا بهتر از صحبت بگوشه باز شد و سر از صحبت جماعت
اندر کشید و چون شب اندر آمدی اشتری بیاوردندی و ویرا گفتندی
ترا به بهشت باید شدن وی بران اشتر نشستی و میرفتی تا جایگاه
پدید آمدی خرم و گروهی خوب صورت و طعامهای خوب و آبهای
خوش و روان تا سحرگاه آنجا او را بداشتندی آنگاه بخواب
اندر شدی چون بیدار گشتی خود را بر در صومعه خویش یافتی تا رعونت
اندر وی پدید آمد و نخوت جوانی اندر دل وی
تاثیر کرد و زبان دعوی بگشاد و بگفت مرا چنین حالتی می باشد
خبر بجنید رحمة الله علیه بردند وی برخاست و بدر صومعه وی رفت
ویرا یافت خویشتن بینی و تکبر در سر وی جای گرفته حال از وی
بپرسید وی جمله با جنید بگفت جنید گفت چون امشب بدان
موضع رسی یاد آر تا سه بار بگویی لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ چون شب اندر آمد وی را بردند و وی بر جنید
انکار بدل میکرد چون زمانی برآمد تجربه را سه بار لا حول بگفت
آن جمله خروش برداشتند و برفتند و وی یافت خود را اندر مزبله نشسته
و لختی استخوانهای مردار اندر گرد وی نهاده بر خطای خود

واقف شد و تعلق بتوبه کرد و بصحبت پیوست و مرید را هیچ
آفت چون تنهائی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست که هر
کسی را اندر درجه وی بشناسند تا با پیر بحرمت بودن در وبا
رسد چنانکه با هم جنسان بعشره زیستن و با کودکان بشفقت
ورزیدن و با پیران حرمت نگاه داشتن چنانکه پیرانرا اندر درجه
پیران برآرند و هم جنسانرا اندر درجه برادران کودکانرا اندر محل
فرزندان و از حقد تبرا کنند و از حسد بپرهیزند و از کینه اعراض
کنند و نصیحت از همگی دریغ ندارند و روا نیست اندر صحبت
یکدیگر را غیبت کردن و خیانت ورزیدن و بقول و فعل یکدیگر را
انکار کردن از آنچه چون صحبت از برای خداوند بود بفعلی یا بقولی
که از بنده ظاهر گردد بریده نشود و مصنف گوید رحمة الله علیه که من از
شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره پرسیدم که شرط صحبت
چیست گفت آنکه حظ خود نجوئی اندر صحبت که همه آفات صحبت
اندر آنست که هر کسی از آن حظ خود میطلبد و طالب حظ را تنهائی بهتر
از صحبت و چون حظ خود بگذارد و حظ صاحب خود را رعایت
کند اندر صحبتش نصیب باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه
قصد مکه کردم ابراهیم خواص رحمة الله را یافتم اندر راه و از وی صحبت

خواستم

خواستم گفت صحبت را امیری باید و فرمان برداری چه خواهی تا تو
امیر باشی یا من گفتم امیر تو باش مرا گفت اکنون تو از فرمان
امیر بیرون مبا گفتم روا باشد گفت چون بمنزلی رسیدیم مرا
گفت بنشین چنان کردم وی آب از چاه برکشید هوا سرد بود
هیزم فراهم آورد و آتش افروخت و مرا گرم کرد و بهر کاری که من قصد
کردم مرا میگفت بنشین و شرط فرمان نگاه دار چون شب
اندر آمد باران عظیم اندر گرفت وی مرقعهٔ خود را بیرون کرد و تا
بامداد بر سر من ایستاده بود و مرقعه بر دستها افگنده میداشت
و من شرمنده همی بودم و بحکم شرط هیچ سخن نتوانستم گفت چون
بامداد شد گفتم ایها الشیخ امیر من باشم امروز گفت صواب آید چون بمنزل
رسیدیم وی همان خدمت بردست گرفت من گفتم از فرمان بیرون
مبا گفت از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید
تا بمکه هم برین صفت با من صحبت کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم
وی بگریختم تا در منا مرا بدید گفت ای پسر بر تو باد اگر با درویشان
صحبت چنان کنی که من با تو کردم و از انس بن مالک رضی الله
عنه روایت آرند که گفت صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و خدمت عشر سنین فو الله ما قال لی اف قط و ما قال لی

لِشَيْءٍ فَعَلْتَ كَذَا اَوْ لَا لِشَيْءٍ لَمْ اَفْعَلْهُ لِمَ لَا فَعَلْتَ كَذَا گفت ده سال
رسول را صلى الله عليه وسلم خدمت کردم بخدایی که هرگز او مرا اف
نگفت و هر کاری که بکردم مرا نگفت که چرا کردی و آنچه نکردم هرگز
مرا نگفت که فلان کار چرا نکردی پس جمله درویشان بر دو قسم اند
یکی مقیمان و دیگر مسافران و مشایخ را سنت آنست که باید
تا مسافران مر مقیمان را بر خود فضل نهند از آنچه ایشان بر طلب
خود میروند و مقیمان بخدمت حق نشسته اند و از آنچه اندر مسافران
علامت طلبست و اندر مقیمان اشارت یافت پس فضل باشد مرا
که یافت و نشست برانکه مطلبد و مقیمان را هم باید که مسافرا
ترا بر خود فضل نهند از آنچه ایشان اصحاب علایق اند و مسافران
از علایق مجرد و مجرد ندو مسافران اندر طلبند و مقیمان اندر وقفت
و باید تا پیران مر جوانان را بر خود فضل نهند از آنچه ایشان بدنیا
قریب عهدترند و گناهان ایشان کمترست و جوانان نیز پیران
را بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابق اند و اندر خدمت
مقدم و چون چنین باشد که یاد کردیم هر دو گروه بیکدیگر نجات
یابند والا هلاک کردند **فصل** فایده و حقیقت آداب
اجتماع خصال خیر باشد و مادیه از آن مادیه خوانند که بر وی
یار

هر که صفات خیر جمع باشد فالذی اجتمع فیه خصال الخیر فهو ادیب
واندر مجاری عادت کسی که علم لغت و نحو و صرف داند او را ادیب
خوانند باز نزدیک این طایفه الادب الوقوف مع المستحسنات
ومعناه ان تعامل اللّه فی الادب سرًّا وعلانیةً واذا کنت کذلک
کنت ادیبًا وان کنت اعجمیًّا وان لم تکن کذلک تکون علی ضده
ادب وقوف باشد بر کردارهای ستوده گفتند معنی این چه بود
گفت آنکه با خداوند معاملت با ادب کنی اندر ظاهر و باطن و چون
ادب با معامله آراسته شود تو ادیب باشی اگرچه زبان عجمی
باشی که عبادات را اندر معاملت فیصح بنا شنید و اندر همه احوال
عالمیان بزرگوار تر از عاقلان شد و یکی را از مشایخ رضی الله عنهم
پرسیدند که شرط ادب چیست گفت بس اندر سخنی جواب تو بگویم
که شنیده ام گفت یعنی ادب آن بود که اگر بگویی گفتارت صدق
باشد که اگر معاملت آری معاملتت حق و گفت صدق اگرچه
دشوار بود ملیح بود و معاملت خوب اگرچه دشوار بود نیکو
بود پس چون بگوید اندر گفت خود مصیب باشد و چون خاموش
باشد اندر خاموشی خود محق و فرق نیکو کرده است شیخ ابو نصر
سراج صاحب لمع اندر کتاب خود میان آداب گفته است الناس.

في الأدب على ثلث طبقات أما أهل الدنيا فأكثر آدابهم في
الفصا الفصاحة والبلاغة وحفظ العلم وأسمار الملوك وأشعار العرب
وأما أهل الدين فأكثر آدابهم في رياضة النفس وتأديب
الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات وأما أهل الخصوصية
فأكثر آدابهم في طهارة القلوب ومراعاة الأسرار
والوفاء بالعهود وحفظ الوقت وقلة الالتفات إلى
الخواطر وحسن الأدب في مواقف الطلب وأوقات الحضور
ومقامات القرب مردمان اندر ادب بر سه قسم اند یکی اهل
دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علو
و اسمار ملوک و اشعار عربست و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک
ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاهداشت حدود و ترک
شهوات است و سیوم اهل خصوصیت اند که ادب بنزدیک ایشان
طهارت دل بود و مراعات سر و وفا کردن عهد و نگاهداشت وقت
و کمتر نگریستن بخواطر پراکنده و نیکو کرداری اندر محل طلب و وقت
حضور و مقام قرب و این سخن جامع است و تفصیل این اندر این
کتاب پراکنده بیاید و الله ولی التوفیق باب الآداب الإقامة
في الصحبة چون درویش اقامت اختیار کند بر دون سفر شرط ادب وی

آن بود

اگر بود که چون مسافری بدو رسد بحکم حرمت بشادی پیش وی
باز آید و ویرا کرامت قبول کند و چنان داند که آن یکی از ضیف ابراهیم است
علیه السلام از مکرمین و بادبی آن کند که ابراهیم صلوات الله علیه با مهمان
خود میکردی بی تکلف آنچه بود فرا پیش او آورد چنانکه خدای تعالی گفت
فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ و نپرسد که از کدام سوی آمدی و با کجا میروی
و با چه نام داری مر حکم ادب را بلی آمدن شان از حق بیند و ر
فتن شان بسوی حق و نام شان بنده حق آنگاه نگاه کند تا راحت
وی اندر خلوت بود جای وی خالی کند و اگر صحبت خواهد تا با وی بی
تکلف صحبت کند بحکم انس و عشرت و چون مسافر بخسبد بالین
نهد باید تا مقیم دستی بر پای وی نهد و اگر نگذارد و گوید که عادت
ندارم اندر رود تا وی بخسبد تا وی گران بار نگردد و دیگر روز گرمابه
بروی عرض کند و بگرمابه پاکیزه بردش و جامهای او را از مزبلهای
گرمابه نگاه دارد و نگذارد که خادم اجنبی او را خدمت کند باید که هم
جنس او را خدمت کند باعتقاد تا پاک کردن وی آنکس از همه آفات
پاک شود و باید تا پشت وی نیز و زانوها و کف پای و دو دستش
بمالد و بیشتر ازین شرط نیست و اگر این مقیم را دست رس آن
باشد که او را جامه نو سازد و تقصیر نکند و اگر نباشد تکلف هم

نکنند همان خرق او را نمازی کنند تا چون از گرمابه برآید آن اندر
پوشد و چون از گرمابه باز بجای آید ب و روز دو سه دیگر بباشند
اگر اندران شهر پیری باشد یا جماعتی و یا امامی از ایمه السلام او را
بگوید اگر صواب باشد بزیارت وی شویم اگر بیاید صواب و اگر گوید
دل آن ندارم بروی تکلف و انکار نکنند از آنچه وقت باشد
مر طالب حق نی‌ای را که دل خود هم بدست ندارند ندیدی که چون
ابراهیم خواص را گفتند که از عجایب اسفار خود بگوی ما را گفت
عجب‌تر آن بود که خضر علیه السلام از من صحبت خواست اجابت نکردم
و دل وی نداشتم اندران ساعت نخواستم که بدون حق کسی را
نزدیک دلم خطر و مقدار باشد که وی را رعایت باید کرد البته
روا نباشد که مقیم مر مسافر را السلام گوید اهل دنیا برود یا بمهمانیها
و ماتمها و بعیادتها ایشان لیه و هر مقیمی را که از مسافران این طمع بود
که ایشان را آلت گدایی سازد از این خانه بدان خانه برد خدمت
نا کردن مر ایشان را اولی‌تر از آنکه آن ذل بر تن ایشان نهند
و آن رنج بر دل ایشان رسانند و منکه علی بن عثمان الجلابی ام
اندر اسفار خود هیچ مشقت صعب‌تر از آن نبودی و رنج از آن زیاده
تر نیامدی که خادمان جاهل و مقیمان بی باک گاه مرا بر داشتندی

و گاهها تا این خواجه بجانب دهقانان می بردند و من بباطن با ایشان
بکراهیت می رفتم و بظاهر مسامحت میکردم و آنچه مقیمان با من کردند
اندرین طریق من نذر کردمی که اگر من وقتی مقیم شوم با مسافران این
نکنم و از صحبت بی ادبان فایده ازین بیش نباشد که آنچه ترا ناخوش
نیاید از معاملات ایشان تو آن نکنی و خود بمثل آن حرکت نکنی
و باز اگر درویشی مسافر منبسط شود روزی چند صحبت دارد بایست
دنیا اظهار کند مقیم را از آن چاره نباشد که وی را از آن بایست
وی فرا بردی و در حال آنچه او را باید حاضر گرداند و اگر این مسافر مدعی
و بی همت بود مقیم را نباید که بی همتی کند و متابع وی باشد اندر
بایستهای محال وی که این نه از طریقت منقطعان است چون با
آید ببازار باید شد ستد و داد کردن و بدرگاه سلاطین و یرا با صحبت
منقطعان چه کار باشد و گویند جنید رضی الله عنه با اصحاب خود رحمة
الله علیهم بر باغی نشسته بودند مسافری اندر آمد برایشان وی
تکلف کردند و طعامی پیش آوردند وی گفت بجز این مرا فلان
چیزی بایستی جنید گفت ترا ببازار باید که تو بازاری نه از آن
مساجد و صوامع وقتی من از دمشق با دو درویش قصد زیارت
ابن المعلا کردیم و وی بروستایی رملی بود اندر راه با یکدیگر گفتیم ما هر

یکی زا با خویشتن وافتد که داریم باید آن اندیشید تا آن پیر از باطن ما
ما را خبر دهد و اقعه ما حل شود من با خود گفتم که مرا اندوهی اشعار و مناجات
حسین بن منصور باید خواست و آن یکی گفت که مرا دعامی باید خواست
تا طحالم به شود و آن دیگر گفت مرا حلوای صابونی باید چون بنزد وی
رسیدیم فرموده بود تا جزوی نوشته بودند از اشعار و مناجات حسین
بن منصور پیش من نهادند و دست بر شکم آن درویش مالید درد طحال
وی کم شد و آن دیگر را گفت حلوای صابونی هوا نان بود و تو لباس اولیا
داری لباس با مطالبت هوانان راست نیاید از دو یکی اختیار کن و در
جمله مقیم را جز رعایت آنکس واجب نیاید که او بر عایت حق مشغول
باشد و تارک حظ خود باشد و چون کس بحظ خود اقامت کند محال
باشد که دیگری اندر حصول حظ با وی موافقت کند که درویشان
راهبران یکدیگر اند نه راه بران یکدیگر چون کسی بحظ خود اقامت
کرد دیگر را باید که او را خلاف کند و چون باز حظ خود را ترک کرد
باید که بحظ وی قیام کند تا اندر هر دو حال راه برده باشد نه راه زده
و معروفست اندر اخبار پیغامبر صلی الله علیه وسلم که وی سلمان را با بوذر
غفاری رضی الله عنهما برادری داده بود و هر دو از مهتران صفه بودند و از
درویشان و خداوندان باطن روزی سلمان بخانه بوذر اندر آمد بزیارت

عیانش بوذر بیش سلمان ازوی شکایت کرد که این برادر تو بروز چیزی
نخورد و شب نخسبد سلمان کفت چیزی خوردنی بیاورد بوذر را
کفت که ای برادر باید که اندر خوردن مرا تو موافقت کنی که این روزه
بر تو فریضه نیست بوذر موافقت نمود چون شب در آمد کفت ای
برادر باید که اندر خفتن نیز با من موافقت کنی اِنَّ لِجَسَدِكَ حَقًّا
عَلَيْكَ وَاِنَّ لِزَوْجَتِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَاِنَّ لِرَبِّكَ عَلَيْكَ حَقًّا
چون دیکر روز بوذر رضي الله عنه بنزدیک بیغامبر صلي الله علیه وسلم امد
بیغامبر صلي الله علیه وسلم کفت من همان کویم که دوش سلمان کفت
ان لجسدک علیک حقا چون بوذر ترک حظها خود کرده بود و سلمان
رضي الله عنه بحظوظ وی اقامت کرد و تخود فرو کذاشت و برین اصل
هرچه کنی صحیح و مستحکم آید وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا و فنا
کردن آن مجاهایی میکردم و وام بسیار اندره بود و هر کسی را که بایستی
روی بمن اورده بودند و هر کسی را که بایستی بودی روی بمن آوردی
و من در رنج حصول هوای ایشان مانده بودم سیدی از سادات
وقت بمن بنوشت که ای پسر نکر تا دل خود را از خدای مشغول نکنی
بفراغت دلی که مشغول بهوای دلست پس اگر دلی یابی عزیزتر از دل خود
رها باشد که بفراغت آن دل خود را مشغول کردانی و الا دست از آن

کار بدار که بندگان خدای را ضو السند باشد و اندر وقت من افزاینی

بدین سخن پدیدار آمد اینست احکام مقیمان اندر صحبت مسافران

بر اختصار **باب آدابهم فی السفر** و چون درویش سفر اختیار کند

بدون اقامت شرط ادب وی آن بود که نخست سفر از برای خدا کند

نه بمتابعت هوا و چنانکه بظاهر سفری میکند بباطن نیز از هوای خود سفر کند

و دوام بر طهارت باشد و اوراد خود را ضایع نکند و باید که بدان سفر

مرادش حج باشد یا غزوی یا زیارت موضعی و یا گرفتن فایده و یا طلب

علمی و یا زیارت شیخ بزرگی و تربتی و اگر نه مخطی باشد اندر آن سفر و وی را

اندر آن سفر از مرقعه و سجاده و رکوه و حبلی و کفشی و یا نعلین و عصا

چاره نبود تا بمرقعه عورت بپوشد و بر سجاده نماز کند و برکوه طهارت

کند و بعصا آفتها را از خود دفع کند و او را اندر آن مآرب دیگر بود

نعلین یا کفش اندر حال طهارت اندر پای کند تا بر سجاده آید

که اگر کسی زیاده ازین حالت سازد و مر حفظ سنت را چون شانه

و ناخن پیرای و سوزن و مکحله روا باشد باز اگر کسی زیادت ازین

آلت سازد و خود را التحمل کند نگاه کنیم تا در چه مقامست اگر در مقام

ارادتست آن هر یکی او را بندی و سدی و حجابی است مایه اظهار

رعونت نفس وی خواهد شد و اگر در مقام تمکین و استقامتست زیرا

ان

این و پیش این مسئلت و من از شیخ ابو مسلم فارس بن غالب
الفارسی رضی الله عنه شنیدم که روزی من نزدیک شیخ ابو سعید بن ابو الخیر
فضل الله بن محمد رضی الله عنه اندر آمدم بقصد زیارت وی را یافتم بر تختی
اندر چار بالش خفته بود و پای بر یکدیگر نهاده و دبیقی مصری پوشیده
و من جامه داشتم از وسخ چون دوال شده و تنم از رنج گدازیده و گونه
از مجاهده زرد شده از دیدار وی انکاری اندر دل من پدیدار آمد گفتم
با خود که این درویش و من درویش و من در چندین کلفت و این در چندان
راحت گفت وی اندر حال بر باطن من مشرف شده و نخوت من بدید مرا
گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی که خودبین درویش باشد چون من همه
حق را دیدم حق تعالی گفت که جبر بر تخت نشانم و چون تو همه خود را دیدی
گفت جبر اندر تحت ندارم لقب با مشاهده آمد و لقب تو مجاهده و این
هر دو مقامات است از مقامات فانی و از احوال رسته شیخ ابو مسلم گفت
هوشم از من بشد و عالم بر من سیاه گشت چون بخود باز آمدم توبه کردم وی
توبه من بپذیرفت آنگاه گفتم ایها الشیخ مرا دستوری باشد که تا روم که
روزگار من رویت ترا التحمل نتواند کرد گفت صدقت یا ابا مسلم آنگاه بر وجه
مثل این بیت بر خواند بیت آنچه گوشم نتوانست شنیدن بخبر همه چشم
بعیان یکسره دید آن به نظر پس مسافر را باید تا بو ستر حافظ سنت باشد

و چون بمقیمی فرا رسد بحرمت بنزدیک وی اندر آید و سلام کوید و نخست
پای چپ از پای زرست اندر پوشد انگاه پای دیگر و چون پای بشوید اول
پای راست انگاه پای دیگر بشوید و دو رکعت بحکم تحیت بکند انگاه برعایت
حقوق درویشان مشغول شود و نباید که بهیچ حال بر مقیمان اعتراض کند یا
بر کسی زیادتی کند بمعاملتی و یا سخن سختهای سفر خود کوید یا علم و حکایات
و روایات کوید اندر میان جماعت که این جمله استظهار رعونت بود و باید
که رنج جمله بکشد و بار ایشان تحمل کند از برای خدای را که اندر آن
برکات بسیار باشد و اگر مقیمان و یا خادم ایشان بر وی حکمی
کنند و ویرا بسلام اهل کوی و یا بزیارتی دعوت کنند اگر تواند خلاف
نکند اما بدل مر مراعات اهل دنیا را منکر باشد و افعال آن برادران
انرا عذری می نهد و تاویلی میکند و باید که بهیچ کونه رنج بالت
محال خود بر دل ایشان ننهد و مر ایشان را بدرگاه سلطانان
نکشد بعلت راحت و هوای خود را و اندر جمله احوال مسافر
و مقیم را اندر صحبت طلب رضای خداوند باید کرد و بیکدیگر اعتقاد
نیکو باید داشت مر یکدیگر را اندر برابر نباید گفت و از پس غیبت
نباید کرد از آنچه شوم باشد بر طالب حق سخن خلق گفتن خاصه نا
خوبی از آنچه محققان اندر رویت فعل فاعل بینند و چون خلق بدان

صفت

صفت که بایسته از آن خداوند بود و آفریده وی اگرچه معیوب
بعیب و محجوب نه بمکاشف بود و خصومت بر فعل خصومت بر فاعل
باشد و چون بچشم آدمیت اندر خلق نگرد از همه کسی نگردد از همه کس
باز رهد و بداند که جمله خلق محجوب و مقهور و مغلوب و عاجزند و هر
کسی جز آن نتواند کرد و جز آنچنان نتواند بود که خلقتش بر آنست
و خلق را اندر ملک او تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین حق
جز حق را مطلق نه و بالله التوفیق

باب آدابهم فی الاکل

بدانکه آدمیان را از غذا چاره نیست که اقامت تالیف طبایع جز
بطعام و شراب نیست اما شرط مروت آنست که اندر آن مبالغه نکنند
و روز و شب خود را اندر اندیشه لقمه مستغرق ندارند و شافعی رضی الله
عنه گوید من کان همته ما یدخل فی جوفه فقیمته ما یخرج منه و مرید راه
حق را هیچ مضرتر از خوردن بسیار نیست و پیش از این اندرین
کتاب اندر باب الجوع طرفی از همی گفته ام اما اینجا اینمقدار اندر
خور باشد و اندر حکایات یافتم که از ابو یزید پرسیدند که تو مدح
گرسنگی بسیار گویی گفت آری اگر فرعون گرسنه بودی هرگز نگفتی
انا ربکم الاعلی و اگر قارون گرسنه بودی باغی نگشتی و ثعلبه تا گرسنه
بود بهمه زبانها ستوده بود و چون سیر شد نفاق ظاهر کرد و خداوند

گفت اندر حق کفار قوله تعالی ذَرْهُمْ یَاکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَو
یَعْلَمُونَ والَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَیَاکُلُونَ کَمَا تَاکُلُ الْاَنْعَامُ وَالنَّا
مَثْوًی لَهُمْ سهل بن عبد الله گوید شکم پر از خمر دوستتر دارم که پر از طعام
حلال گفتند چرا گفت از انچه چون شکم پر از خمر شد عقل با وی بیار
آمد و آتش شهوت بمرد و خلق از دست و زبان وی ایمن شوند اما چون
لطعام حلال پر شود فضولی آرزو کند و شهوت قوت گیرد و نفس
لطلب نصیبها خود سر برآرد و گفته اند مشایخ در صفت ایشان
که اَکْلُهُمْ کَاَکْلِ الْمَرْضٰی وَنَوْمُهُمْ کَنَوْمِ الْغَرْقٰی وَکَلَامُ الثَّکْلٰی خوردن
شان چون خوردن بیماران و خواب شان چون غرق شدگان
و سخنان چون سخن بچه مردگان پس شرط آداب اکل آنست
که تنها نخورند و انچه خورند ایثار کنند بیکدیگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت
شَرُّ النَّاسِ مَنْ اَکَلَ وَحْدَهُ وَضَرَبَ عَبْدَهُ وَمَنَعَ رِفْدَهُ و چون
بر سفره نشینند خاموش نباشند ابتدا بنام خدا کنند و چیزی نکنند
از نهاد و برداشت که اصحاب را از ان کراهیت باشد و لقمه اول
بر نمک زنند و مر رفیق خود را انصاف دهند و سهل بن عبد الله را
بپرسیدند از معنی این آیه که اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ
گفت عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آن بود

که او را به اول لقمه او نیز از خود دانند و شیخ من گفت عجب دارم از آن
مدعی که گوید من ترک دنیا گرفته ام و اندر اندیشه لقمه باشد و آنگاه باید
که طعام بدست راست خورد و جز اندر لقمه خود ننگرد و در طعام خوردن
آب اندک خورد مگر اندر حال حال تشنگی صادق و چون خورد اندک خورد
چندانکه جگرش تر شود و لقمه بزرگ نکند و خود نیک بخاید و شتاب نکند که ازینها
بهم تخمه بود و مخالفت سنت و چون ازین طعام فارغ حمد گوید و دست بشوید
و اگر از میان جماعت دو کس یا سه کس و یا بیشتر پنهان از جماعت بدعوات
شوند و چیزی بخورند بعضی از مشایخ گفته اند که آن حرام باشد و اندر صحبت
خیانت کردن بود.

گروهی گفته اند که چون جماعت باشند بر موافقت یکدیگر روا باشد و گروهی
گفتند که اگر یک کس بود هم روا باشد که او را انصاف اندر حال وحده
می باید داد بلکه اندر حال صحبت می باید داد چون تنها باشد حکم صحبت
آن ساعت از وی برخیزد بدان ماخوذ نباشد و مهم ترین اصلی اندرین
مذهب آنست که دعوت درویشی را رد نکنند و دعوت دنیاداری را
اجابت نکنند و بنزدیک ایشان نشوند و از ایشان چیزی نخواهند که اندران
دینی باشد مر اهل طریقت را از آنچه اهل دنیا محترم نبینند مرد درویش
را و در جمله مرد بکثرت متاع دنیادار نباشد و بقلت آن هم درویش نه

هر که بتفضیل فقر بر غنا مقر بود وی دنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد
و هر که منکر فقر را باشد دنیادار باشد اگر مفلسی باشد و چون بدعوت
حاضر شود و در چیزی خوردن و ناخوردن تکلف نکند بر حکم وقت برود و چون
صاحب دعوت محرم باشد روا بود که متاهلی زله برگیرد و اگر نامحرم بود
بخانه وی رفتن روا بود اما بهمه وقت زله ناکردن اولیتر که سهل بن عبدالله
گوید اثر نیز ذلة بر گردن ذلة بود و بالله التوفیق والله اعلم بالصواب

باب ادابهم فی المشی

خداوند گفت عز و جل وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ
الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا الآیه باید که پیوسته طالب حق اندر
روش که خود میرود بداند که هر قدم بر چه می نهد تا اگر قدم بر ویست یا از آن
ویست اگر بر وی است استغفار کند و اگر از آن ویست اندر آن
جد کند تا زیادت شود و از داود طائی رحمة الله علیه می آید که روزی
دارو خورده بود گفتند او را لختی بر زمانی بدین صحن سرای اندر فرا شود بیرون
آی تا فایده دارو ظاهر شود گفت من شرم دارم که بقیامت خدای مرا
سوال کند که چرا قدمی چند بر نصیب هوای خود نهادی چنانکه جبار
جلیل گفت وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ پس درویش
باید که به بیداری در مراقبه رو سر افکنده و بهیچ سو ننگرد جز
اندر برابر و اندر راه اگر کسی فرا وی پیش آید خود را از وی

درنگ

درنگشه مرانکه بر اشت جامه راکه بدو باز نباید که مومنان وجامه
ایشان همه پاک باشد واین جز رعونتی وخویشتن بر بیدار او
رونی نباشد و باز اگر آنکس کافری باشد و یا پلیدی بروی ظاهر
بیند روا باشد که خود را ازو بدر زد نگاه دارد چون با جماعتی
میرود قصد پیش پیش رفتن نکند زیاده جستن تکبر بود و نیز قصد
باز پس رفتن نکند و زیاده جستن بتواضع که هر که تواضع را ببیند
عین تکبر شود و نعلین و کفش را تا تواند از پلیدیها نگاه دارد تا خدا
وند به برکات آن جامه وی را نگاه دارد شب و باید که چون جماعتی
و یا یک درویش باکسی نا شناسد اند در راه باکسی نباشند و او را انتظار
نمودن نباید و آهسته رود و شتاب نکند که برفتن حریصان ماند و نرم
نرود که برفتن متکبران ماند و گام تمام نهد و در جمله باید که پیوسته
روش طالب بران صفت بود که اگر کسی گوید او را که میروی
بلفظ تواند گفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ و اگر جز این
چنین باشد رفتن وی بر و بال باشد از آنجه همت خطوات
از همت خطرات باشد پس هر که اندیشه او مجتمع باشد هر
گامها اقدام وی متابع اندیشه وی باشد و از ابو یزید روایت
آرند که گفت روش درویشی بی مراقبت نشان غفلت بود

که خود هرچه هست اندر دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب های خود
نهند و یکی بر فرمان حق این یکقدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد
روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق بمسافت
نیست و چون قرب بی مسافت نباشد طالب را جز قطع پا
پایها اندر محل سکون چه وجه باشد والله ولی التوفیق باب
آدابهم فی النوم والحضر بدانکه مشایخ را رضی الله عنهم اندرین معنی
اختلاف بسیارست بنزدیک گروهی مسلم نیست مرید را
که بخسپد جز اندر حال غلبه نوم آنگاه که خواب را از خود باز نتوانست
داشت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ
خواب برادر مرگست پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت بود
و مرگ بلا و لامحاله النعمة اشرف بود از بلا و از شبلی می آید
که گفت اَطْلَعَ الْحَقُّ عَلَیَّ فَقَالَ مَنْ نَامَ غَفَلَ وَمَنْ غَفَلَ
حُجِبَ و بنزدیک گروهی روا باشد که مرید باختیار بخسپد و اندر
خواب تکلف کند از پس آنکه امور حق بجای آورده باشد
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثٍ عَنِ
النَّائِمِ حَتّٰی یَنْتَبِهَ وَعَنِ الصَّبِیِّ حَتّٰی یَحْتَلِمَ وَعَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰی یُفِیْقَ
و چون از خفته قلم برداشته باشد تا آنگاه که بیدار گردد و خلق

ازبری او ایمن باشند و اختیار وی از کوتاه شده باشد و نفس
او از مرادها معزول شده باشد و کرام الکاتبین از نوشتن بیاسوده و زبانش از دعوی کوتاه شده و از دروغ و غیبت زبانه وار رسته
از عجب در باب او صفت برین بود لا یملک لنفسه ضرّا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة
ولا نشورا و از آن بود که ابن عباس گوید رضی الله عنه لا شیء اشد علی
ابلیس من نوم العاصی یقول متی ینتبه ویقوم حتی یعصی الله
این خلاف جنید راست با علی بن سهل الاصفهانی و اندر معنی
نامهٔ لطیف است که علی بن سهل بجنید رحمة الله علیه نوشت
و آن مسموع منست و مقصود ازین آنست که علی بن سهل رحمة
الله علیه نوشت و آن مسموع منست مقصود ازین آنست که علی
بن سهل رحمة الله علیه گوید اندران نامه که خواب غفلت است
و قرار اعراض باید که محب را از دوست خواب و قرار نباشد
اگر بغنود اندران حال از مقصود مفقود شود و خود را و روزگار خود غافل
بود و از حق تعالی باز ماند چنانکه خداوند تعالی وحی فرستاد برداود علیه
السلام یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی
دروغ گفت آنکه دعوی محبت من کرد که چون شب درآمد بخفت
و از دوستی من بیرون شد و جنید گوید رحمة الله علیه اندر جواب

۱۰
۱۶

آن نام سهل بر آنکه بیداری با معاملتیست اندر راه حق و خواب
با فعل حق بر بالش آنچه بی اختیار بود آن از حق بانعام تر از آن
بود که باختیار ما بود از بالحی الکوم موهبة من الله تعالی
علی محبین و آن عطائی بود از حق تعالی دوستان را و تعلق
این مسئله بصحو و سکرست و سخن اندر آن بتمامی گفته آمده است
اما عجبست که جنید رضی الله عنه مرد صاحب صحو را و اینجا تقویت
مر سکر را کرده است همانا که اندر آن وقت مغلوب بوده
و ناطق بزبان وقت بوده باشد و نیز روا باشد که بر
این باشد که خواب خود عین صحو باشد و بیداری عین
سکر از آنچه خواب صفت آدمیست و تا آدمی اندر منظر
اوصاف خود باشد بصحو منسوب باشد و ناطق بصفت
حقیقت و چون آدمی از صفت خود فراتر شود مغلوب باشد
من دیدم گروهی از مشایخ که خواب را بر بیداری فضل می
نهادند بر موافقت جنید از آنچه بود اولیا و بزرگان و بیشتر
از پیغمبران بخواب پیوسته است و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از خدای عز و جل ان الله تعالی یباهی
بالعبد الذی نام فی سجوده و یقول الله للملائکة

انظروا

انظروا الى عبدى روحه فى محل النجوى وبدنه على بساط العبادت خداى عز وجل مباهات کند به بنده که اندر سجود بخسپد و گوید فرشتگان را که بنگرید اندر آن بنده که جانش با من اندر راز گفتن است و تنش بر بساط عبادت و نیز گفته است رسول صلی الله علیه وسلم من نام على الطهارت يؤذن للروح ان يطوف بالعرش ويسجد الله تعالى هر که بر طهارت بخسپد جان ویرا دستوری دهند که بر عرش طواف کند و خداوند را سجده کند و اندر حکایات یافتم که شاه شجاع الکرمانی چهل سال بیدار بود و چون شبی بخفت حق تعالی را بخواب دید و از پس آن پیوسته بخفتی امید آن را و اندرین معنی قیس بن عامر گوید شعر

وانى لاستغشى وما بى نعسة لعل خيال منك يلقى خيالنا

و دیدم که گروهی که بیداری را بر خواب فضل می‌نهادندی بر موافقت علی بن سهل رضی الله عنه از آنچه وحی رسل و کرامات اولیا را تعلق به بیداری بوده است و یکی گوید از مشایخ رضی الله عنهم لو كان فى النوم خير لكان فى الجنة نوم گر اگر اندر خواب هیچ خیر بودی و با مر محبت و وقت را علت بودی

بایستی تا اندر بهشت که سرای قربتست خواب بودی چون اندر بهشت
حجابی نبایستی و خواب نه دانستم که خواب حجابست و از باب لطایف
گویند که چون آدم اندر بهشت بخفت حوا از پهلوی چپ پدید آمد و همه بلاهای
وی از حوا بود و نیز گویند که چون ابراهیم گفت مر اسمعیل را علیه السلام یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل گفت ای پدر هذا جزاء من نام عن حبیبه
لو لم تنم لما امرت بذبح الولد این جزای آنکس است که بخسبد و از
دوست خود غافل باشد اگر نه خفتی ترا نفرمودندی که پسر را باید کشت
پس خواب تو ترا بی پسر گردانید و مرا بیجان اما در دمی یکساعت باشد
و در دل تو همیشه و از شبلی می آید که گفت هر شب سکرجه نمک آب
با خود اندر پیش بنهادی و چون در خواب خواستی شد میل اندر آن
زدی و در چشم کشیدی و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه
دیدم پیری را که چون از ادای فرایض فارغ شدی بخفتی و دیدم شیخ
احمد سمرقندی را که ببخارا بود چهل سال بود تا بشب نخفته بود و روز
اندکی بخفتی و رجوع این مسئله بدان باز گردد که چون مرگ
نزدیک کسی دوستتر از زندگانی بود باید تا خواب دوستتر از
بیداری بود و چون زندگانی بدو دوستتر از مرگ بود باید تا بیداری
نزدیک وی دوستتر از خواب بود و لیکن قیمت مر آن را بود که نه تکلف

بیدار باشد بلکه قیمت آنرا بود که بیدارش کرده‌اند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را خدای برگزید و بدرجهٔ اعلی رسانید وی نه اندر خواب تکلف کرد و نه اندر بیداری آنگاه فرمان آمد قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا و نیز نه قیمت آنرا بود که بتکلف بخسپد قیمت آنرا بود کش بخوابانند چنانکه خدای عز و جل اصحاب الکهف را برگزید و بمحل اعلی رسانید و لباس کفر از گردن ایشان برکشید ایشان نه اندر خواب تکلف کردند نه اندر بیداری تا حق تعالی خواب بر ایشان گماشت و بی اختیارشان خدای عز و جل ایشان را می پرورد چنانکه گفت ایشان را وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و این هر دو اندر حال بی اختیاری بود و چون بنده بدرجتی رسد که اختیار وی برسد و دست از کل بریده گردد و همتش از غیر اعراض کند اگر بخسپد و یا بیدار باشد بدان صفت که باشد عزیز باشد پس شرط خواب مریدان را آن باشد که اول خواب خود را آخر عهد خود دانند و از معاصی توبه کنند و خصمان را خشنود کنند و طهارت پاکیزه کنند و بدست راست روی سوی قبله بخسپند کارهای

دنیا راست کرده و لغت اسلام را شکر کنند و شرط کنند که اگر بیدار
شود بر سر مصالح توبه کنند و خصمان را خشنود کنند و طهارت پاکیزه بکنند
و بدست راست روی سوی قبله بخسپند کارهای دنیا راست کرده
و لغت اسلام را شکر کنند و شرط کنند که اگر بیدار شود بر سر مصالح
شود پس هر که در بیداری کار خود ساخته باشد او را از خواب مرگ
باکی نباشد و اندر حکایات مشهور است که آن پیر نزدیک امامی که اندر
رعایت جاه و جلال و رعونت نفس اندر مانده بود اندر آمدی و گفتی
یا فلان می باید مرد وی را از آن سخن وی رنجی بدل می آمدی که این
مرد گدای هر زمان این سخن میگوید روزی گفت من فردا ابتدا
کنم دیگر روز آن پیر اندر آمد این امام گفت یا فلان می باید مرد و یا
سجاده بگسترانید و سر باز نهاد گفت مردم اندرین حال جانش
بر آمد وی را تنبیهی از آن بیدار آمد دانست که آن پیر ورا تنبیه نمود
که تدبیر مرگ کن چنین که من کرده ام و شیخ من رضی الله عنه مر مرید
انرا بدان داشتی که جز اندر حال غلبهٔ نوم نخسپند و چون
بیدار شوند نیز نخسپند که خواب ثانی بر مریدان حق حرام
باشد و بیکاری و خواب مر بنده را فراموشی آرد و اندرین
معنی سخن دراز آید والله اعلم بالصواب باب

باب

آدابهم فی الکلام والسکوت خداوند گفت عز وجل مَنْ
اَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا اِلَی اللّٰهِ وَعَمِلَ صَالِحًا و نیز گفت قُولُوا مَعْرُوفًا و نیز
گفت و قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ بدانکه گفتار خوب بر بنده فریضه
چون اقرار بخداوندی وی و ثنا گفتن بروی و خلق را بدرگاه وی
خواندن و نطق نعمتی بزرگست از حق تعالی بر بنده و آدمی بدان
ممیزست از جز وی و نیز خداوند گفت عز وجل وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی
آدَمَ بقول مفسران اندرین معنی نطق است پس هر چند که گفتار
از حق به بنده نعمتی ظاهرست آفت آن نیز بزرگست
که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اَخْوَفُ مَا اَخَافُ
عَلَی اُمَّتِی اللِّسَانُ و در جمله گفتار چون خمرست که عقل را مست
کند و مرد چون اندر شرب آن افتاد از بردن نتواند آمد
و خود را از آن باز نتواند داشت و چون اهل طریق را خبر شد که
گفتار آفتست سخن جز بضرورت نگفتند یعنی در ابتدا و انتهای
سخن خود نگاه کردند اگر جمله حق را اندر بهره است بگفتند والا خاموش
بودند از آنچه معتقد بودند که خداوند عالم اسرارست و مذموم اند
آنانکه حق تعالی را جز این دانند که بقول خدای عز وجل اَمْ یَحْسَبُونَ
اَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَی وَرُسُلُنَا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ آبایی

پندارند ایشان که ما نمیدانیم سرها و نهانیهای ایشان بلی میدانیم و ملایکه
ما نیز بر ایشان می نویسند و من عالم الغیب و رسول گفت صلی الله علیه
و سلم من صمت نجی آنکه خاموش باشد نجات یابد پس اندر خاموشی
فواید بود و فتوح بسیارست و در گفتن آفت بسیار و گروهی از مشایخ رحمهم
الله سکوت را بر کلام فضل نهادند و گروهی کلام را بر سکوت ترجیح گفتند
و از آن جمله جنید گفت رضی الله عنه که عبارات جمله دعاویست و آنجا که
اثبات معانی بود دعاوی هذر باشد و وقت باشد که سقوط
قول اندر حال اختیار عذر گردد یعنی اندر حال خوف با وجود اختیار
و قدرت بر قول حرف عذر ناگفتن بود و انکار قول مر حقیقت
معرفت را زیان ندارد و هیچ وقت بنده بمعنی بمجرد دعوی
معذور نباشد و حکم آن حکم منافقان باشد پس دعوی بی معنی
نفاق آمد و معنی بی دعوی اخلاص لان الله اشتق بنیانه علی بیان
استغنی فیما بینه و بین کر به من الله ان یعنی چون راه بر بنده گشاده
از گفتار مستغنی گشت و از آنجه عبارت مر اعلام غیر را باشد
و حق تعالی جل جلاله بی نیازست از تعبیر احوال و غیر آن خود را
آن نکند که بدیشان مشغول باشد و موکد این معنیست قول
جنید رضی الله عنه که گفت من عرف الله کل لسانه آنکه حق سا

بدل شناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب
نماید و از شبلی می آید رحمة الله علیه که اندر مجلس جنید رضی الله عنه
بر پای خاست رحمهم الله و باواز بلند گفت یا مرادی و اشارت
بحق تعالی کرد جنید گفت یا ابا بکر اگر مرادت حق است چرا این
اشارت کردی که وی ازین مستغنی است اگر مرادت نه ویست
خلاف چرا گفتی که حق بقول تو علیم است شبلی رحمة الله علیه از گفته
خود استغفار کرد و آن گروهی که کلام را بر سکوت فضل می نهادند گفتند
که بیان احوال خود از حق بجا امر است که دعوی بمعنی قایم بود اگر کسی
هزار سال بدل و سر عارف حق باشد و ضرورتی مانع وی نباشد
تا اقرار بمعرفتش نه پیوندد حکمش حکم کافران باشد و خداوند
مومنان را بجملگی بر شکر و حمد و ثنا فرمود و رسول را گفت صلی الله علیه
وسلم اما بنعمة ربک فحدث و نعمت را تحدث بگفتار نعت وی بود
پس گفتار مامور تعظیم امر ربوبیت را باشد و خداوند تعالی گفت
ادعونی استجب لکم و نیز گفت اجیب دعوة الداع اذا
دعان و مانند این و یکی از مشایخ گفت که هر کرا بیانی
نباشد از روزگار خویش او را روزگار نباشد که ناطق
تو بوقت هم وقت تست چنانکه شاعر گوید درین معنی

لِسَانُ الْحَالِ اَفْصَحُ مِنْ لِسَانِي وَصَمْتِي عَنْ سُؤَالِي
تَرْجُمَانِي و اندر حکایت یافتم که روزی ابو بکر شبلی رحمة الله علیه
در کرخ بغداد همی رفت یکی را دید از مدعیان که میگفت اَلسُّکُوتُ
خَیْرٌ مِنَ الْکَلَامِ فقال الشبلی سُکُوتُكَ خَیْرٌ مِنْ کَلَامِكَ لِاَنَّ
کَلَامَكَ لَغْوٌ وَسُکُوتُكَ هَزْلٌ وَکَلَامِي خَیْرٌ مِنْ سُکُوتِي لِاَنَّ کَلَامِي
علم و سکوتی حلم یعنی خاموشی بهتر از گفتار شبلی گفت رحمة الله علیه
خاموشی تو بهتر از گفتار تو از انچه گفتار تو لغویست و خاموشی تو
هزل و گفتار من بهتر از خاموشی من از انچه سکوت من حلم است
و کلام من علم که اگر نگویم حلم بران دارد و اگر بگویم علم بران دارد
که چون نگویم حلیم باشم و چون بگویم علیم باشم و من که علی بن
عثمان الجلابی ام گویم که کلام ها بر دو گونه است و سکوتها هم بر دو گونه است
کلام یکی بر حق بود و یکی باطل و سکوت یکی حصول مقصود و مشاهده
و دیگر غفلت پس هر یکی را گریبان خود باید گرفت اندر حال النطق
و سکوت اگر کلامش بحق بود گفتارش بهتر از خاموشی اگر باطل
بود خاموشی بهتر از گفتار اگر خاموشی از حصول مقصود و مشاهده
بود خاموشی بهتر از گفتار و اگر حجاب و غفلت بود گفتار بهتر
از خاموشی و عالمی اندرین دو معنی سرگردان شده اند و گروهی از مدعیان

مدعی

مشتغلی بود و هوش حضور را بالهام حق تعالی بر وی بسته اند
و میگویند که گفتار رفیعتر از سکوت و گروهی از جهال که عبارت را
از جاه نشناسند از سکوت بجهل خود باز پس تر میگویند که خاموشی
بهتر از گفتار و این هر دو چون یکدیگر باشند پس تا کی ایشان گفتار
آرند و گر ا خاموش کنند الا من نطق اصاب او غلط
ومن الطق عصم من الشطط هر که بگوید یا خطا کند یا صواب
و هر که از گفتار آرند از خطا و خلل نگاه دارند چنانکه ابلیس
گفت لعنه الله انا خیر منه و آدم را گویا بنده عذر ربنا ظلمنا
انفسنا پس داعیان این طریقت اندر گفتار خود ماذون
و منطق باشند و اندر خاموشی نزم زده و بی کار من کان
سکوته حیاء کان کلامه حیوة انیا که خاموشی از حیا بود کلامش
مر دلها را حیوة باشد از آنچه گفتار شان از دیدار بود و گفت
بی دیدار از نزد ایشان خوار بود و ناگفتن دوستر از گفتن دارند
تا با خود باشند و چون غایب شوند خلق مر قول ایشان را
بر جان نگارند از آن بود که آن پیر گفت رضی الله عنه من کان
سکوته له ذهبا کان کلامه لغیره مذهبا پس باید تا طالب زبانی را
که خوض اندر عبودیت بود خاموش کند تا زبانی که او را نطق

ربوبیت بود بحقیقت را نیز و عبارت وی خیره دلهای مریدان
بشود و ادب اندر گفتار آنست که بی امر نگوید و جز اندر امر نگوید
و اندر خاموشی آنکه جاهل نباشد و بجهل راضی نباشد و غافل هم
نبود و مریدان را باید که اندر سخن پیران دخل و تصرف نکنند و عبارت
بر ایشان عرضه نیارد و بدان زبان که تنها دست گفته است
هیچ صحیح نشو امده و دروغ و غیبت نگوید و مسلمانان را بجز حق نیز
و درویشان را بنام مجرد نخوانند تا چیزی از وی نپرسند بنی گفتن
ابتدا نکنند و شرط خاموشی درویش آن بود که بر باطل خاموش نباشد
و شرط گفتنش آنکه بجز حق نگوید و این اصل را فرع بسیارست و لطایف
بیشمار و من برین مقدار بسنده کردم تا کتاب مطول نشود والله اعلم
بالصواب

باب آدابهم فی السؤال وترکه

خداوند گفت عز و جل لَا یَسْأَلُونَ النَّاسَ اِلْحَافًا سوال بالحاف
نکنند و چون کسی از ایشان سوال کند منع نکنند چنانکه خداوند عز
وجل گفت مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و تا
توانند سوال جز از حق تعالی نکنند و عذر و برا در محل سوال ننهند
که سوال اعراض باشد از حق بغیر حق و چون بنده از حق
تعالی اعراض کرد بیم باشد که او را اندر محل اعراض بگذارد

دیافتم

و یافتم که یکی از اهل دنیا رابعه عدویه را دید گفت چیزی بخواه از
من تا مرادت حاصل کنم رابعه گفت ای هوا من شرم دارم
از خالق دنیا که از وی دنیا خواهم پس چون شرم ندارم
که از چون خویشتنی چیزی خواهم از دنیا وی گویند که اندر وقت
بومسلم صاحب دعوت درویشی را بیگناه بتهمت دزدی
بگرفتند و بچهار طاق مر اورا باز داشتند چون شب اندر
آمد بومسلم رحمه الله علیه پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید
که گفت یا بومسلم مرا خداوند تعالی بتو فرستاده است
که دوستی از دوستان من بهیچ اندر زندان است
برخیز و ویرا بیرون آر بومسلم از خواب بجست سر و پا برهنه
بزندان در دوید و بفرمود تا در زندان بگشادند و آن درویش
را بیرون آوردند و از وی عذر خواست و گفت حاجتی بخواه
درویش گفت ایها الامیر کسی که چنین خداوندی دارد که نیم
شب بومسلم را از بستر خواب برانگیزاند و بفرستد تا او را
از بلاها برهاند بود او را روا باشد که او از دیگران سوال کند و حاجت
خواهد بومسلم علیه الرحمه گریان شد و آن درویش از پیش وی
برفت و بعد از آن دیگر کی گفتند که روا باشد درویش را که از خلق

سوال کند که خداوند تعالی می‌گوید لَا یَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا اما میگوید سوال
کنید و در آن الحاف مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم نیز سوال کرد
مر ساختن کارهای اصحاب روا ما را نیز گفت اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِند
حسان الوجوه و دیگر مشایخ رحمهم الله بسه علت سوال کردن
روا داشته‌اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گفته‌اند که ما دو
گرده را آن قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن کنیم و ایچ جز
این حاجتی نباشد ما را بخدا و سوا اندر حال اضطرار اندر آنچه هیچ مشغول نشوند
چون شغل طعام و انتظار آن نیست و از آن بود که چون بایزید
مر مرید شقیق را پرسید که در آن حال که بزیارت وی آمده بود از
حال شقیق مرید گفت وی از خلق فارغ شده است و بر حکم
توکل نشسته است ابو یزید رحمة الله علیه گفت چون باز گردی
بگوی او را انگر تا دیگر بحمد نیز آزمون کرده خدا را نیازمایی چون گرسنه گردی
دو گرده از هم جنسان خود بخواه و باز نام توکل بیکسو نه تا آن
شهر و ولایت از شومی معاملت تو بزمین فرو نشود و دیگر مر ریاضت
نفس را سوالی کرده‌اند تا ذل آن بکشند و رنج آن بر دل خود
نهند و قیمت خود بدانند که ایشان هر یکی بچه می ورزند تا تکبر
نکنند ندیدی که چون شبلی رحمة الله علیه بجنید رحمة الله علیه

آمد جنید گفت یا ابا بکر ترا الخوت اندر سر است که من پسر حاجب
الحجاب خلیفه‌ام و امیر سامره از تو هیچ کاری نیاید تا به بازار
بیرون نشوی و از هر که بینی سوال نکنی تا قیمت خود بدانی چنان
کرد هر روز بازار وی کاسدتر بودی تا به سر سال بدان جا رسید که اندر
همه بازار گشت و کسی چیزی ندادش باز آمد و با جنید بگفت جنید
رحمة الله علیه گفت یا ابا بکر کنون قیمت خود بدان که خلق را هیچ
چیزی نیرزی دل اندر ایشان مبند و ایشان را هیچ چیزی برمگیر
و این معنی مر ریاضت را بود نه کسب را و از ذوالنون مصری رحمة
الله علیه روایت کرده اند که گفت رفیقی داشتم موافق خدای تعالی
او را بحضرت خود برد و از محنت دنیا بنعمت عقبی رسانیدش او را بخواب
دیدم گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه خصلت گفت
مرا برپای کرد و گفت ای بنده من بسیار رنج و ذل سفلگان و بخیلان
کشیدی و دست پیش ایشان دراز کردی و بلا و درد آن صبر کردی
ترا بدان بخشیدم و نکتهٔ دیگر آنکه مر خدمت حق را از خلق سوال
کرده اند و همه مالهای دنیا را از آن حق تعالی دانسته اند و
خلقان وکیلان وی دیده اند و آن چیز که نصیب نفس ایشان
باز جسته است از حق نخواسته اند از وکیل او بخواسته اند و سخن

خود با وی گفته اند و اندر نظر شهر این بنده که با نصیب خود بود کیل
عرضه کند بر مشتی و طاعت نزدیکتر از آن بود که بر خداوند سؤال
نشان از غیر علامت حضور و اقبال بود لکن نه سبب غیبت و اعراض
از حق یافتم که یحیی بن معاذ رازی را رضی الله عنه دختری بود روزی
مادر را گفت فلان چیزی بایدم مادرش گفت از خدای بخواه گفت
ای مادر من شرم دارم که با نصیب نفسانی خود از وی بخواهم آنچه
تو دهی هم از آن وی بود و رزق مقدر من باشد پس آداب سؤال
آن باشد که اگر مقصود سؤال برنیاید خرم تر از آن باشی که برآید
و خلق را اندر میان نبینی و از زنان و از اصحاب اسواق سؤال
نکنی و از خود جز آن کس نگویی که بر صلاح حال او از وی موقن باشی و تا
توانی سؤال بر نصیب خود نکنی و از آن تجمل و کدخدائی نسازی و آن را
ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا را بر دل نگذاری تا
به هلاک جاودانی ماخوذ نگردی و خدای را دام گدائی خود نسازی و از
خود پارسائی پیدا نکنی که از راه پارسائی تو ترا چیزی بیشتر دهند
یافتم یکی از مشایخ متصوفه رحمهم الله از بادیه برآمده بود فاقه
زده و رنج انقطاع کشیده به بازار کوفه اندر آمد گنجشکی بر دست
نشانده و میگفت کیست از برای این گنجشک مرا چیزی دهد گفتند ای

بنا این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم از برای خدای
مرا چیزی بده هر بدنیا خود حقیر برانبغیغ نتوان آورد و این اند
کیست از بسیار آنچه اندرین باب شرطست **باب آدابهم**
فی التزویج و التجرید خدای عز و جل گفت هن لباس لکم و انتم
لباس لهن و رسول گفت صلی الله علیه و سلم تناکحوا وتکاثروا
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط و نیز گفت ان اعظم
النساء برکة فلهن مؤنة واحسنهن وجوها و طهورا و ازواجهن
وارخصهن مهورا و این از صحاح اخبار است و در جمله نکاح مباح است
بر جملگی مردان و زنان و فریضه بر آنکه واز حرام نتواند پرهیز
بدو سنت مر آنرا که حق عیال بتواند که از داد مشایخ این قصه گروهی
گفتند که تزویج مر دفع شهوت را باید و کسب مر فراغت دل را
وگروهی گفتند مر اثبات نسل را باید تا فرزندی باشد و چون
فرزند بود اگر بیشی از پدر را از دنیا بشود شفیع پدر باشد و اگر
پدر پیش بیشی از وی شود دعاگوی بماند و اندر خبرست که عمر ابن
الخطاب رضی الله عنهما بود مرام کلثوم را که دختر فاطمه بنت محمد
المصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنها بود خطبه کرد از پدرش
علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه علی گفت او بس

خورد است و تو مرد پیری مرا نیت آنست که او را برادر زاده خود جعفر دهم

داو عبد الله بن جعفر عمر کس فرستاد که یا ابو الحسن اندر جهان زنان

بزرگ بسیار اند و مراد من از کلثوم نه دفع شهوتست که اثبات

نسل است که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت کُلُّ حَسَبٍ

وَنَسَبٍ یَنْقَطِعُ بِالْمَوْتِ اِلَّا حَسَبِی وَنَسَبِی و بروایتی کُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ

یَنْقَطِعُ اِلَّا سَبَبِی وَنَسَبِی اکنون مرا خود هست باید که نسب نیز

باشد تا هر دو طرف متابعت وی محکم گردانیده باشم علی رضی الله

عنه ام کلثوم را بعمر داد و زید بن عمر از وی آمد رضی الله عنه و پیغامبر

گفت صلی الله علیه وسلم تُنْکَحُ النِّسَاءُ عَلَی اَرْبَعَةٍ اَلْمَالِ وَالْحَسَبِ وَالْحُسْنِ

وَالدِّیْنِ فَعَلَیْکُمْ بِذَاتِ الدِّیْنِ فَاِنَّهُ مَا اسْتَفَادَ امْرُءٌ بَعْدَ الْاِسْلَامِ

خَیْرًا مِنْ زَوْجَةٍ مُؤْمِنَةٍ مُوَافِقَةٍ تَسُرُّهُ بِهَا اِذَا النَّظَرَ اِلَیْهَا فواید زوابر

بهترین چیزها از پس اسلام زن مومنه موافقه باشد تا برو انیسی گیرد

و مرد مومن اندر دین بصحبت وی قوی باشد و اندر دنیا موانستی

که همه وحشتها اندر تنهاییست و همه راحتها اندر صحبت و رسول

گفت صلی الله علیه وسلم اَلشَّیْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ و بحقیقت

مرد با زن چون تنها باشد قرین وی شیطان بود که شهوة را اندر

پیش دل وی می آراید و هیچ صحبت اندر حکم حرمت و امان چون

زنان

زنان شوی نباشد اگر مجالست و موافقت باشد و هیچ عقوبت
و مشغولی چندان نبود که چون زن ناجنس باشد پس درویش را
باید که نخست اندر کار خویش تامل کند و آفتهای تجرید و تزویج را اندر
تصور پیش دل صورت کند تا در جمع کدام آفت آسانتر بر دلش سهل
تر بود و متابع آن باشد و در جمله تجرید را دو آفت یکی ترک
سنتی از سنن مصطفی صلی الله علیه وسلم و دیگر پروردن شهوت
اندر دل و خطر افتادن اندر حرام و تزویج را دو آفت یکی
مشغولی دل بغیر و دیگر شغل تن از برای حظ نفس و اصل این مسئله
بعزلت و صحبت بازگردد آنکه صحبت اختیار کند با خلق در ازدواج
شرط باشد و آنکه عزلت جوید از خلق در وی تجرید زینت بود
و پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم سِیرُوا سَبَقَ المُفرِدُونَ یعنی
بروید که مفردان بر شما سبقت گرفتند و حسن بصری گوید نَجَا المُخِفُّونَ
وَهَلَکَ المُثقِلُونَ از ابراهیم خواص می آید که گفت بدهی اندر
آمدم بقصد زیارت بزرگی که آنجا بود چون بخانهٔ وی در رفتم خانه دیدم
پاکیزه چنانکه معبد اولیا بود و اندر دو زاویهٔ آن خانه دو محراب
ساخته اند در یکی محراب آن پیر نشسته و اندر دیگر عجوزهٔ پاکیزه
روی نشسته هر دو ضعیف گشته از عبادت بسیار با آمدن من شادیها

بسیار بنمودند و سه روز آنجا بودم چون باز خواستم گشت پرسیدم
از آن پیر که عنفوان ترا که باشد گفت از یکی سو دختر عمم و از دیگر
جانب عیال من گفتم اندرین دو سه روز سخت بیگانه وار دیدم تان
اندر صحبت گفت آری شصت و پنج سالست تا چنانست گفتم این
علت چرا نگویی تا چراست گفت بدانکه ما در کودکی عاشق یکدیگر
بودیم و پدر او وی را بمن نمیداد که دوستی ما مر یکدیگر را معلوم وی
گشته بود مدتی رنج آن بکشیدم تا پدر وی وفات یافت پدر من
عم او بود او را بمن بداد چون آن شب ابتدا بیکدیگر رسیدیم وی مرا گفت
دانی که خدای تعالی با ما چه نعمت کرم کرده است که ما را بیکدیگر رسانید
و دلهای ما را از خوف در اکنون فارغ کرد گفتم بلی پس گفت ما امشب
خود را از هوای نفس باز داریم و مراد خود زیر پای آریم و مر خدای را عبادت
کنیم شکر این نعمت را گفتم صواب آید دیگر شب همان گفت شب
سیم من گفتم اکنون دو شب از برای تو شکر بگزاردیم اکنون امشب
از برای من بیا تا امشب نیز عبادت کنیم کنون شصت و پنج سالست
که بر آمد و ما یکدیگر را ندیدیم بحکم ملامت و همه عمر اندر شکر نعمت میگذاریم
پس چون درویش صحبت اختیار کند باید تا قوت آن مستوره از
حلال سازد و مهرش از حلال بگزارد تا از حقوق خداوند از امر وی

چیزی می باقی مانده باشد بحظ نفس خود مشغول نشود و چون او را
وخود بگذارد و قصد فراش وی کند و حرص و مراد خود را اندر خود
بکشد و با خداوند تعالی بروح مناجات بگوید بار خدایا تو شهوت
اندر خاک آدم سرشتی مرا باد آلی عالم را و اندر علم خود خواستی که مرا
این صحبت باشد یا رب این صحبت من دو چیز را گردان یکی مر
حفظ را از حرام بحلال و دیگر فرزندی رضا مرا از زانی دار نه فرزندی
که دل من ازاو رود و از تو مشغول بغیر کند و از سهل بن عبدالله التستری
می آید که او را پسری بیامد هرگاه که بخوردنی از مادر طعام خواستی
مادرش گفتی از خدای خواه اندر محراب شدی و سجده کردی مادرش
آن مراد او اندر نهان بدو دادی بی آنکه وی دانستی که آن مادر داده است
تا خوی بدرگاه حق گرفت وقتی از دبیرستان اندر آمد و مادرش حاضر
نبود سر بسجده نهاد خدای تعالی آنچه بایست او بود بیرون آورد مادر اندر
آمد آن بدید گفت ای پسر این از کجا است گفت از آنکه هر بار بودی
و چون زکریا صلوات الله علیه بنزدیک مریم اندر آمدی رضی الله عنها تابستان
میوه زمستان دیدی و در زمستان میوه تابستان لقال یا مریم
انی لک هذا او میگفتی هو من عند الله پس باید که استعمال سنت
مر درویشی را اندر طلب دنیای حرام و شغل دل نیفکند که هلاک

درویش اندر خرابی دل بود چنانکه خرابی توانگر اندر خرابی سرای خان
ومان پس باید آنچه توانگر را خراب شود آنرا عوض بنباشد و اندر زمانه
ناممکن نبود که کسی را زنی موافق باشد بی در بایست زیادت
و فضول و طلب محال و از اهل بود که گروهی تجرید و تخفیف اختیار کردند
در عایت آن خبر بر دست گرفتند که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم
خیر الناس فی آخر الزمان خفیف الحاذ قیل یا رسول الله ما
خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له ولا ولد و نیز گفت پیر وسبق
المفردون برویدکه مفردان بر شما سبقت گرفتند و مجتمع اند مشایخ
این طریقت برآنکه بهترین و فاضلترین اهل طریقت مفردانند و مجردانند
اگر دلشان از آفت خالی باشد و طبع شان از ارادت ارتکاب
معاصی و شهوات معرض و عوام ارتکاب شهوة را بخبری حجت آرند که پیغامبر گفت
صلی الله علیه وسلم حبّب الیّ من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعلت
قرة عینی فی الصلوة حجت سازند و گویند چون زنان محبوب وی بودند
باید تا تزویج فاضلتر از تجرید باشد گویم که پیغامبر گفت صلی الله علیه
وسلم لی حرفتان الفقر والجهاد پس چرا دست از حرفتش میدارند
اگر آن محبوب وی است این حرفت پس بحکم آنکه هوای تو زا بدال
میل بیشتر است هوای خود را محبوب پیغامبر خواندن محال باشد و کسی

پنجاه سال

و کسی پنجاه سال متابع هوای خود بوده باشد پندارد که متابع سنت است
او بر غلط عظیم باشد و در جمله نخستین فتنه که بر سر آدم پیدا آمد علیه
السلام سبب آن زنی بود اندر بهشت و نخستین فتنه که اندر دنیا پدیدار
هم سبب آن زن بود یعنی فتنهٔ هابیل و قابیل و چون خداوند تعالی
دو فرشته را خواست که عذاب کند هم سبب آن زنی گردانید
والی یومنا هذا همه اسباب فتنهای دینی و دنیوی زنانند و پیغامبر
گفت صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال
من النساء هیچ فتنه را نگذاشتم پس از خود زیانکارتر بر مردان
از زنان پس فتنهٔ ایشان اندر ظاهر چند است اندر باطن
خود تا چند باشد و من که علی بن عثمان الجلابی ام رضی الله عنه وبداشت
از پس آنکه مرا حق از پس یازده سال‌ها ز آفت تزویج نگاهداشته
بود هم بتقدیری بر فتنه اندر افتادم و ظاهر و باطنم اسیر صفتی
شد که با من کردند بی آنکه رویت بود و یکسال مستغرق آن
بودم چنانکه نزدیک بود که دین بر من تباه شود تا حق تعالی
بکمال لطف و تمام فضل خود عصمت را باستقبال دل بیچارهٔ
من فرستاد و برحمت خلاصی ارزانی داشت والحمد لله علی
جزیل نعمائه و در جمله قاعدهٔ این طریقت بر تجرید نهاده اند چون

تزویج آمد حال دیگرگون شد و هیچ عسکر نیست از غلبهٔ شهوات
الا که آتش آنرا باجتهاد بتوان نشاند و آنچه آفتی که باز تو خیزد و آلت رفع
هم با تو باشد غیری نباید تا آن صفت از تو زایل کند شود و زوال شهوت بدو چیز
باشد یکی آنکه اندر تحت تکلف درآید و دیگر آنکه اندر دایرهٔ کسب بنده هیچ
باشد و آنچه اندر تحت تکلف مقرر و آدمیست آن گرسنگی باشد و آنچه
بیرون کسبست یا خوفی مقلقلست یا حبّی صادق که به تفاریق همت جمع
شود و محبت سلطان خود اندر اجزای جسد پراکند و جمله حواس را از صفت
ایشان معزول کند بنده را حمد گفت و هزل را المذوی فانی کند واحمد
حمادی سرخسی که بماورالنهر رفیق من بود مردی محتشم بود وی را گفتند ترا
حاجت آید به تزویج وی گفت نه گفتند چرا گفت زانچه من اندر روزگار
خود یا غایب باشم از خود یا حاضر بخود چون غایب باشم خود از کونین
یاد نیاید و چون حاضر باشم نفس خود را چنان دارم که چون نانی
بیابد شمرد که هزار حوری یافتم پس شغل دل عظیم باشد بدانچه خواهی گو باش
و گروهی گفتند که ما اختیار نکنیم از دو حال منقطع کنیم تا از حکم و تقدیر
حق چه پدید آید ظاهر شود و اگر تجرید نصیب ما آید اندران تعفف کوشیم و اگر تزویج
متابع سنت باشیم بفراغ دل کوشیم که چون داشت حق با بنده باشد تجرید
وی چون از آن یوسف علیه السلام بود که اندر جای قدرت بر مراد خود

[مر]اد خود را وی بگذارید و بقهر هوا و رویت عبودیت نفس مشغول شد اندر آن
وقت که زلیخا با وی خلوت کرد و تزویج وی چون از آن ابراهیم بود و باعتماد
وی را با حق تعالی بود شغل آن ز شغل او نداشت چون ساره رشک برد اکرد و
خواهر تکه ابراهیم هاجر را بگرفت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدا و ند تعالی
سپرد ... الجمیعان بگردانید حق تعالی برداشت و به پرورد ایشان را چنانکه
خواست پس هلاک بنده نه اندر تزویج و تجرید است بلای او اندر اثبات
اختیار و متابعت هوای خود است و شرط ادب متاهل آنست که اوراد وی فوت
نشود و احوال ضایع نه و اوقات شوریده نه و با اهل خود شفیق باشد و نفقه
حلال سازد و از برای او و رعایت ظلمه و سلاطین نکند تا اگر فرزندی باشد چنان
باشد و اندر حکایات مشهور است احمد بن حرب نیشابوری روزی با جماعتی از
رؤسای سادات نیشابور که بسلام او آمده بودند نشسته بود که آن پسر شراب
خوارش مست سرود گویان اندر آمد و بر ایشان بر گذشت به بی حرمتی و از
ایشان نه اندیشید آن جمله متغیر شدند احمد اندر ایشان بدید گفت شما را چه بود گفتند
بر گذشتن این پسر بدین حال ما بر تو نوید زده شدیم و وی از تو نه اندیشید احمد گفت
وی معذورست که آن شب ما را از خانه همسایه چیزی آورده بودند خوردنی از آن بخوردیم
بخوردیم آن شب مرا صحبت بود این فرزند از پس آن بوجود آمد و خواب بر ما افتاد و اوراد
... باشد چون بامداد تتبع حال کردیم بدان همسایه باز گشتیم تا آنچه فرستاده بود

ازکی است گفت از عروسی آورده بودند چون نگاه کردم از خانه سلطان
بود و شرط آداب تجرید آن است که چشم را از نامشروع نگاه دارد و نادیده
و نا اندیشیدنی نه اندیشد و آتش شهوت بکشد تا خبث نزد و دل از مشغول
نگاه دارد و هر هوا نفس را علم نکوید و هر بوالعجبی شیطان را اقتدا نکند
طریقت مقبول باشد انیست اختصار آداب و معا
د لکن ... الله تعالی اعلم فصل الثالث عشر فی بیان منطقهم وحدود
و حقایق معنیهم بدانک اسعدک الله تعالی که مر اهل هر صنعتی و ارباب هر معامله
با یکدیگر اندر جریان اسرار خود عبارات است و کلمات که بجز از ایشان
معنی آن ندانند و مراد از وضع این عبارات دو چیز باشد یکی تفهیم و تحصیل
غوامض را تا بفهم مرید نزدیکتر باشد و دیگر کتمان اسرار از کسی که نا اهل
آن علم باشند و دلایل این واضح است چنانکه اهل لغت مخصوص اند بعبارات
موضوع خود چون فعل ماضی و فعل مستقبل و صحیح و معتل و اجوف و لفیف
و ناقص و آنچه بدین ماند و اهل نحو مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون
وضم و نصب و فتح و خفض و کسره و جزم و جر و منصرف و لا ینصرف
آنچه بدین ماند و اهل عروض مخصوصند بعبارات موضوع خود چون بحور و دوایر
و وتد و فاصله و فرد و زوج و آنچه بدین ماند و محاسبان مخصوصند بعبارات
موضوع خود چون ضرب و جذر و اضافت و تضعیف و تنصیف و جمع و تفریق

و آنچه بدین ماند و فقها را مخصوص اند بعبارات موضوع خود چون علت و معلول و قیاس
اجتهاد و دفع و الزام و آنچه بدین ماند و محدثان مخصوص اند بعبارات موضوع
خود چون مسند و مرسل و آحاد و متواتر و جرح و تعدیل و آنچه بدین ماند و متکلمان
خواهند بعبارات موضوع خود چون عرض و جوهر و کل و جزو و جسم و جثه و تجزّی
امری لوقی الجمه ماند پس این طایفه را نیز الفاظ موضوع است مر مکنون و ظهور
سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرف همی کنند تا آنکه خواهند بر نماید
مقصود او و از آنکه خواهند بپوشند پس من بعضی از کلمات را به بیان شرح
بیارم و فرق کنم میان کلمه و کلمه مراد شان از آن چه چیز باشد تا ترا و خوانندگان
این کتاب را فایده تمام و مرا بدعا نیک حاصل آید ان شاء الله عز و جل فمن ذلک
الحال والوقت والفرق بینهما وقت اندر میان این طایفه معروفست و مشایخ اندرین
سخن بسیار گفته‌اند مراد من اثبات تحقیق است نه تطویل بیان پس وقت آن بود که
بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانکه واردی از حق بدل او پیوندد
و سرّ وی را اندر آن مجتمع گرداند چنانکه اندر کشف آن مجتمع گردد نه از گذشته یاد آیدش
نه از آمده پس همه خلق را اندرین دست رس نه و ندانند که سابقه ما بر چه رفت و عاقبت
بر چه خواهد بود جز خداوندان وقت که گویند علم ما عاقبت و سابقه را ادراک نتواند
کرد ما را اندر وقت با حق خوش است اگر بفردا مشغول گردیم و یا اندیشه وی بر دل
گذرانیم از وقت محجوب شویم و حجاب پراکندگی باشد پس هر چه دست بدان نرسد

اندیشهٔ آن محال باشد چنانکه ابو سعید خراز گوید وقت عزیز خود را بجز عزیز تر
مشغول مکن و عزیز ترین چیزهای بنده شغل باشد بمیان ماضی و مستقبل و رسول
گفت علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مارا با حق
وقت ست که اندر آن وقت هژده هزار عالم را گذر نباشد و بر دل من خطر
بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بر وی عرض کردند بهیچ چیز با
تا خدای تعالی گفت ما زاغ البصر و ما طغی زانچه عزیز بود و عزیز را جز بعزیز مشغول
نکنند پس اوقات موحد دو وقت بود یکی اندر حال فقد و دیگر اندر حال وجد یکی
در محل وصال و یکی در محل فراق و اندر هر دو وقت او مقهور باشد زانچه در وصل
وصلش بحق باشد و در فصل فصلش بحق اختیار اکتساب وی اندرین میانه
نیابد تا او را وصفی توان کرد چون دست اختیار بنده از روزگار وی بریده
آنچه کند ز بنده باشد و از جنید می آید که گفت درویشی را دیدم اندر بادیه زیر مغیلان
نشسته اندر جای صعب و با مشقت گفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده است
سکینه اندرین جای بدین صعبی گفت بدانکه مرا وقتی بود اندرین جا ضایع
اکنون بدین بجای نشسته ام و اندوه می گسارم گفت جنید گاه است گفت دوازده سال
است اکنون شیخ همتی برکار من کند تا باشد که بمراد خود برسم و وقت خود باز یابم
جنید گفت من برفتم و حج بگزاردم و او را دعا کردم اجابت شد و بمراد خود برسید
چون باز آمدم او را یافتم بجای نشسته گفتم ای جوانمرد اکنون که وقت یار یافتی

چرا ازای

چرا ازاینجا فرا نشوی گفت ایها الشیخ جایگاهی را ملازمت کنم که محل وحشت بود
و سرمایه انجا کم کردم روا باشد که اکنون جائی را که سرمایه انجا باز یافتم و محل
انس منست بگذارم شیخ بسلامت باد که من خاک خوانستی را با خاک این جایگاه
خواهم برامیخت تا بقیامت سر ازین خاک برآرم که محل انس و سرور منست کلام
امری یوتی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز و الطیب پس هر چیزی که حکم آن
اندر تحت کسب آدمی اندر نیاید تا بتکلف حاصل کند بجاز نعز و نشد تا بجان
بعوض آن بدهد و ویرا اندر جلب و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف
وی اندر رعایت آن مثبت وی بود و اختیار بنده اندر تحقیق آن باطل
و مشایخ گفته اند الوقت سیف قاطع زانکه صفت شمشیر بریدنست و صفت وقت
نیز بریدن که وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو
کند پس صحبت شمشیر با خطر بود اما ملک و اما هلک یا ملک کرداند یا هلاک کرداند
اگر کسی هزار سال شمشیر را خدمت کند و کتف خود را حمایل او سازد اندر حال
بریدنش تمیز نکند میان کردن صاحب خود و از ان [illegible] عهد نکند از انچه صفت وی قهر است
باختیار صاحب قهر وی از وی زایل شود و حال وارد بود بر وقت که اورا
تزیین کند چنانکه روح جسد را و لامحاله وقت بحال محتاج باشد که صفاء وقت
بحال باشد و قیامش بدان چون صاحب وقت صاحب حال شود تغیر
از وی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم شود که با وقت بی حال زوال روا بود

چون حال بدو پیوست جمله روزگارش وقت گردد و زوال بر آن روا نباشد
و آنچه آمد و شد از مکون و ظهور بود چنانکه پیش از این مر صاحب وقت را نازل و
و متمکن را غفلت، صاحب غفلت مکون نازلی حال باشد و متمکن وقت را آنچه ر
وقت روا بود بر صاحب حال روا نباشد و گفته اند الحال سکوت اللسان فی فنو
البیان زبانش از بیان حالش ساکت و معاملتش به تحقیق حالش ناطق و از آ
بود که آن پیر گفت السؤال عن الحال محال که عبارت از حال
آنچه حال فنا مر متمکن نبود استاد ابو علی دقاق گوید که اگر در دنیا یا در عقبی و سرور
یا شور وقت آن بود که اندر آید و باز حال چنین نباشد که آن واردی از
حق به بنده چون بیاید آن جمله را از دل نفی کند چنانکه یعقوب علیه السلام صا
بود گاه از فراق اندر فراق چشم سفید میکرد و گاه از وصال اندر وصال بینا
می شد گاه از مویه چون موی بود و گاه از ناله چون نال و گاه از روح چون روح
بود و گاه از سرور چون سرور و ابراهیم صاحب حال بود نه فراق میدید تا محزون
بودی و نه وصال تا مسرور شدی ستاره و ماه و آفتاب مدد حال وی میکردند
و وی از رؤیت جمله فارغ تا هرچه نگرستی همه وی دیدی و میگفتی لا احب الآفلین
پس گاه عالم جحیم صاحب وقت شود که اندر مشاهده غیبت بود از فقد حبیب دلش محل
وحشت بود و گاه بجز می دلش چون جنان بود اندر نعمت مشاهده که هر زمان از
بر وی تحفه بودی و بشارتی باز صاحب حال را اگر محجوب شد یا کشف نعمت و بلا

جمله بروی یکسان باشد کروی پیوسته اندر محل حال باشد پس حال صفت مراد بود و وقت درجه مرید یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حق فشتان مابین المنزلتین والله تعالی اعلم بالصواب ومن ذلک المقام و الحال

و الفرق بینهما

مقام عبارت باشد از اقامت طالب بر ادای حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت نیت وی و هریکی را از مریدان حق مقامیست که اندر ابتدا در کار طلبشان سبب آن بوده است و هرچند که طالب از هر مقام بهره یابد و بر هریکی گذر میکند قرارش بر یکی باشد از آن تو آنچه مقام و اردات از ترکیب و جبلت باشد نه روش و معاملت چنانکه خداوند تعالی ما را خبر داد از قول ملائکه گفت و ما منا الا له مقام معلوم پس مقام آدم علیه السلام توبه بود و از آن نوح علیه السلام زهد و از آن ابراهیم علیه السلام تسلیم و از آن موسی علیه السلام انابت و از آن داود علیه السلام حزن و از آن عیسی علیه السلام رجا و از آن یحیی علیه السلام خوف و از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر و هر چند که هر یک را اندر هر محل سری بود آخر رجوعشان باز با مقام اصلی [illegible] اندر مذهب محاسبیان طرفی از مقامات بیان کرده ام و نشان حال و مقام فرق کرده ام اما اینجا ازین چاره نیست و بدانکه راه خدای عز و جل بر سه قسم است یکی مقام و دیگر حال و سه دیگر تمکین و خدای عز و جل همیشه همه انبیا را از برای بیان کردن راه خصوص فرستاده تا حکم مقامات را بیان کنند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

آمدند با صد و بیست و چهار هزار مقام و با آمدن پیغمبر ما صلعم اهل هر مقام را حالی
پدید آمد و بدان پیوست که خلق از آن منقطع بود تا دین تمام شد بر خلق
و نعمت بغایت رسید خداوند تعالی گفت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی آنگاه تمکین متمکنان پدیدار آمد و اگر خواهم که احوال جمله شرح دهم و مقامات
شرح دهم از مراد باز مانم اما تمکین عبارت است از اقامت محققان اندر
محل کمال و درجه اعلی پس اهل مقامات را گذر ممکن بود و از درجه تمکین گذر
محال باشد زانچه این درجه مبتدیان است و آن قرارگاه منتهیان از بدایت
بنهایت گذر باشد و از نهایت گذشتن روی نباشد زانچه مقامات منازل راه
باشد و تمکین قرار اندر پیشگاه دوستان حق اندر راه غایب باشند و اندر منازل
بیگانه سرایشان از حضرت بود و در حضرت آلت آفت بود و ادوات غیبت
و علت و اندر جاهلیت شعرا مدح خود را بمعاملت کردندی و تا چندگاه
برنیامدی شعر را و انگفتی چنانکه چون شاعری بحضرت ملکی رسیدی شمشیر کشیدی
و پای ستور بینداختی و شمشیر بشکستی و مراد از آن آن بودی که مرا ستوری می بایست
تا مسافت حضرت تو بدان ببریدمی و شمشیر بدان تا حسودان خود را بدان
بحضرت تو از خصم باز داشتمی اکنون که رسیدم آلت مسافت بچه کار آید بشکستم
که رجوع از تو روا ندارم و شمشیر بشکستم که قطع از درگاه تو بر دل نگذارم پس
چند روز برآمدی آنگاه شعر بخواندی و حق تعالی پیغمبر صلوات الله علیه را هم برین

بود که چو بقطع منازل وگذاشتن مقامات بمحل تمکین رسید واسباب تلوین
ازوی ساقط شد حق تعالی بفرمودش فاخلع نعلیک والق عصاک نعلین از پای بیرون
کن وعصا بیفکن که این آلت مسافرت است واندر حضرت وصلت وحشمت مباشرت
محال باشد پس ابتدای دوستی طلب بود وانتها قرار گرفتن آب تا اندر رود باشد
روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد چون قرار گرفت طعم بگرداند تا هر کرا آب
باید میل بصحبت وی نکند میل بصحبت وی آن کند که اورا جوهر باید تا ترک
جان بگوید ومثقله طلب بپای بندد وسرنگون سار بدان فرو شود تا جواهر
عزیز ودر مکنون بدست آرد یا جان عزیز خود فنا کند ویکی از مشایخ گوید
التمکین ارتفاع التلوین تمکین رفع تلوین است وتلوین هم از عبارات این طایفه
است چون حال ومقام بایکدیگر بمعنی نزدیک اند بدان ومراد از آن تغیر وگشتن
از حالی بحال خواهند ومراد ازین کلمه آنست که متمکن متردد نباشد ورخت بکمیره
بحضرت برده باشد واندیشه غیر از دل سترده نه معاملتی رود بروکه حکم ظاهرش
بدل کند ونه حالی باشد که حکم باطنش متغیر کند الا اینها ... چنانکه موسی صلوات الله علیه
متلون بود حق تعالی تجلی بطور کرد کلیم هوشش از وی بشد چنانکه خدای گفت وخر
موسی صعقا ورسول علیه السلام متمکن بود از مکه تا قاب قوسین بود در عین تجلی عز وجل
از حال نگشت وتغیر نیاورد واین درجه اعلی بود والله اعلم پس تمکین ر
دو گونه باشد یکی آنکه نسبت آن بشاهد حق باشد ویکی آنکه اضافت آن بشاهد

حق باشد آنرا که نسبت تمکین درست هر چه بود باقی الصفة باشد و آنرا ک

حوالت شاهد حق بود فانی الصفة باشد و مر فانی صفت را محو و صحو و لحو

و محق و فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید که اقامت این اوصاف را

موصوف باید و چون موصوف مستغرق باشد حکم اقامت وصفت از

ساقط بود و اندرین معنی سخن بسیار آمد و من براین اختصار کردم و

المحاضره والمکاشفه بدانکه محاضره بر حضور دل افتد اندر لطا

بیان و مکاشفه بر حضور تحیر سرّ افتد اندر حظیره عیان پس محاضره اندر شو

آیات باشد و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامت محاضره دوام تفکر

باشد اندر رویت آیت و علامات مکاشفه دوام تحیر اندر کنه عظمت و فر

بود میان آنکه اندر افعال متفکر بود و از آنکه اندر جلال متحیر و ازین یکی

ردیف خلت بود و دیگر قرین محبت نبیدی که چون خلیل صلوات الله علیه

اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد در حقیقت وجود آن تامل و تفکر کرد دلش

بدان حاضر شد برویت فعل طالب فاعل گشت تا حضور وی فعل را

دلیل فاعل کرد و اندر کمال معرفت گفت انی وجهت وجهی للذی

فطر السموات والارض حنیفا و حبیب علیه السلام را چون بملکوت بردند چشم از

رویت کل فراز کرد فعل ندید و خلق ندید و خود را ندید تا بفاعل

مکاشف شد اندر کشف شوق بر شوق بیفزود و قلق بر قلق زیادت شد

طلب الم

طلب رویت کرد رویت روی ننمود رای قربت کرد ممکن نشد قصد وصل کرد وصلت
صورت نبست هرچند که بر دل حکم تنزیه دوست ظاهر شد شوق زیاده تر شد نه از وی
اعراض بود نه امکان اقبال متحیر شد آنجا که خلت حیرت بود کفر نمود و اینجا که محبت
بود وصلت شرک آمد و حیرت سرمایه شد زانچه آنجا حیرت اندر هستی بود و آن
شرک شد و اینجا اندر چگونگی و این توحید باشد و از این معنی بود که پیوسته شبلی
گفتی رحمه الله یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا از آنچه زیادتی تحیر اندر مشاهده زیادتی
درجه باشد و اندرین معنی گویند و اندر حکایات مشهور است چون ابوسعید خراز
رضی الله تعالی عنه با ابراهیم سعد علوی بر لب دریا آن دوست خداوند تعالی را بدید
پرسید از وی که راه حق چه چیز است گفت راه بحق دو است یکی راه عام و دیگر راه
خاص گفتند این را شرح کن گفت راه عام آنست که تو بر آنی که بعلتی قبول
کنی و بعلتی رد و راه خاص آنکه اینان نه معلل بینند و نه علت و حقیقت
حکایات شرح گذشته است و تکرار از جز این نیست و بالله التوفیق ومن ذلک القبض
والبسط بدانکه قبض و بسط دو حالت اند از احوال که تکلف بنده از آن
ساقط است چنانکه آمدنش بکسبی نباشد و رفتنش بجهدی نه و خداوند تعالی گفت
والله یقبض و یبسط پس قبض عبارتست از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط
عبارتست از بسط قلوب اندر حالت کشف و این هر دو از حق است بی تکلف
بنده و قبض اندر روزگار عارفان چون خوف باشد اندر روزگار مریدان

وبسط اندر روزگار عارفان چون رجا باشد اندر روزگار مریدان بقول
این گروه که قبض و بسط را اندرین معنی حمل کنند و از مشایخ گروهی بر آنند
که رتبهٔ قبض رفیع تر است از رتبهٔ بسط مر دو معنی را یکی آنکه ذکرش مقدم است اندر
کتاب و دیگر آنکه اندر قبض گدازش است و قهر و اندر بسط نوازش و لطف
و لامحاله گدازش بشریت و قهر نفس فاضل تر از پرورش و لطف آن چه آن حجاب
عظمی است و گروهی بر آنند که رتبهٔ بسط رفیع تر است از رتبهٔ قبض از آنچه تقدیم
ذکر اندر کتاب الله علامت تقدیم فضل موخر است بر آن از آنچه اندر عرف و عادت
عرب آن است که اندر ذکر مقدم دارند مر چیزی را که اندر فضل موخر بود چنانکه خداوند
عزوجل گفت فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات و نیز گفت
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و نیز گفت یا مریم اقنتی لربک واسجدی
وارکعی مع الراکعین و نیز اندر بسط سرور است و اندر قبض ثبور و سرور
عارفان جز در وصل معروف نباشد و ثبورشان جز در فصل مقصود نه پس
قرار ایشان اندر محل وصل بهتر است از قرار اندر محل فراق و شیخ من گفتی رحمة الله علیه
که قبض و بسط هر دو یک معنی است که از حق به بنده پیوندد که چون آن بر دل
کند یا سر بدان مسرور شود یا سر مقهور شود و نفس مسرور اندر قبض غلبهٔ
بسط نفس وی باشد و اندر بسط سرور دیگر قبض نفس وی آنکه از آن بخرابی
عبارت کند تضییع الانفاس باشد و از آن بود که بایزید گفت رحمة الله تعالی علیه

قبض القلوب

قبض القلوب فی بسط النفوس و بسط القلوب فی قبض النفوس پس نفس
مقبوض از خلل بسط محفوظ بود و سر مبسوط از ذلل مضبوط زانچه اندر
دوستی غیرت متحبت و قبض علامت غیرت حق باشد و دوست را با دوست
معاتبت شرط است و بسط علامت معاتبت باشد و اندر آثار معروفست
که تا یحیی علیه السلام بود در گریستی و تا عیسی علیه السلام بود بخندیدی زانچه این یک
منقبض بود و آن دیگر منبسط چون فرا یکدیگر رسیدندی یحیی گفتی یا عیسی ایمن
شدی از قطیعت عیسی گفتی یا یحیی نومید شدی از رحمت پس نه گریستن تو حکم ازلی
را رد کند و نه خندیدن من قضا گرده را باز گرداند پس لا القبض ولا البسط ولا الحبس
ولا الانس ولا المحو ولا العجز ولا الجهد الا من الله جز آن نباشد که بوده است

فی الهیبة والانس والفرق بینهما

بدان اسعدک الله تعالی که هیبت و انس دو حالست
از احوال سالکان طریق حق و آن آنست که چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند شاهد
جلال نصیب وی اندر آن هیبت بود باز چون بدل بنده تجلی کند شاهد جمال
نصیب وی اندر آن انس باشد تا اهل هیبت از جلالش بر تعب باشند و اهل
انس از جمالش بر طرب پس فرق بود میان دلی که از جلالش اندر آتش دوستی
سوزان بود و از آن دلی که از جمالش اندر نور مشاهده فروزان پس گروهی
از مشایخ گفته اند که هیبت درجه عارفان است و انس درجه مریدان زانچه هر کرا
اندر حضرت حق و تنزیه او بصفاتش قدم تمامتر هیبت را بر دلش سلطان بیشتر

واز انس طبعش نفورتر زانچه انس با جنس باشد و چون مجانست و منا کلت بنده

را با حق مستحیل باشد انس با وی صورت نگیرد و از وی بخلق هم انس محال بود

واگر انس ممکن بود با ذکر وی ممکن شود و ذکر وی غیر وی باشد زانچه آن صفت

بنده باشد و آرام با غیر اندر محبت کذب دعوی و پنداشت بود و باز هیبت

از مشاهده عظمت باشد و عظمت صفت حق و بسیار فرق باشد میان بنده

که کارش از خود بخود بود و از آن بنده که کارش از فنای خود ببقای حق بود از

شبلی رحمة الله علیه حکایت آرند که گفت چندین گاه می پنداشتم که طرب اندر محبت

حق میکنم و انس با مشاهده وی میگیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد

و باز گروهی گفته اند که هیبت قرینه فراق و عقوبت بود و انس نتیجه وصلت و رحمت

باشد تا دوستان از احوات هیبت محفوظ باشند و با انس قرین که لامحاله محبت

این اقتضا کند چنانکه محبت را مجانست محال است مر انس را هم محال است شیخ من

گفت رحمة الله علیه عجب دارم از آنکه گویند انس با حق ممکن نشود از پس آنکه گفته است

ان عبادی قل لعبادی و اذا سألک عبادی یا عبادی لا خوف علیکم الیوم

و لا انتم تحزنون ولامحاله چون بنده این خطاب بیند ویرا دوست گیرد و چون

دوست گرفت انس گیرد زانچه از دوست هیبت بیگانگی بود و انس یگانگی و صفت

آدمی این است که با منعم انس گیرد و از حق با چندین نعمت یافته و معرفت نا شد

محال باشد که ما حدیث هیبت کنیم و من گویم که علی بن عثمان الجلابی ام که هر دو گروه

ابرای

اندرین مصیبت اند باختلاف‌شان زانچه سلطان هیبت با نفس باشد و هوای
آن و فنا کردانیدن بشریت و سلطان انس با سر و پروردن معرفت پس حقتعالی
بتجلی جلال نفس دوستان را فانی کند و بتجلی جمال سر شان را باقی کرداند پس آنانکه اهل
فنا بودند هیبت را مقدم گفتند و آنانکه ارباب بقا اند انس را تفضیل نهادند و پیش
ازین اندر باب فنا و بقا شرح آن داده شده **و من ذلک القهر و اللطف** این دو
عبارتست مر این طایفه را که از روزگار خود کنند و مرادشان از قهر تأیید
حق باشد بفنا کردن مرادها و باز داشتن نفس از آرزوها بی ازانکه ایشانرا اندر آن
مراد باشد و مراد از لطف تأیید حق باشد ببقا سر و دوام مشاهده و قرار
حال اندر درجه استقامت تا حدی که گروهی گفتند که کرامت آنست که از حق حصول مراد
است و این اهل لطف بودند و گروهی گفتند که کرامت آنست که حق از حصول مراد
است و اینها اهل لطف بودند و گروهی گفتند که کرامت آنست که حقتعالی بنده را بمراد خود
از مراد وی باز دارد و به بی‌مرادی مقهور کرداندش چنانکه اگر بدریا شود اندر
حال تشنگی دریا خشک شود گویند که اندر بغداد دو درویش بودند از محتشمان فقرا
یکی صاحب قهر بود و یکی صاحب لطف و پیوسته با یکدیگر بنقار بودندی و هر یکی
مر روزگار خود را مزیتی نهادی بر روزگار دیگر یکی میگفتی که لطف از حق به بنده
اشرف اشیاست زانچه گفته است الله لطیف بعباده و دیگری گفتی که قهر از حق
به بنده اکمل اشیاست زانچه گفته است و هو القاهر فوق عباده و این سخن

میان ایشان در باز شده تا وقتی که این صاحب بلطف قصد مکه کرد و ببادیه فرو
شد و بمکه رسید سالها کس خبر وی نیافت تا وقتی یکی از مکه به بغداد می آمد او را
دید بر سر راه گفت ای اخی چون بعراق شوی آن رفیق مرا اندر کرخ بگوی که اگر
خواهی تا بادیه را با مشقت آن چون کرخ بغداد بینی با عجایب آن گو بیا که بادیه اندر
حق من چون کرخ بغداد است چون این درویش بیامد و آن رفیق او را طلب کرد و
پیغام بگذارد رفیق او گفت چون باز گردی او را بگوی که اندر آن شرفی نباشد
که بادیه با مشقت را اندر حق تو چون کرخ بغداد کرده اند تا از درگاه بگریزی
عجب این باشد که کرخ بغداد را با نعمت و اعجوبه آن اندر حق یکی بادیه کرده اند با مشقت
و وی اندر آن خرم باشد و از شبلی می آید که گفت اندر مناجات خداوندا ای بار خدای
اگر آسمان را طوق من کنی و زمین را پای بند من کنی و عالم را جمله بخون من تشنه
کنی من از تو بنگردم شیخ من گفتی سالی اولیای خداوند را اجتماعی بود اندر میان
بادیه پیر من حصری مرا با خود آنجا برد گروهی دیدم هر یک بر بختی می آمدند و گروهی
را بر تختی می آوردند شان و گروهی می پریدند و هر یک می آمدند از این جنس حصری
بدیشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد نعلین گسسته و عصا شکسته و پای
از کار شده و سر برهنه و اندام سوخته چون بیدار آمد حصری برجست و پیش وی
باز رفت و وی را بدرجه بلند بنشاند گفتم من متعجب شدم و پس از آن از شیخ
پرسیدم گفت او ولیی است مر خداوند را که متابع ولایت نیست و ولایت متابع

وی کرد

وی است و بکرامت التفات نکند و در جمله آنچه ما خود را اختیار کنیم بلای ما بود
و من جز آن نخواهم که حق مرا اندر آن از آفت نگاه دارد و از شر نفس باز
رهاند اگر اندر قهر دارد تمنی لطف نکنم و اگر اندر لطف دارد اختیار
قهر نباشد که ما را با اختیار وی اختیار نیست و من ذلک النفی والاثبات
و مشایخ این طریقت رضی الله عنهم محو صفت را با ثبات تأیید حق نفی و اثبات
خوانند و بنفی نفی بشریت خواسته اند و با ثبات اثبات سلطان حقیقت
از آنچه محو ذهاب کلی بود و نفی کلی جز بر صفات نیفتد از آنچه بر ذات در حال بقای
بشریت فنا صورت نگیرد پس باید تا نفی صفات مذموم باشد با ثبات خصال
محمود یعنی نفی دعوی بود اندر دوستی حق تعالی با ثبات معنی از آنچه دعوی از رعونت
نفس باشد و اندر جریان عادت ایشان چون بحکم اوصاف مقهور سلطان
حقیقت گردند گویند نفی صفات بشریت است با ثبات بقای حق و اندر
معنی بیش از این اندر باب فقر و صفوت و فنا و بقا سخن رفته است و بر آن
اختصار کردم و نیز گویند که مراد بدین نفی اختیار بنده است با ثبات اختیار
حق و از آن بود که آن موفق گفت اختیار الحق لعبده مع علمه لعبده
خیر من اختیار عبده لنفسه مع جهله بربه از آنچه دوستی نفی اختیار محب
باشد با ثبات اختیار محبوب و اندر حکایات یافتم درویشی در دریا غرق
میشد یکی گفت ای اخی خواهی تا برهی گفت نه گفت پس خواهی تا غرق شوی

گفت نه گفت عجب کاری که هلاک اختیار کنی و نه نجات گفت مرا با اختیار چکار باشد
من اختیار کنم اختیار من آنست که حق مرا اختیار کند و مشایخ گفته اند که مرتبت
درجه اندر دوستی آن است که نفی اختیار کند پس اختیار از حق ازلیست نفی آن
ممکن نگردد و اختیار بنده عرضی نفی بر آن روا بود باید تا اختیار عرضی زیر پای
آید تا اختیار ازلی حق بقا یابد چنانکه موسی صلوات الله علیه چون بر کوه منبسط شد
از حق تمنای رویت کرد با ثبات اختیار خود و گفت رب ارنی حق گفت لن ترانی
گفت بار خدایا دیدار حق و من مستحق این منع چرا فرمان آمد که دیدار حق است
اما اندر دوستی اختیار باطل است و اندرین معنی سخن بسیار است اما مراد من بیش
ازین نبود تا بدانی مقصود ازین عبارت چه چیز است و بالله التوفیق و ازین
جمله ذکر جمع و تفرقه و فنا و بقا و غیبت و حضور گذشت اندر مذاهب متصوفه
آنجا که ذکر صحو و سکر و اشکال این معانی بیاورده ام تا مذهب هر کسی بیان شرح
شد والله اعلم [illegible] این دو عبارت است از احوال
کاملان طریق حق و حقیقت آن حدیث سر باشد مقرون به سکوت زبان
یعنی محادثه و حقیقت مسامره دوام انبساط با کتمان سر و ظاهر معنی
این آن بود که مسامره وقتی بود بنده را با حق به شب و محادثه وقتی بود
بروز که اندر آن سوال و جواب بود بظاهر و باطن از آنست که مناجات
شب را مسامره خوانند و دعوات روز را محادثه پس حال روز مبنی بود

الو

بر کشف و از آن شب بستر و اندر دوستی مسامره کاملتر بود از محادثه و تعلق مسامره
بحال پیغمبر است علیه السلام چون حق تعالی خواست تا ویرا وقتی باشد با وی جبرئیل را با براق
فرستاد تا ویرا به شب از مکه بقاب قوسین رسانید و با حق راز گفت و از وی سخن شنید
و چون بنهایت رسید زبان اندر کشف جلال لال شد و دل اندر کنه عظمت متحیر علم از
ادراک باز ماند و زبان از عبارت عاجز شد گفت لا احصی ثناء علیک و تعلق محادثه
بحال موسی که چون وی خواست تا او را با حق تعالی وقتی باشد از پس چهل روز وعده و انتظار
بروز بطور آمد و سخن خدای عز و جل شنید تا منبسط شد و سؤال رؤیت کرد از مراد
باز ماند و هوش از وی بشد چون هوش باز آمد گفت تبت الیک تا فرق ظاهر
شود میان آنکه آورده باشند سبحان الذی اسری بعبده لیلا و میان آنکه
آمده باشد و لما جاء موسی لمیقاتنا پس شب وقت خلوت دوستان بود و روز
وقت خدمت بندگان و لامحاله چون بنده از حد محدود اندر گذرد او را
زجر کنند باز دوست را حد نباشد تا چه اندر گذشتن آن مستوجب ملامت شود که هر چه
دوست کند جز پسندیده دوست نباشد ومنهم من قسم علم الیقین وعین الیقین
وحق الیقین بدانکه بحکم اصول این جمله عبارت از علم بود و علم بی یقین بر صحت
بنا معلوم خود علم نباشد و چون علم حاصل آمد غیب اندر آن چون عین باشد
و آنچه فردا مومنان مر حق تعالی را به بینند هم بدین صفت بینند که امروزش میدانند
اگر بر خلاف این بینند یا رؤیت صحیح نباشد فردا یا علم درست نباشد امروز و این

هردو خلاف توحید باشد زانچه امروز علم خلق بدو درست باشد و فردا رویت شان
درست پس علم یقین چون عین یقین باشد و حق یقین چون علم یقین و آنانکه
باستغراق علم گفتند اندر رویت آن محال است که رویت فرع حصول علم را علتی
نیست چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت
نیز محال بود پس مراد این طایفه بدین علم الیقین علم معاملات دنیاست
باحکام اوامر و از عین الیقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا
و از حق الیقین علم و کشف رویت اندر بهشت و کیفیت احوال این بمعاینه
پس علم الیقین درجه علماست بحکم استقامت شان بر احکام اوامر و
عین الیقین مقام عارفان بحکم استعداد شان مر مرگ را و حق الیقین
فناگاه دوستان بحکم اعراض شان از کل موجودات پس علم الیقین بمجاهدت است
و علم عین الیقین بموانست و حق الیقین بمشاهدت بود و این یکی عام
و دیگر خاص و سه دیگر خاص الخاص والله اعلم [illegible] العلم و معرفة
اکثر علما اصول فرق نکرده اند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند بجز
گفتند شاید که حق تعالی را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توفیق
را اما مشایخ این طریقت رضی الله عنهم علمی را که مقرون معاملت و حال باشد
و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف
و مر علمی را که از معنی مجرد بود و از معامله خالی آنرا علم خوانند و مر عالم آنرا

151

عالم پس آنکه بمعنی چیزی و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت
بمجرد و بحفظ آن بی حفظ معنیش عالم بود او را عالم خوانند و از آن معنی است که چون خواهند
که این طایفه مر اقران خود را استخفاف کنند او را دانشمند خوانند و مر عوام را
این منکر آید و مرادشان نکوهش نیست بحصول علم که مرادشان نکوهش است
بترک معاملت لان العالم قایم بنفسه والعارف قایم بربه و اندرین معنی
سخن رفته است اندر کشف حجاب المعرفة و اینجا اینمقدار کفایت بود و بالله

ذکر الشریعة والحقیقة والفرق بینهما این دو عبارت است مر این قوم
را یکی از صحت حال ظاهر کنند و یکی از اقامت حال باطن و دو گروه اندرین معنی
بغلط اند یکی علماء ظاهر که گویند ما فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت خود
شریعت یکی گروهی از ملاحده که قیام هر یکی ازین بی دیگری روا دارند و
گویند که چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد و این سخن قرامطه است
و از آن شیعه و موسوسیان ایشان و دلیل بر آنکه شریعت اندر حکم از حقیقت
جداست آنکه تصدیق از قول جداست اندر ایمان و دلیل بر آنکه اندر اصل
جدا نیست آنکه تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق که بود نه
و فرق ظاهر است میان قول و تصدیق پس حقیقت عبارت است از معنی که
نسخ بر آن روا نباشد از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساوی است
چون معرفت حق و صحت معاملت خود بخلوص نیت و شریعت عبارت است

بمعنی که نسخ و تبدیل بر آن روا بود چون احکام و اوامر پس شریعت فعل
بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی پس
اقامت شریعت بی وجود حقیقت محال باشد و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت
محال و مثال این شخصی باشد زنده بجان چون جان از وی جدا شود
آن شخص مردار شود و جان بادی که قیمت‌شان بمقارنت یکدیگرست
همچنین شریعت بی حقیقت ریائی بود و حقیقت بی شریعت نفاقی و خداوند
گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهدت شریعت و هدایت
حقیقت آن یکی حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود آن دیگر حفظ حق مر احوال
باطنی بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب نوع آخر این
حدود عبارات است که استعارت بکار برند اندر کلام ایشان و تفصیل و
شرح حکم آن مشکل‌تر شود و من بر اختصار بیان این نوع بکنم الحق
مرادشان از حق خداوند باشد از آنچه این نامی است از اسامی وی تعالی چنانکه
گفت ذلک بان الله هو الحق الحقیقة مرادشان بدین لفظ اقامت
بنده بود اندر محل وصل خداوند و وقوف بر سر وی محل تنزیه الخطرات
آنچه بر دل گذرد از احکام تفریق الوطنات آنچه در سر متوطن بود از معانی
الهی الطمس نفی عینی بود که شرح اثر آن نماند الرمس نفی عینی باشد که اثر
آن از دل العلایق اسبابی که طالبان تعلق بدان کنند و از مراد بازمانند

الوسایط که متعلق کردن آن بمراد رسند الزواید زیادتی انوار باشد بدل
الفواید ادراک سرّ مرا باید خود را اللّی اعتماد دل بحصول مراد آن المنح به
خلاص یافتن دل از محل آفت الکلیة استغراق اوصاف آدمیت بکلیت
اللوایح اثبات مراد بآرزوی نفی آن اللوامع اظهار نور بر دل بالبقای فواید
آن الطوالع طلوع انوار معارف بر دل الطوارق وارد بر دل ببشارت
و یا بزجر اندر مناجات شب اللطفه اشارتی بدل از دقایق حال السّر نهفتن
احوال و رؤیت النجوی نهفتن آفات از اطلاع غیر الاشارة اخبار غیر از مراد
بعبارت زبان الایما تعریض خطاب بی اشارت و عبارت الواله حلول معانی
بدل الانتباه زوال غفلت از دل الاشتباه اشکال حال اندر دو طرف حکم حق
و باطل القرار زوال تردد از حال حقیقت الانزعاج تحرک دل بود اندر حال
اندر دو طرف حکم حق و باطل و جوانیت معنی بعض الفاظ ایشان بر اختصار
و بعد العلم نوع آخر از حدود الحق الفاظیست اندر توحید خداوند تعالی استعمال
کنند و اندر بیان اعتقاد شان اندر حقایق به استعارت و از آن یکی بحث
العالم عالم عبارتست از مخلوقات خداوند تعالی و گویند هژده هزار عالم و پنجاه
هزار عالم و فلاسفه گویند دو عالم یکی عالم علوی و دیگر سفلی و علماء اصول گویند
از عرش تا ثری هرچه هست عالمست و در جمله عالم اجتماع مختلفات بود و
این طریقت نیز عالم ارواح و عالم نفوس گویند مراد شان نه آن بود که فلاسفه

گویند که مرادشان بدان اجتماع ارواح و نفوس باشد المحدث متأخر اندر
وجود یعنی نبوده و پس بوده القدیم سابق اندر وجود همیشه بوده و آنکه هستی
وی سابق بود مر همه هستیها را و این جز خداوند نیست الازل آنچه اول ورا
نیست الابد آنچه ورا آخر نیست الذات هستی چیز و حقیقت آن الصفة آنکه
نعت نپذیرد زانچه بخود قایم نیست الاسم غیر مسمی التسمیة خبر از مسمی النفی
آنکه عدم منفی اقتضا کند الاثبات آنکه وجود مثبت اقتضا کند الشیئان
آنکه وجود یکی بر دیگری روا بود الضدان آنکه روا بود وجود یکی با بقاء وجود
دیگر اندر یک حال الغیران آنکه وجود هر یک بی دیگری روا بود الجوهر اصل
چیز آنکه بخود قایم بود العرض آنکه بجوهر قایم بود الجسم آنکه مولف بود از
اجزای پراکنده السوال طلب کردن حقیقت الجواب خبر دادن از مضمون سوال
الحسن آنکه موافق نفس الامر بود القبیح آنکه مخالف امر بود السفه آنکه ترک
امر بود الظلم نهادن چیزی بجایی که نه اندرخور آن بود العدل نهادن هر چیز
بجای خود الملک آنکه بر آن اعتراض نتوان کرد که رد کند اینست آن حدود
که طالب را از آن چاره نباشد بر سبیل اختصار نوع آخر اندر عبارات که
بشرح حاجتمند بود و اندر میان متصوفه متداول است و مقصودشان بدین
عبارت آن باشد که اهل سر را معلوم کند از خطا هر لفظ الخاطر بخاطر حصول
معنی خواهد اندر دل با سرعت زوال آن بخاطر دیگری و قدرت صاحب خاطر

بدفع آن

V53

دفع کردن آن از دل و اهل خواطر متابع خاطر اول باشند اندر اموری که آن از
حق باشد و بنزد بی علت و گویند که خیر نساج را خاطری پدید آمد که جنید بر در
است آن خاطر را خواست که از خود دفع کند خاطری دیگر بعد از آن آمد هم بدان
مشغول نشد سه دیگر خاطر بیرون آمد جنید را دید بر در ایستاده گفت یا خیر اگر
خاطر اول را متابع بودی و سیرت مشایخ بجا آوردی مرا چندین بر در نبایستی ایستاد
مشایخ گفتند اگر آن خاطر بود که خیر را اشراف افتاد از آن جنید چه بود گفتند
که چون جنید پیر خیر بود لامحاله پیر بر کل احوال مرید مشرف باشد الواقع تواتر
معنی خواهند که اندر دل پدیدار آید و بقا یابد بخلاف خاطر و هیچ حالت طالب را
آلت دفع کردن آن نباشد چنانکه عظم گوید خطر علی قلبی و وقع فی قلبی
پس دلها محل خواطر اند اما واقع جز بر دلی صورت نگیرد که حشو آن جمله حدیث
حق باشد و از آنست که چون مرید را اندر راه حق تعالی بندی پدید شود آنرا
فترت گویند و گویند که او را واقع افتاده است و اهل لسان باز واقعه اشکال
خواهند اندر مسایل و چون کسی آنرا جواب کند و اشکال بردارد گویند واقعه
حل شد اما اهل تحقیق گویند که واقعه آن بود که حل بر آن روا نباشد و آنچه
حل شود خاطر بود نه واقعه چه بنزد اهل تحقیق اندر چیزی نباشد حقیر چون هر زمان
حکم آن بدل شود و از حال بگردد والله اعلم بالصواب الاختیار باختیار الله
خواهند بدان اختیار کنند مر اختیار حق را بر اختیار خود یعنی بدانچه حق تعالی مرا

اختیار کرده است از خیر و شر پسندکار باشد و اختیار کردن بنده مر اختیار
حق را هم باختیار حق بود که اگر نه آن بود که حق سبحانه تعالی فرا دل بی اختیاری
اختیار کرد وی اختیار خود فرو نگذاشتی و از بو یزید رحمه الله علیه پرسیدند که امیر
که باشد گفت آنکه او را اختیار نمانده باشد و اختیار حق او را پیشه گشته باشد
و از جنید رحمه الله علیه می آید که وقتی او را تب آمد گفت بار خدایا مرا عافیت
بسر شش نوا آمد که تو کیستی که اندر ملک من سخن گویی و اختیار کنی من بتدبیر ملک
خود بهتر از تو دانم تو اختیار من اختیار کن نه خود را باختیار خود پدید آر الامتحان
پذیرفتی لفظ باختیار امتحان دل اولیا خواهند بگونه گونه بلاها از حقایق بر
ایشان آمد از خوف و حزن و قبض و بسط و هیبت و مانند این چنانکه گفت
خداوند تعالی اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم
و اندرین درجتی رفیع باشد البلاء بلا امتحان تن دوستان خواهند بگونه گونه
مشقتها و بیماریها و رنجها و هر چند که بلا بر بنده قوت بیشتر همی کند قربت
زیاده میشود او را با حق که بلا لباس اولیاست و گهواره اصفیا و غذای
انبیا نبینی که پیغمبر گفت صلعم نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء و نیز گفت
اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و جمله بلا نام محنتی
بود که بر دل و تن مومن همی پیدا شود که حقیقت آن نعمت بود بحکم آنکه سر آن بر بنده
پوشیده باشد باحتمال اوان آلام ان او را ثواب باشد و با آنچه بر کار فرمان باشد

آن نه بلا بود بل آن شقاوت بود بهر کز کافر را از شقا شفا نباشد پس
مرتبه بلا بزرگتر از امتحان بود که تاثیر آن بر دل بود و آن از آن برین دل
و بن التجلی ... نسبت باشد بقومی ستوده بقول و عمل و پیغمبر گفت لیس الایمان
بالتحلی و التمنی ولکن ما وقر فی القلوب و صدقه العمل پس مانند گردان
حال را بگروی بی حقیقت معاملت ایشان تجلی بود آنانکه بنمایند و نباشند
زود فضیحت شوند و راز شان آشکاره شود هر چند که بنزدیک اهل تحقیق
ایشان فضیحت شده‌اند و راز شان آشکارا التجلی تاثیر انوار حق باشد بحکم
اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند که بدل مر حق را ببینند و فرق
میان این رویت و رویت عیان آن بود که متجلی اگر خواهد ببیند و اگر خواهد
نه بیند یا وقتی ببیند و وقتی نه بیند و باز اهل عیان اندر بهشت اگر خواهند که
نه بینند نتوانند که نه بینند که بر تجلی ستر جایز بود و بر رویت کشف حجاب روا نباشد
التبتل اعراض بلیغ از اشغال مانعه مر بنده را از خداوند تعالی و یکی از آن دنیا
کدورت از آن خالی کنند و دیگر ارادت تعقبی که دل از آن خالی کنند و سه دیگر
متابعت حظ نفس که سر از آن خالی کند و دیگر ارادت تعقبی که دل و چهارم صحبت خلق
که خود را از آن خالی بیند و دل از اندیشه ایشان ببرد و الشرود معنی
طالب حق باشد بخلاص از آفات و حجب و بیقراری اندر آن که همه بلاها ...
از حجاب و آفت پس چنین طالب ... اندر کشف حجاب و احضار شان را و تعلق

بدرجه شرود خوانند و هر که او را ابتدای طلب بقرارتر باشد انتهای وصل متمکن تر

القصود مرادشان از قصود صحت عزیمت باشد بر طلب حقیقت مقصود و قصد

این طایفه اندر حرکت و سکون لبسته نیست زانچه دوست اندر حالت سکون که ساکن

بود قاصد بود و این خلاف عادت است زانچه قصد قاصدان یا بحرکت بود یا

از قصد تاثیر نبود یا در باطنشان نشانی بجز دوستان که بی علت طالب اند

خود قاصد باشند و همه صفات شان خود قصد بود که قصد نهایت کنند

دوستی حاضر بود همه قصد بود الاصطناع بدین آن خواهند که بنده را حق

مهذب بکند بفنای جمله نصیبها ازوی و زوال جمله حظها و اوصاف نفس

اندر وی مبدل کند تا بزوال نعوت و تبدیل اوصاف از خود بیخود شود

بدین درجه پیغمبران علیه السلام بود و اولیا و گروهی از مشایخ بجز ایشان

از اولیا هم این روا دارند الاصطفا اصطفا آن بود که حق تعالی دل بنده

را مر معرفت خود را فارغ کند تا معرفت وی صفای خود اندر آن پدید آرد

و اندرین درجه خاص و عام مومنان همه یکی اند از عاصی و مطیع و نبی و ولی

چنانکه خدای گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم

لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات الاصطلام اصطلام غلبات

تجلیات حق بود که بکلیت بنده را مقهور کرده اند بامتحان لطف اندر غلبه ارادت

و قلب ممتحن و قلب مصطلم هر دو یک معنی باشد جز آنکه اصطلام اخص و ارق

امتحان است اندر جریان عبارات اهل این قصه الرین رین حجابی بود بر دل
که کشف آن جز با یمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است چنانکه خدای عز و جل
مر کفار را گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و گروهی اندر این مبالغت کرده‌اند و گفته
که چون رین صفت آن بود که زوال آن ممکن نشود هیچ صفت دل کافر اسلام پذیر نباشد
و آنچه از ایشان اسلام آرند اندر علم خدا عز و جل مؤمن بوده باشد الغین غین
حجابی بود بر دل که با ستغفار برخیزد و آن بر دو گونه باشد یکی خفیف و دیگر غلیظ
غلیظ مر اهل غفلت و کبایر را بود و خفیف مر همه را از ولی و نبی پیغمبر
گفت انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم ما ئة مره پس مر
غلیظ توبه شرط باید و مر خفیف را رجوع صادق بحق و توبه بازگشت بود از
معصیت بطاعت و رجوع بازگشت از خود بخداوند تعالی پس توبه از جرم کنند و جرم
بندگان اهل غفلت را بود و از آن دوستان مخالف اراده و جرم بندگان معصیت
باشد و از آن دوستان رویت وجود خود والله تعالی اعلم یکی از خطا بصواب باز
گردد گویند تایب است یکی از صواب با صواب باز گردد گویند راجع است و این جمله
اندر باب توبه بیان کرده‌ایم التلبیس نمودن چیزی را بخلاف تحقیق آن تلبیس
تلبیس خوانند چنانکه خدای گفت و للبسنا علیهم ما یلبسون و جز حق تعالی را این صفت
مجاز نباشد که کافر را بنعت مؤمن بنماید و مؤمن را بنعت کافر تا وقت اظهار حکم وی
بر ایشان مر کسی و چون یکی از این طایفه خصال محمود را بپوشند بصفات مذموم

گویند که تلبیس میکنند چرا این عبارت استعمال نکنند نفاق و ریا را تلبیس نخوانند زیرا که اندر اصل تلبیس نباشد زانچه تلبیس جز اندر اوقات مستعمل نباشد

الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را ایشان شرب خوانند و هیچکس کاری بی لذت شرب نتواند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد شرب دل از راحات و حلاوت باشد و شیخ من گفتی رضی الله عنه که مرید باید که از شرب ارادت بیگانه باشد و معرفت بیگانه باشد یکی میگوید که مرید را باید که از کردار خود شرب بود تا حق را اندر ارادت بجای آرد و عارف را نباید که شرب باشد تا بدون حق با شرب او رضا بود و اگر بعضی یاد کرده نیارامد

الذوق مانند شرب باشد اما شرب جز اندر راحات مستعمل نیست و ذوق مر رنج و راحت را نیکو آید چنانکه کسی گوید ذقت الحلاوة و ذقت البلاء و ذقت الراحة هم درست آید و جاز شرب را گویند شربت بکاس الوصال و بکاس الود و مانند این خدای تعالی چون حدیث یاد کرد و گفت کلوا و اشربوا هنیئا و چون از ذوق یاد کرد گفت ذق انک انت العزیز الکریم و جای دیگر گفت ذوقوا مس سقر اینست احکام حدود و الفاظ متداول ایشان که یاد کرده شد و اگر جمله آن ثبت کنیم کتاب مطول شود والله اعلم

کشف الحجاب [illegible] فی السماع

بدانکه اسباب حصول علم پنج است یکی سمع و دیگر بصر و سه دیگر ذوق و چهارم شم و پنجم لمس و خداوند مر دل را این پنج دریا فرید است و هر جنس علم بیکی ازین باز بسته چون سمع را علم باصوات و اخبار و بصر را علم بالوان و الوان و ذوق را علم بحلاوه و مرارت

را علم بطیبت و بینش و لمس را علم بخشونت و نرمی و از این پنج حواس مر چهار را
از محل مخصوص نهاده است هر یکی را شایع گردانیده اندر همه اعضا یعنی
سمع را گوش گماشته است و بصر را چشم و ذوق را کام و شم را بینی
و لمس را اندر همه اندام مجال داده است زانچه جز چشم نه بیند و جز گوش نشنود و جز
بینی و جز کام مزه نیابد اما تن با وی شی نرم از درشت و گرم از سرد باز داند
و از روی جواز جایز باشد که از این هر یکی اندر همه اعضا شایع باشد چون لمس و بنزدیک
معتزله روا نباشد که هر یکی را محل مخصوص بود و باطل است قول ایشان که
لمس را محل مخصوص نیست و چون یکی بدین صفت روا بود دیگرها نیز روا بود
و مراد از این ماجرا نیست اما از بهر مقدار چاره ندیدیم مر تحقیق بیان معنی
و اینها این چهار حواس که ذکر آن گذشت پنجم آنکه سمع است یکی ببیند و یکی ببوید
و یکی ببیند و یکی بشنود روا باشد اندر دیدن این عالم بدیع بوییدن چیزها
خوش و شنیدن نغمهای نیکو و بسودن چیزهای نرم مر عقل را دلیل گشت و بخدا
راه نماید زانچه بداند که عالم محدث است و محل تغیرات است و آنچه از حوادث خالی
نباشد محدث بود و این را آفریدگاری است نه از جنس آن چرا که مکون است و آفریدگار
وی مکون این مجسم است و آفریدگار او مجسم آفریدگار است قدیم است و آن محدث است و
آفریدگار است با منتهای است و آن متناهی قادر است بر همه چیزها و بر همه کارها و عالم است
بر همه معلومات و تصرف کننده اندر ملک جایز است آنچه خواهد تواند از فرستادن رسولان

چنانکه

باتو بانهای صادق اما اینجا بر ولی واجب باشد تا وجوه معرفت سمع معلوم خود
نکرد اند و آنچه موجب سمع است و از پیش جماعت اهل سنت فضل نهند سمع را بر بصر اندر
دار التکلیف و اگر مخطی گوید که سمع محل خبر است و بصر موضع نظر و دیدار خداوند
فاضلتر است از شنیدن کلام وی باید تا بصر فاضلتر از سمع باشد گوییم ما
که رؤیت حق اندر بهشت اندر جواز رؤیت بعقل حجاب است اکنون اولیتر
بخبر دانستیم که مؤمنان از مکاشفه کی اندر حجاب اند از اسرار ایشان بر گیرد ما خدا گفته
به بینند پس سمع فاضلتر آمد از بصر و نیز جمله احکام شریعت بر سمع مبنی است اگر
سمع نبودی اثبات آن محال بودی و نیز انبیا صلوات الله علیهم که آمدند نخست
تا آنانکه مستمع بودند بگرویدند آنگاه معجزه بنمودند و اندر دیده معجزه تأکید آن هم با سمع
بود و بدین دلایل هر که سماع را انکار کند کلیت شریعت انکار کرده باشد و حکم آن
بر وی پوشیده اکنون من مستوفی حکم این ظاهر کنم ان شاء الله
اولیتر مسموعات مر دل را بفواید و سر را بزواید و گوش را بلذت کلام خدای است
و مامورند همه مومنان و مکلف همه کافران از آدمی و پری بشنیدن کلام ایزد تعالی
و از معجزات قرآن یکی آن است که طبع از خواندن و شنیدن آن ملول نگردد از آنچه
اندر آن رقتی عظیم است تا حدی که کفار قریش بشبها بیامدندی پنهان و پیغمبر صلعم
اندر نماز بودی ایشان می شنیدندی آنچه میخواندی و تعجب مینمودندی چون نضر بن حارث که
افصح ایشان بود و عتبه بن ربیعه که بلاغت سحر می نمود و ابوجهل بن هشام

[illegible]

بخطب می براهیم نظم هذا میکرد و نیز بغضا مینمود و مانند ایشان تا محمد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که هر کی میخواند عتبه از هوش برفت پس با بو جهل گفت مرا معلوم شد که نه سخن
مخلوق است علیم است و خداوند تعالی پریان را فرستاد تا فوج فوج بیامدند و سخن خدا تعالی
از پیغمبر صلعم می شنیدند چنانکه خدای گفت فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا الایة ماجرا
خبر داد از قول پریان که این قرآن راه نماینده مر دل شما را الطریق صواب یهدی
الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا پس بندها آن نیکوترست از بندها و
لفظش موجزتر از همه لفظها و امرش لطیفتر از همه امرها و نهیش زاجرتر از همه
نهیها و وعدش دلرباتر از همه وعدها و وعیدش جانگدازتر از همه وعیدها و قصهاش
متبع تر از همه قصها و امثالش فصیح تر از همه امثالها هزار دل را استماع آن صید گشت
و هزار جان را لطیف آن نو رت بداده و عزیزان دنیا را ذلیل کند و ذلیلان دنیا را
عزیز کند چنانکه عمر رضی الله عنه بشنید که خواهر و دامادش مسلمان شدند قصد ایشان
کرد با شمشیر آخته و مر قتل ایشان را ساخته و دل را از مهر ایشان بپرداخته تا حق تعالی
شکر را از لطف اندر ز و ایشان سوره طه بکمین نشاندند چون بر در سرای آمد خواهرش
میخواند طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی الآیه جانش صید دقایق
آن شد و دلش خسته لطایف آن گشت طریق صحبت جامه جنگ برکشید از نخی بلغت
بموافقت آمد و معروف است چون پیش رسول صلعم خواندند ان لدینا انکالا
و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما در بیهوشی بیفتاد و گویند که مردی پیش عمر رضی الله

برخواند که ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع عمر نعره بزد و بیهوش شد برداشتند
و بخانه بردند تا یکماه پیوسته بیمار بود از هیبت و ترس خدای عز و جل و گویند که مردی
پیش عبدالله حنظله برخواند لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش بگریست و بروی
افتاد و تا جایی که گوید من پنداشتم که جان از وی جدا شد آنگاه برپای خاست
گفتند ای استاد بنشین گفت هیبت این آیت مرا از نشستن باز داشت و گویند
که پیش جنید رضی الله عنه برخواند لم تقولون ما لا تفعلون وی گفت بار خدایا ان
قلنا فبک وان فعلنا فعلنا بتوفیقک فاین القول والفعل و از شبلی رحمه الله علیه آید
که پیش وی برخواند واذکر ربک اذا نسیت وی گفت شرط ذکر نسیان است و همه عالم اندر
ذکر مانده اند نعره بزد و بیهوش از وی بشد چون بهوش آمد گفت عجب از آن دلی
که کلام وی بشنود و بر جای بماند و عجب از آن جانی که نام وی بشنود و بر نیاید
یکی گوید از مشایخ که وقتی کلام خدای میخواندم واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله
هاتفی آواز داد که نرم ترخوان چهار کس از پریان از هیبت این آیت بمردند
درویشی گفت مدت ده سالست تا قرآن بجز اندر نماز مقدار جواز نخوانده ام و نشنیده
گفتند چرا گفت ترسم که حجت بر من باشد و روزی من بنزدیک شیخ ابو العباس
شقانی اندر آمدم ویرا یافتم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شی
و میگریست و نعره میزد تا پنداشتم که از دنیا برفت گفتم ایها الشیخ این چه حالتست
گفت یازده سالست تا وردم اینجا رسیده است و ازینجا بر نتوانم گذشت فراز

ابوالعباس عطا رحمة الله علیه را پرسیدند که شیخ هر روز چند از قرآن میخوانید کفت پیش ازین
اندر شبانروزی دو ختم کردمی اما اکنون چهارده سالست تا میخوانم بسورة انفال
امروز رسیدم کویند ابوالعباس قصاب قاری را کفت برخوان برخواند یا ایها
العزیز مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة فرحة باز کفت برخوان برخواند قالوا
ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل باز کفت برخوان خواند که لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم الایة الکفاه کفت بارخدایا من بجفا بیش از برادران یوسفم و تو بکرم
بیش از یوسفی با من آن کن که او با برادران جافی کرد و با اینهمه جمله مامورند اهل السلام
از مطیع و عاصی و باستماع آن از آنچ که خدای کفت عز و جل و اذا قری القرآن
فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون استماع و سکوت فرمود خلق را اندر آن
حالی که قرآن همی خوانند و نیز کفت فبشر عباد الذین یستمعون القول لهم
بشارت فرمود زیرا که اندر حال استماع متابع احسن آن باشند یعنی باوامر آن قیام
کنند و بتعظیم شنوند و نیز کفت الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی
مستمعان کلام حق بر وجل باشند و نیز کفت الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر
الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی ایشان دلها اندر ذکر خداوند بسته گانند و چنین بسیارست
از آیات بر صحت این و باز عکس این نکوهید مر آن کروهی را که کلام خدای را
بحق نشنوند و از کوش دل راه ندهند و کفت خدای تعالی ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة الآیه و اضع سمع شان مختوم است و نیز کفت

اندر قیامت اهل دوزخ گویند لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر اگر ما سخن شنیدمانی

و یا به تحقیق حق گرویدمانی بدوزخ گرفتار نشدیمی و نیز گفت و منهم من یستمع الیک و جعلنا علی قلوبهم

اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا گروهی از تو شنوند ولیکن بر دل ایشان حجاب باشد

یا بر گوش ایشان صمم تا چنان باشند که نشنیده باشند و نیز گفت و لا تکونوا کالذین

قالوا سمعنا و هم لا یسمعون بر وجه شکایت گفت چنان مباشید که آن گروه گفتند بشنیدیم

و نشنیدند یعنی شنیدند اما نه بدل و مانند این آیت آیات بسیار است اندر کتاب حق تعالی

و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت آید که گفت مر ابن مسعود را اقرأ علی فقال انا اقرأ علیک و علیک

انزل قال رسول الله انا احب ان اسمع من غیری و این دلیلی واضح است بر آنکه مستمع کامل حال تر

از قاری بود که گفت مرا آن دوست تر دارم که بشنوم از غیر خود زانچه قاری یا از حال

خواند و یا از غیر حال و مستمع بجز حال نشنود که اندر نطق نوعی از تکبر بود و اندر استماع

نوعی از تواضع و نیز گفت پیغمبر صلعم شیبتنی سورة هود و گفتند پیری بر تو زود آمد یا رسول الله گفت

گویند این از آن بود که اندر آن سوره هود حاصل بود فاستقم کما امرت هیچ آدمی

عاجز است از استقامت با مور حق بحقیقت زانچه بنده با توفیق حق هیچ چیز نتواند کرد

چون گفت فاستقم کما امرت متحیر شد که گفت این چگونه بود که بحکم این امر قیام

توانم کرد از رنج دل قوت از وی بشد و رنج بر رنج زیادت شد تا روزی اندر حجره

خود برخاست و دستها بر زمین نهاد و قوت کرد ابو بکر گفت این چه حالت است یا رسول الله

تو جوان و تندرستی گفت چو به هود حکم هر که بعز سماع این اثر بیند هم چنین

قوت اگفت که قوتم ساقط شد و یکی صحابه از ابو سعید الخدری روایت کرد که گفت
کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین وان بعضهم لیستتر بعضا من العری وقاری
یقرأ علینا ونحن نستمع القرآن فجاء رسول الله صلعم حتی قام علینا فلما رآه القاری
سکت قال فسلم وقال ماذا کنتم تصنعون قلنا یا رسول الله کان یقرأ علینا ونحن
نستمع لکتاب الله فقال النبی صلعم الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی
معهم قال ثم جلس وسطنا لیعدل بنفسه فینا ثم قال بیده هکذا فتحلق القوم فلم یعرف
رسول الله منهم احدا وقال وکانوا ضعفاء المهاجرین فقال النبی ابشروا صعالیک
المهاجرین بالنور التام یوم القیامة تدخلون الجنة قبل اغنیائکم بنصف یوم کان
مقدار خمسمائة عام من باکرون یوم از فقراء مهاجرین که ایشان بعضی از اندام
خود را بپوشیده بودند و بعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما میخواندند و ما سماع میکردیم
قرائت پیغمبر صلعم بیامد و بر سر ما بایستاد و چون قاری ویرا بدید خاموش
شد پیغمبر بر ما سلام کرد و گفت اندر چی بودید گفتم یا رسول الله قاری میخواند
و ما سماع میکردیم خواندن او را آنگاه پیغمبر صلعم گفت الحمد لله که اندر امت من
گروهی آفرید که مرا الفرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم آنگاه اندر میان ما بنشست چون
یکی از ما تا خود را برابر ما کرده پس حلقه کرد این گروه و کس اندر میان حلقه پیغمبر را از
ایشان باز نشناخت آنگاه مر ایشانرا گفت بشارت مر شما را ای درویشان مهاجر
به پیروزی تمام اندر قیامت که اندر آیید به بهشت پیش از توانگران به نیم روز و آن

با نصد سال بشنید و این خبر چند روایت مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارت است
و معنی همه در جهت یکی است **فصل** وزاره بن ابی اوفی از کبار صحابه رضی الله عنه مردمانرا
امامی کرد آیتی برخواند زعقه بزد و جان بداد و ابو جهیر از بزرگان تابعین بود
رضی الله عنه صالح مری رحمة الله علیه آیتی برخواند شهقه از وی جدا شد و از دنیا برفت
و ابراهیم نخعی رحمة الله علیه روایت آرد که اندر دهی از دههای کوفه میرفتم پیرزنی
دیدم به نماز ایستاده آثار خیر بر روی وی ظاهر بود دم تا از نماز فارغ شد بحکم تبرک ویرا
سلام کردم مرا گفت قرآن دانی گفتم بلی گفت آیتی برخوان برخواندم وی بانگی
بکرد و جان با استقبال رؤیت فرستاد و احمد بن ابی الحواری رحمة الله علیه روایت آرد که
اندر بادیه جوانی دیدم اندر مرقعه خشن بر سر چاهی ایستاده مرا گفت یا احمد تو قرآن دانی
که مرا سماع باید تا جان بدهم آیتی برخوان گفت خدای تعالی مرا الهام داد که ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا گفت یا احمد بخدای کعبه که همان برخواندی که فرشتگان
بر وی میخواندند در حال جان بداد و این جمله حکایات یاد کردیم بدین مقصود بسنده کنیم
از مراد خویش باز مانم **باب السماع الشعر وما یتعلق به** و در جمله شنیدن شعر مباح است
و پیغمبر صلعم شنیده است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده اند و از وی می آید که گفت
صلوات الله علیه ان من الشعر لحکمة و نیز گفت والحکمة ضالة المؤمن حیث وجدها فهو
احق بها از شعر شریعت حکمة باشد و حکمة ضاله مومن باشد که از وی بی خبر است آنکه بیابد
بدان اولیتر باشد و هم گفت صلعم اصدق کلمة قالتها العرب قول لبید

که عرب گفته اند قول لبید ست الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة
زایل و عمرو بن الشرید روایت کند از پدرش که قال استنشدنی رسول الله صلعم
هل تروی من شعر امیة بن الصلت شیئا فانشدته مایة قافیة فجعل کلما مررت
علی بیت قال هیه فقال رسول الله صلعم کاد ان یسلم فی شعره و گفته اند روایت
کنند که از اشعار امیة بن الصلت گفتم یا صد بیت روایت کردم و اندر آخر هر بیت
میگفتی هیه یعنی دیگر بگوی و مانند این روایات بسیار آمده است از وی و جماعتی از
صحابه رضوان الله علیهم و عمر گفت رضی الله عنه کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح و مردمان را
اندرین غلطها افتاده گروهی شنیدن جمله اشعار حرام گویند و روز و شب غیبت
مسلمانان میگویند و گروهی جمله آن را حلال کرداند و روز و شب غزل و صفت زلف
و خال شنوند و اندرین هر یک بر یکدیگر حجج و مراد من اثبات آن نیست اما مشایخ
متصوفه رضی الله عنهم اندرین طریق آنست که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند از
شعر گفت کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح سخنی است که نیکوی آن نیکو بود و زشت آن
زشت یعنی هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و بهتان و فواحش و ذم کسی و
کلمه کفر بنظم و نثر همه حرام باشد و هرچه شنیدن آن به آن بنثر حلال است چون
حکمت و مواعظ و استدلال اندر آیات خداوند تعالی و نظر اندر شواهد حق بنظم
حلال باشد و در جمله همچنانکه نظر اندر جمال که محل آفت بود و بشنودن آن حرام
باشد یعنی بصفت آن بیان و چه هم حرام بود و آنکه این را مطلق حلال گویند

نظر و بسودن را حلال گوید گفت اگر آن از خنده باشد و آنکه گوید من اندر خشم و خنده و حال جز لطف حق نشنوم و آن می‌طلبم واجب کند تا هر چیزی اندر گرد خود و حالی ببیند و گوید حق را می‌بینم و آن می‌طلبم زانچه چشم و گوش محل عبرتست و منبع علم واجب کند که این با دیگری گوید من می‌بسودم مر آن شخص را که آن یکی شنیدن صفت آن می‌روا دارد و دیگری دیدن وی روا داشته و گوید اندر آن حق می‌طلبم گردد حاسّه از حاسّه اولیتر نباشد مراد را که معنی را اگر آنکه کلیت شریعت باطل شود و رسول گفت صلعم العینان تزنیان حکم این برخیزد و ملامت از بسودن محرمات منقطع شود و حدود شرع ساقط گردد و این ضلالتی بود و چون جهال متصوفه مستوفیان و مستمعان را دیدند که سماع میکردند بحال ایشان پنداشتند که بنفس میکنند جمله ایشان را دیدند گفتند حلال است و اگر نه ایشان نکردندی بدان تقلید کردن فرا گرفتند و باک نداشتند تا خود هلاک شدند و دیگران را هلاک کردند که این از آفات زمانه است و بجای خود شرح این تمامی بگویم ان شاء الله تعالی

باب السماع الاصوات والالحان پیغمبر گفت صلعم زینوا اصواتکم بالقرآن بیارائید آوازهای خود را بقرآن خواندن و فی روایة زینوا القرآن باصواتکم بیارائید قرآن را بصوتهای خود خداوند گفت عز و جل یزید فی الخلق ما یشاء مفسران گفتند این صوت حسن است و پیغمبر گفت صلعم من اراد ان یسمع صوت داود فلیسمع صوت ابی موسی الاشعری هر که خواهد تا صوت داود شنود گو صوت ابو موسی اشعری شنو

۱۸۱

لهو را که در بهشت اهل بهشت را سماع باشد و چنان بود که از هر درختی صوتی و لحنی مختلف همی آید چون مولف شوند آن اصوات طبایع را اندر آن لذتی عظیم باشد و این نوع سماع عام است اندر میان خلق از آدمی و غیره از آنکه زنده اند کلهم از آنکه روح لطیف است اندر اصوات لطافتی است که چون بشنود جنس بجنس مایل بود و این قول را کردی است که گفتم و اطبا و آنان که دعوی تحقیق کنند از اهل خرد اندرین سخن بسیار است و اندر تالیف الحان کتب ساخته اند و مر آنرا عظیم داده اند و امروز آثار صنعت ایشان ظاهر است اندر مزامیر که آنرا امیر ترتیب کرده اند مر قوت هوا و طلب لعب و لهو را بحکم شیطان تا حدی که گویند اسحاق موصلی در باغی عندلیبی هزار دستانی سرایید از لذت آن خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت اندر افتاد مرده و از این جنس حکایات شنیده ام مراد من بجز این است ایشان گویند همه راحات تالیف از نالهای اصوات بهود و ابراهیم خواص گوید رضی الله عنه که وقتی بحی از احیای عرب رسیدم و بدر ضیف امیری از امرا نزول کردم سیاهی دیدم مغلول و مسلسل بر در خیمه فکنده اندر آفتاب شفقتی اندر دلم بادید آمد و قصد کردم تا او را بخواهم از امیر چون طعام پیش آوردند گفتم مرا اکرام ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت کند چون وی قصد طعام کرد من ابا کردم و بر عرب هیچ چیز سخت تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد مرا گفت ای جوانمرد ترا چه چیز از طعام من باز میدارد گفتم امید بکرم تو دارم گفت همه املاک من ترا تو طعام من بخور گفتم مرا بملک تو حاجت نیست این

غلام را ببايد كار من كن گفت نخست از جرس بپرس اگاه بندوي برکش را بر همه خرها

حكايت تا در ضيافت مانيي كنم تا بگويم با جرش چه چيزست گفت اين غلام حادي و

جهد خوش است اين را بقبا تحفه فرستادم با شتري چند تا غله آرد وي بر

دو دو بار اشتر بر هر شتري نهاد و اندر راه حدي ميكرد و اشتران و شتافتند تا بمدتي

قريب انجا آمد با دو چندان بار كه فرموده بودم چون بار اشتران فرو گرفتند اشتران

يكيان دوكان همه هلاك شدند ابراهيم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ايها الامير شرف

تو را چيز راست گفتي نداهد اما مرا بدين قول برهاني بايد تا درين سخن بودم اشتري

چند لنگ باديه پيماه سار آوردند تا آب دهند امير پرسيد كه چند روزست تا اين اشتران

آب نخورده اند گفتند سه روزست اين غلام را فرمود تا بحدي صوت بركشد اشتران

بصوت شنيدن مشغول شدند و هيچ دهان بآب نكردند [illegible] اندر

[illegible] اندر باديه پراكنده شدند و آن غلام را [illegible]

ازين اندر مشاهده كردم چون اشتربان و خربنده [illegible]

طربي [illegible] آيد و در خراسان و عراق عادتست كه صيادان شب آهو گيرند

طشتي بزنند آهو آواز آن بشنود بر جاي بايستد ايشان [illegible] و بگيرند خود مشهورست

اندر هندوستان گروهي اند كه بدشت بيرون ميروند و غنا ميكنند و لحن ميكشند

آهو چون بشنود قصد ايشان كند ايشان [illegible] غنا ميكنند تا از لذت

چشم فرو گيرد ايشان او را بگيرند و اندر كودكان [illegible] حكايت [illegible]

در بازار

بگریند کی اندر گهواره کسی نوایی بزند خاموش شوند و مر آنرا بشنوند اطبا مر این
کودک را گویند که حس وی درست است و بزرگ زیرک باشد و از آن بود که آن ملک
عجم را که وفات آمد از وی پسر دو ساله ماند وزیران گفتند تا وی را بر تخت ملک
بنشانند با بوذرجمهر تدبیر کردند وی گفت صواب آید اما بباید آزمود تا حس دارد
و بدان امیدی توان کرد گفتند تدبیر آن چیست بفرمود تا مغنیان بر سر وی
غنا کردند وی اندر آن میان بطرب آمد و دست و پای زدن گرفت بزرجمهر گفت
این امیدوار است بملک و اصوات را تاثیری ظاهرتر از آن است نزدیک عقلا که
باظهار برهان آن حاجت آید و هر که گوید مرا بالحان و اصوات و مزامیر خوشی نیست
یا دروغ گوید و نفاق کند و یا حس ندارد و از جمله مردمان و ستوران بیرون
باشد منع کردن ازآن بدان باشد که رعایت امر خداوند کنند و فقها متفق اند
که چون ابتر حرکات ملاهی نباشد و اندر دل بشنیدن آن فسق پدید نیاید شنیدن آن
آن مباح است و بدین آثار اخبار بسیار بیارم چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت آرد
که قالت کانت عندی جاریة تغنی فاستاذن عمر رضی الله عنه فلما احسّته وفرّت
فلما دخل عمر تبسم رسول الله فقال له ما اضحکک یا رسول الله قال کانت عندنا جاریة
تغنی فلما سمعت حسک فرّت فقال عمر لا ابرح حتی اسمع ما سمع رسول الله فدعا
رسول الله تلک الجاریة فاخذت تغنی و رسول الله یسمع و بسیاری از صحابه مانند
این آورده اند و شیخ ابو عبدالرحمن سلمی آنجمله را جمع کرده اند اندر کتاب السماع

و باباحت آن قطع کنم و مراد مشایخ متصوفه ازین بجز آنست رحمهم الله اندر اجل
فواید باید اباحت طلبیدن کار عوام باشد و بر مجاز مباح چون ستوران اند متروکان
مکلف را باید تا از کار فایده طلبند وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل حدیث
انکه معروف تر بود ایشان بود مرا گفت من اندر اباحت سماع کتابی کرده‌ام گفتم
بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست
حلال کرد مرا گفت پس اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم حکم این بر وجوه است
بر یک چیز قطع نتوان اگر تاثیر آن اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام
بود حرام و اگر مباح بود مباح چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش
در وجوه است اطلاق آن بیک چیز محال باشد باب احکام السماع
بدانکه سماع را اندر طبایع حکمها مختلف است چنانکه ارادت اندر دلها مختلف
و ستم باشد که کسی مر آنرا بر یک حکم قطع کند و جمله مستمعان دو گروه اند
یکی آنکه معنی شنوند و دیگر آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فواید بسیار است و آفات
است و آنچه شنیدن اصوات خوش غلیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب بود
اگر حق بود حق و اگر باطل باطل کسی را که مایه طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد
باشد و جملگی این معنی اندر حکایت داود علیه السلام می‌آید که چون حق تعالی او را خلیفه
خود گردانید او را آواز خوش داد و حلق او را مزامیر گردانید و کوهها را از اصل
وی گردانید تا وحوش و طیور از کوه و دشت بسماع وی آمدندی و آب

بالستادندی و مرغان از هوا می افتادندی و اندر آثار است که یکماه آنخلق اندر
آن صحرا هیچ نخوردندی و اطفال نگریستندی و نخوردندی شیر و هرگاه که خلق باز آنجا
باز گشتندی بسیار مردم از لذت کلام و صوت و لحن وی مرده بودندی تا حدیکه
گویند یکبار هفتصد کنیزک عذرا بشمار برآمد که مرده بودند و دوازده هزار
پیر مرده بوده بودند و آنگاه چون حق تعالی خواست که مستمع صوت و متابع طبع را جدا
کند از اهل حق و مستمع حقیقت ابلیس را اضطراب طبع قوت گرفت و ارادت ولایت
ایشان در دل وی پدید آمد دستوری خواست با ظهار حیل خود بایشان دستوری
یافت بیامد و نای و طنبور بساخت و اندر برابر مجلس داود علیه السلام مجلسی
بگسترانید تا آنکه صوت داود می شنیدند دو گروه شدند یکی آنکه اهل شقاوت
بودند و دیگر اهل سعادت آن گروه بمزامیر ابلیس مایل شدند و این گروه
با صوت داود بماندند و باز آنانکه اهل معنی بودند غیر صوت داود در میان
ایشان نبود زانچه همه حق می دیدند اگر مزمار دیو شنیدندی در آن فتنه حق
دیدندی و اگر صوت داود شنیدندی اندر آن هدایت حق از اکل مجاز ماندند
و از متعلقات اعراض کردند و هر دو را چنانکه بود بدیدند صواب را بصواب
و خطا را بخطائی و آنرا که سماع بدین صفت بود هر چه شنود همه حلال باشد و گروهی
گویند از مدعیان که ما را سماع بر خلاف آن می افتد که هست این محال باشد زیرا که کمال
دلایت آن بود که هر چیزی را چنان بینی که هست تا دیده درست باشد و اگر بر خلاف

آن بینی که دیدار درست نباشد نه بینی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اللهم ارنا الاشیاء کما هی
بار خدایا بنما ما را همه چیزها را چنانکه هست و چون در دیدن درست شد چیزها را آنچه بنگری
به بینی مر آن صفت را که هست باید تا سماع درست شود نیز آن بود که شنوی هر چیزی را
چنانکه هست آن چیزها آنکه آفت و حکم آنانکه اندر مزامیر مفتون شوند و با هوا و شهوت
مقرون شوند از آن است که بخلاف آن شنوند که هست اگر بر موافق حکم آن شنیدندی
از همه آفات آن برهیدندی نه بینی که اهل ضلالت کلام خدای بشنیدند و اندر آن
ضلالتشان بر ضلالت زیاده شد چنانکه نضر بن الحارث گفت هذا اساطیر الاولین
و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی بود گفت فتبارک الله احسن الخالقین و گروهی
لا تدرکه الابصار را دلیل نفی رؤیت گفتند و گروهی ثم استوی علی العرش را اثبات
مکان و جهت گفتند و گروهی وجاء ربک والملک صفا صفا را دلیل مجیء چون
ایشان محل ضلالت بود شنیدن کلام خداوند ایشان را سود نداشت و چون موحد
اندر شعر شاعر نظر کند آفریننده طبع در آن بیند و زاینده خاطرش را [illegible]
و فعل را بر فاعل دلیل کند تا آن گروه اندر حق گمراه گشتند و این گروه اندر باطل
راه یافتند و [illegible] عیان باشد فصل و مشایخ را رضی الله عنهم
اندرین کلمات لطیف بسیار است بیش از آنکه جمله آن را این کتاب تحمل کند اما آنچه ممکن
شود اندرین فصل اثبات کنیم تا فایده تمامتر شود ان شاء الله تعالی ذوالنون رضی الله عنه
گوید السماع وارد الحق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی

الیه بنفس تزندق سماع وارد حق است که دلها را برو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند
هر که آنرا بحق شنود بتحقیق راه یابد و هر که بنفس شنود اندر زندقه افتد مراد آن پیر ازین
نه آنست باید که تا سماع علت وصل حق باشد بلکه مراد آنست که مستمع معنی بحق شنود نه
صوت مجرد و دل وی محل وارد حق باشد پس چون آن معنی بدل رسد دل را برانگیزد
آنکه اندر آن متابع حق باشد محقق شود و آنکه معانی و متابع نفس باشد محجوب گردد
و تعلق و تاویل کند انگاه ثمره آن سماع کشف باشد و از آن این سماع ستر اما
زندقه پارسی است معرب و بزبان عجم زندقه تاویل بود و بدان سبب ایشان مر تفسیر کتاب
زند و پازند خوانند و چون خواستند اهل لغت که ابناء مجوس را که بابک و افشین اند
نامی کنند زندیق نام کردند ایشان بحکم آنکه می گفتند که هر یک چیزی را که این مسلمانان
میگویند تاویلی است و ظاهر حکم آنرا نقض کنند و تنزیل دخول باشد اندر دیانت
و تاویل نسخ از آن و امروز بقیت ایشان از شیعه مصر هستند گویند و این اسم زندیق
مر ایشان را علم گشته است پس مراد ذوالنون ازین آن بوده است که اهل تحقیق در سماع
محقق شود و اهل هوا اما قول که آنرا تاویل بعید کنند و بدان بفسق افتد و شبلی گوید
رضی الله عنه السماع ظاهره فتنة و باطنه عبرة فمن عرف الاشارة حل له استماع العبرة
و الا فقد استدعی الفتنة و تعرض للبلیة ظاهر سماع فتنه است و باطن عبرت آنکه
اهل اشارت است او را استماع عبرت حلال باشد و الا آن دیگر طلب فتنه است و تعلق
ببلا و تعرض آنرا که کلیت دلش مستغرق حدیث حق نیست سماع بلا و لیت و آفت گاه و

ابو علی رودباری کوید رحمة الله علیه اندر سوال و جواب مردی که ورا پرسید که از سماع
لیتنا تخلصنا منه راساً براس کاشکی ما ازین سماع سر بسر برستیمی از آنکه آدمی اندر
کذاردن حق همه چیزها عاجز است و چون حق چیزی فوت شود بنده تقصیر خود به بیند
چون تقصیر خود دید کاشکی برابر برهدی و یکی از مشایخ کوید السماع تنبیه الاسرار
لما فیها من المغیبات سماع بیدار کردن سرهاست از چیزهایی که غیب و احتجاب کنند تا
پیوسته حاضر باشد و حق که غیب اسرار مریدان را سخت نکوهیده ترین اوصاف باشد
زانچه دوست اکرچه غایب بود حاضر بود و چون بغیبت آید دوستی برخاست و شیخ رحمه الله علیه کوید
السماع زاد المضطرین فمن وصل استغنی عن السماع توشه سماع محتاجان بازماندکان راست
هر که رسید ورا السماع حاجت نباشد زانچه اندر وصل حکم سمع معزول بود که سماع را خبر
را بود و خبر از غایب بود چون معاینه شد سمع متلاشی شد حصری رحمة الله علیه ایش
اعمل بالسماع الذی ینقطع بالانقطاع من یسمع منه فینبغی ان یکون سماعک متصلا غیر
منقطع چه کنم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع کردد باید که سماع تو
باشد پیوسته که هرکز بریده نکردد و این نشان از اجتماع همت داده است اندر روضه
محبت که چون بنده بدان درجه برسد که همه عالم سماع وی شود از حجر و مدر و این درجه
بزرکست والله ولی التوفیق باب اختلاف فی السماع اختلاف است میان مشایخ
و محققان اندر سماع کروهی کفته اند که آلت غیبت است و دلیل آورده اند
که در مشاهده سماع محال باشد که دوست اندر محل وصال دوست از نظر بر دوست بی نیاز

مستغنی باشد از سماع زانچه سماع خبر بود و خبر در محل عیان دوری و حجاب و شغل باشد پس آنکه مبتدیان باشد تا از پراکندگیها و غفلت بدان مجتمع شوند آنکه مجتمع بود لامحاله بدان پراکنده گردد و گروهی گفته‌اند که سماع آلت حضور است زانچه محبت کلی است تمام آنگاه گردد تا کل محب بکل محبوب مستغرق نشود و نیز اندر محبت ناقص بود پس چنانکه دل را در محل وصل نصیب محبت است و سر را مشاهدت و روح را وصلت و تن را خدمت باید تا گوش را نصیبی بود چنانکه چشم را رویت و سخت نیکو گفته آن شاعر در محل هزل که دعوی دوستی خمر کرد الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر یعنی بده ای دوست مرا تا چشم به بیند و دست لمس بیند و کام بچشد و بینی ببوید آنگاه یک حاسه را از نیست نصیب نباشد و آن گوش است پس بگو این خمر است تا گوش نیز نصیب یابد تا همه حاسه‌ها من اندر بند آن شوند از آن لذت بیابند و گویند که سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است و غایب منکر بود و منکر اهل آن نباشد پس سماع بر دو گونه بود یکی بواسطه و یکی بی واسطه آنکه از قاری شنود آلت غیبت باشد و آنکه از باری شنود آلت حضور و از آن بود که گفت حق مخلوقات را در آن محل تهم که سخن ایشان شنوم یا حدیث ایشان کنم بجز خاصان حق والله اعلم بالصواب. باب فی مراتب السماع بدانکه هر یکی را در سماع مرتبه‌ایست که مشرب و ذوق دریافت آن بر مقدار مرتبه او باشد تا هر یکی را هر چه شنود او را آید و حسرت و ندامت بود و مشتاق را مایه شوق و رویت و موعود را تاکید

بقیه و مریدانرا تحقیق بیان و محب را باعث انقطاع علایق و فقیر را اساس نومیدی
از کل و مثال اهل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیزها بتابد و هر چیزی را بر مقدار مرتبت
آن ازان ذوق و شرب باشد یکی را بسوزد و یکی را بیفروزد و یکی را بگدازد
و یکی را بنوازد اینجمله گواه فرح گفتم اندر تحقیق این بر سه مرتبه اند یکی مبتدیان
دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان من بند شرح حال هر یک اندر سماع فصلی بیارم تا
بفهم تو قریب‌تر باشد ان شاء الله تعالی فصل بدانکه سماع مر او چون آیت مرکب
این چه از هزل و لهو است و طبع حال طبع مبتدی قابل حدیث حق نباشد و بورود
آن معنی ربانی مر طبع را اثری باشد به حرقت و قهر چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش
شوند و گروهی هلاک گردند و هیچکس نباشد الا که طبع او از حد اعتدال بیرون شود
و این را برهان ظاهر است و معروف است که اندر روم بیمارستانی ساخته‌اند اندر بیمارستان
سخت عجیب آنرا انگلیون خوانند و اندر هر چیزی که عجیب باشد یونانیان
بدان نام خوانند آنرا چنانکه صحف را انگلیون خوانند و صنع مانی را ارتنگ
و مراد از این نه اخبار حکم است و آن بر مثال رودی است از رودها اندر هفته
دو روز بیمار را انجا برند و آنرا زدن فرمایند بر مقدار علت آن بیمار آن آواز
آن بشنوانند انگاه ویرا از انجا بیرون آرند و چون بخواهند که کسی را هلاک کنند
زمانی بیشتر انجا بدارندش هلاک شود و بحقیقت اجل مکتوب است اما مر
اسباب باشد و آن اطبا همه آن می‌شنوند اندر ایشان هیچ اثر نکند ...

ان الطبع

آن بطبع است و مخالف این مبتدیان و در هندوستان دیدم که اندر زهر قاتل کرمی
پدید آمده بود و زندگی وی بدان زهر بود زانچه کلیت وی همه آن بود و اندر ترکستان دیدم
بشهری بر سرحد اسلام که آتشی اندر کوهی افتاده بود و می‌سوخت و از سنگهای او نوشادر بیرون
می‌جست و می‌جوشید و اندران آتش موشی بود که چون از آتش بیرون آمدی هلاک شدی و مراد از
این جمله آنست ازینجمله که اضطراب مبتدی اندر حلول وارد حق بود و از آن می‌باشد که جثه وی ازان
مخالف است چون این متواتر شود بنده اندر آن ساکن شود نبینی که چون جبرئیل علیه السلام که اندر
ابتدا پیغمبر طاقت رؤیت او نداشت چون بنهایت رسید اگر یک ساعت نیامدی تنگ دل شدی
و این را شواهد بسیار است و این حکایات همه دلیل اضطراب مبتدیان است و هم برهان سکون
منتهیان اندر سماع و معروف است که جنید رضی الله عنه را مریدی بود که اندر سماع اضطراب بسیار
کردی و درویشان بدان مشغول شدندی پیش وی شکایت کردند جنید ورا گفت اگر بعد ازین اندر سماع
اضطراب کنی من با تو صحبت نکنم ابو محمد جریری گوید که ورا در سماع دیدم اندر وی نگاه می‌کردم لب برهم نهاده
بود و خاموش می‌بود تا از هر موی اندام وی چشمه‌ای بگشاد تا هوش از وی بشد و یک روز همچنان
بیهوش بود ندانم تا وی اندر سماع درست‌تر یا حرمت پیر بر دلش قوی‌تر گویند که مریدی
اندر سماع نعره بزد پیرش ورا گفت خاموش وی سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود و از
شیخ ابومسلم فارس بن غالب الفارسی شنیدم که گفت یکی از درویشان اندر سماع اضطراب می‌کرد یکی دست بر سر
وی نهاد که بنشین بنشست و برجای در رفت وی از دنیا و جنید گوید دیدم درویشی را که اندر سماع
وی بنوحه جان بداد و دقی روایت کند از دراج که گفت من با ابن الفوطی بر دجله میرفتیم میان

بصره واپس بجایی فرا رسیدم نیکو مهدی بر آن در نشسته بود و کنیزکی اندر پیش او نشسته که وی را
غنا میکرد و میگفت شعر فی سبیل الله ودٌّ کان منی لک یبذل کل یوم تتلون غیر هذا بک اجمل
و جوانی دیدم در زیر کوشک ایستاده با رکوه و مرقعه گفت ای کنیزک بخدای بر تو این بیت را باز گو
که زندگانی من یک نفس بیش نمانده است تا باری باستماع این برآید کنیزک بیت یکبار دیگر بخواند درون آن
معنی و درد یکبار آن جوان نعره بزد و جان از وی جدا شد خداوند قصر کنیزک را گفت تو آزاد
وجهه فرود آمد و بجهاز وی مشغول شد و اهل بصره بر وی نماز کردند پس آنمرد بر پای خاست و گفت
یا اهل بصره منم که فلان بن فلانم همه املاک خود سبیل کردم و مملوکان آزاد کردم و جمع اندر آن پایه نشد
و نیز کسی خبر آنمرد نیافت فایده این حکایت آنست که مرید اندر غلبهٔ سماع چندان باید که سماع
وی فاسقان را از فسق نجات دهد و اندرین زمانه گروهی گمراه شدگان بسماع فاسقان حاضر شوند
گویند که ما سماع از حق کنیم و فاسقان بدان که ایشان مراییانرا اندر آن موافقت کنند
و بر سماع کشان و بفسق و فجور حریص تر شوند تا خود و ایشان هلاک شوند و از جنید رضی الله عنه
پرسیدند که اگر ما بر وجه اعتبار اندر کلیسا شویم روا بود و از آن مراد ما جز آن نه تا ذل
کفر ایشان ببینیم و نعمت اسلام شکر کنیم وی گفت اگر بکلیسا توانید شد چنانکه چون باز برون
آیند تنی چند از ایشان با خود بدرگاه توانید آورد بروید و اگر نتوانید پس صومعه اگر خرابات
شود خرابات صومعه وی گفتیم و خرابات چون صومعه شود صومعه خرابات است او گفت یکی گوید که یکی
مشایخ گر ببغداد میرفتم با دلیل و سیه آواز مغنیه شنیدم که میخواند شعر منی ان یکن حقاً یکن
احسن المنی والا فقد عشنا بها زمنا رغدا آن درویش نعره بزد و از دنیا شد و مانند این

ابو علی رودباری گوید درویشی را دیدم که با آواز مغنی مشغول گشته بود من نیز گوش بنهادم
تا وی چه میگوید آنکس بصوتی حزین گفت امد کفی بالخضوع الی الذی جاد بالصنیع انکه درویش
بانگی بکرد و بیفتاد چون نزدیک او شدم وی را مرده یافتم یکی گوید با ابراهیم خواص رحمة الله علیه
براهی میرفتم اندر کوهی طربی اندر دلم پدیدار آمد بیتی برخواندم شعر صح عند الناس انی
عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن ما فی الانسان شیء حسن الا واحسن منه صوت الحسن
مرا گفت ابراهیم که باز گوی این بیت باز گفتم وی بحکم تواجد قدمی چند بر زمین زد
چون نگاه کردم آن اقدام وی در حجر همی بدان سنگ فرو میرفت اگاه بیهوش بیفتاد
چون بهوش باز آمد مرا گفت من اندر روضهٔ بهشت بودم و تو ندیدی و از این جنس
حکایات بیش از آن است که این کتاب آنرا محتمل باشد و من اندر مواینه درو
درویشی دیدم اندر جبال آذربایجان همیرفت متفکر و با خود این بیتها را انشاء
میکرد والله ما طلعت شمس و لا غربت الا و انت منی قلبی و وسواسی و لا
جلست الی قوم احدثهم الا و انت حدیثی بین جلاسی و لا ذکرتک محزونا و لا طربا
الا و حبک مقرون بانفاسی و لا هممت بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک
فی الکاس فلو قدرت علی الاتیان زرتکم سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس
از سماع این متغیر شد و زمانی بنشست و پشت بسنگی نهاد و جان بداد رحمة الله علیه

فصل

و گروهی از مشایخ این طایفه شنیدن قصاید و اشعار و خواندن قرآن بالحان چنانکه
حروف آن از حد خود بیرون شود کراهیت داشته اند و هم مریدان را حذر فرموده اند

و خود بسیار کرده اند و اندر آن غلو نموده اند و ایشان بر چند گروه اند و هر یکی را از ایشان
علتی دیگر است گروهی از آن آن اند که اندر تحریم آن روایتها آورده اند و اندر آن متابع
سلف صالح شده اند بدیشان تقلید کرده چنانکه زجر کردن پیغمبر صلی الله علیه و سلم شیرین کنیز
حسان بن ثابت را از غنا کردن و دره زدن عمر رضی الله عنه مر آن صحابه را که غنا
میکردند و انکار کردن علی کرم الله وجهه بر معاویه بداشتن کنیزکان مغنیه و بانگ بر او
منع کردن وی مر حسن را رضی الله عنه از نظاره آن زن حبشه که غنا میکرد و گفتی که او
قرین شیطانست و مانند این و نیز گویند که دلیل بر آنکه کمترین مایه کراهیت است غنا
اجماع امت است اندر زمانه ما و پیش از ما بر آنکه آن کراهیت است تا اندک گروهی حرام مطلق
گویند و اندرین معنی از ابو الحارث بنانی روایت کنند که من اندر سماع کلان بودمی
شبی یکی بر در صومعه من آمد و گفت جماعتی از طلاب درگاه حق مجتمع شده اند و بدیدار
شیخ مشتاق اند اگر افضال کند و رنجه شود گفت بردن آمدم و بر اثر وی برفتم تا بیامدم
بگروهی رسیدم که حلقه زده بودند و پیری اندر میان ایشان مرا کرامتی کردند و
و آن پیر گفت فرمایی تا بیتی بر خوانند و من اجابت کردم و کس با الحان خوش بیتی خواند
که رفته ابیات در شاعران اندر فراق گفته بودند و ایشان جمله بتواجد برخاستند
نعره ها زدند و اشارتهای لطیف میکردند و من متعجب حال ایشان مانده بودم و خوشی
وقت ایشان بود تا صبح نزدیک آمد آنگاه آن پیر مرا گفت ایها الشیخ مرا نپرسی که تو
کیستی و گروه کیانند گفتم حشمت تو مرا از سوال باز داشته و وی گفت بود عزازیل

خوشی مر

النون

اکنون اهل نیست و این جمله فرزندان وی اند و اندر نشستن و خاستن مرا
کو فایده باشد الا که مصیبت فراق خود دارم و ایام دولت را یاد کنم و دیگر
انکه بار سماع مر دل را از راه ببرم و اندر غلط افکنم او گفت ارادت سماع از
انگاه از دل من بگسیخته شد و منکه علی بن عثمان جلابی ام از شیخ ابو العباس الانقانی
شنیدم که گفت روزی در مجمعی بودم که گروهی سماع میکردند و دیوان دیدم برهنه اندر
میان ایشان بازی میکردند و اندر ایشان می دیدند و ایشان بدان گرم میشدند
و گروهی دیگر اند که از خوف خطره مریدان که اندر بلا و بلیت نیفتند و عوام ایشان
تقلید نکنند و از سر آنچه بر سر معصیت نیایند و هوا اندر ایشان قهر تر نگردد و عزیمت
و هوس صلاح ایشان را فسخ نکند که آن معرض بلا و مایه فتنه است سماع نکردند و
درمیان این قوم ننشستند و از جنید رضی الله عنه می آید که مریدی را گفت که اندر
اول ابتدای توبه او که اگر سلامت وقت خواهی و رعایت توبه کنی اندر سماع که صوفیان
کنند منکر شو و خود را از اهل آن مدان تا جوانی چون پیر شوی مردمانرا بجو ذبره کار
ملکی و گروهی گفتند که اهل سماع بر دو گروهند یکی آنکه لاهی باشند و دیگر آنانکه الهی
باشند لاهی در محل فتنه باشند از آن نترسند الهی بریاضات و مجاهدات و انقطاع
دل از مخلوقات و اعراض سر از مکونات فتنه از خود دور کرده باشند و از آن ایمن
شده چون ما نه ازین گروه باشیم و نه از آن گروه آن بار بهتر و مشغول شدن
بچیزی که موافق وقت ما اولیتر و گروهی دیگر گفتند چون عوام را اندر سماع فتنه

است و اندر شنیدن ما اعتقاد مردمان مشوش می‌شود و از درجهٔ ما اندر آن محجوب
و بدان بزه کار می‌شوند پس عامه را شفقت کنیم و مر خاصه را نصیحت کنیم و بر وی تحریت
ولستار از آن بداریم و این طریقی پسندیده است و گروهی گفتند که پیغمبر گفت صلعم من حسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه دست از چیزی بداریم که از آن گزیر است از آنچه بما لا یعنی
مشغول شدن تضییع وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیز باشد ضایع
نباید کرد و گروهی دیگر گفتند از خواص سماع خبر است و لذت آن یافت مراد و این
کار کودکان باشد که اندر عیان خبر را چه مقدار بود پس کار مشاهده دارد این است احکام
سماع که یاد کردیم بر وجه اختصار اکنون اندر وجد و وجود و تواجد این آن
بابی مرتب کنانم بتوفیق الله تعالی **باب الوجد والوجود والتواجد** بدانکه وجد و وجود
مصدراند یکی بمعنی اندوه و دیگر یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد و جز بمصدر
فرق نتوان کرد میان ایشان چنانکه گویند وَجَدَ یَجِدُ وجوداً و وجداناً چون بیافت
و وجد یجد وجدا چون اندوهگین شد و تیز وجد یجد جدةً چون توانگر شد و وجد یجد موجدة
چون در خشم شد و فرق این جمله بمصادر بوده نه با فعال و مراد این طایفه از وجد
و وجود اثبات دو حال باشد که مر ایشان را پدیدار آید اندر سماع یکی مقرون اندوه
باشد و دیگر وصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و حقیقت یافت
حصول مراد و فرق میان حزن و وجدان آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر
حظ باشد و وجد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود بر وجه محبت و این تغیر است

جمله صفت طالب را اثبات الحق لا یتغیر و کیفیت وجد اندر تحت عبارت نیاید ازیرا که آن الم است
اندر معاینه و الم را بقلم بیان نتوان کرد پس وجد سری باشد میان طالب و مطلوب که بیان اندر
کشف آن غیبت بود و کیفیت وجود نشان و اشارت درست نیاید ازیرا که آن طرب اندر مشاهده
و طرب را بطلب اندر نتوان یافت پس وجود فضلی باشد از محبوب بمحب که اشارت از حقیقت آن
معزول بود و نیز در نزدیک من وجد اصابت المی باشد مر دل را یا از فرح یا از ترح یا از تعب یا از
طرب و وجود ازالت غمی از دل و مصادفت مراد آن و صفت واجد اما حرکت بود اندر غلیان
شوق اندر حال حجاب و اما سکون اندر حال مشاهدت اندر حال کشف اما زفیر و اما نفیر و اما حنین
و اما انین و اما عیش و اما طیش اما کرب و اما طرب و مختلف اند مشایخ تا وجد تمامتر یا وجود
گروهی گویند که وجود صفت مریدان است و وجد نعت عارفان و چون درجه عارفان از مریدان
بلندتر بود باید که صفت ایشان از آن کاملتر بود ازیرا که هر چیزی که اندر تحت یافت اندر آمد مدرک بود
و مدرک اندر روش مر جنس است ازیرا که ادراک حد اقتضا کند و خداوند تعالی بی حد است پس آنچه بنده
یافت بجز مشربی نبود و آنچه نیافت طالب طلب او اندر آن منقطع شود و از طلب آن عاجز
واجد آن حقیقت حق باشد و گروهی گویند که وجد حرقت مریدان باشد و وجود تحفه محبان
و درجه محبان بلندتر از آن مریدان باید تا آرام با تحفه تمامتر باشد از حرقت اندر طلب
و این معنی کشف نگردد بجز اندر حکایتی و آن این است که روزی شبلی اندر غلیان حال خود به نزدیک جنید
اندر آمد وی را اندوهگین یافت گفت ما لک ایها الشیخ چه بوده است جنید گفت من طلب وجد شبلی گفت لا
بل من وجد طلب اکنون مشایخ اندرین سخن گفته اند از آنچه یکی نشان از وجد داد و آن دیگری اشارت

بوجد کهد بنزدیک من معتبر قول جنید است از آنچه چون بنده بشناخت معبود او از جنس

اندوه او در وجد بود و اندر بمعنی پیش رفته است اندرین کتاب و متفق اند مشایخ رضی الله عنهم

که سلطان علم قوی تر باید از سلطان وجد از آنچه چون قوت مر سلطان وجد را باشد واجد

بر محل خطر بود و چون قوت مر سلطان علم را باشد عالم در محل امن بود و مراد از جمله آنست

که اندر همه احوال باید تا طالب متابع علم و شرع باشد که چون بوجد مغلوب شود خطاب از وی

برخیزد و چون خطاب برخاست ثواب و عذاب برخیزد و چون ثواب و عقاب برخاست کرامت

و اهانت برخیزد آنگاه حکم وی حکم مجانین بود نه از آن اولیا و مقربان و چون سلطان

علم غالب باشد بر سلطان حال بنده در کنف اوامر و نواهی بود و اندر سرای عز و جل

مذکور و همیشه مشکور و باز چون سلطان حال غالب بود بر سلطان علم بنده از حدود خارج

بود و از امر خطاب محروم ماند اندر محل نقص خود اما معذور و اما مغرور و این معنی

قول جنید است که گفت از آنچه راه دو است یا بعلم یا بروش و روش بی علم اگرچه نیکو بود

جهل و نقص باشد و علم اگرچه بی روش بود عز و شرف از آن بود که پیغمبر گفت کفر اهل

الهمة اشرف من اسلام اهل المنیة برای همت کفر و کفران صورت نگیرد اما از تعذر که کند

اهل همت با کفر کامل تر باشد از اهل منیت با ایمان و جنید مر شبلی را گفت الشبلی سکران ولو

افاق من سکره لجی منه امام ینتفع به و اندر حکایات مشهور است که جنید و محمد بن مسروق

و ابو العباس بن عطا مجتمع بودند قوال بیتی میخواند ایشان تواجد میکردند و جنید ساکن بود

گفتند ایها الشیخ ترا ازین سماع هیچ نصیبی باشد وی برخواند قول الله تعالی و تحسبها جامدة

وی تر مرتبت اما تواجد تکلفی بود اندر اثبات وجد و آن عرض کردن انعام و شواهد
حق باشد بر دل و اندیشه اتصال و تمنی روش مردان و گروهی اندر آن مترسم‌اند که
تقلید کرده‌اند اندر حرکات ظاهر و ترتیب رقص و تزیین اشارات ایشان و این حرام محض باشد
و گروهی محقق‌اند که مرادشان اندر آن طلب احوال و درجه ایشان است نه حرکات و رسوم
و پیغمبر گفت من تشبه بقوم فهو منهم و نیز گفت اذا قرأتم القرآن فابکوا و ان لم تبکوا
فتباکوا پس بتکلف هم گریه کنید و این خبر ناطق است مر اباحت تواجد را از آن بود که
آن پیر طریقت رضی الله عنه هزار فرسنگ بدروغ بروم تا یک قدم از آن بصدق آید و سخن
اندرین باب بیش از آن است اما من برین اختصار کردم والله اعلم باب الرقص
و ما یتعلق بها بدانکه اندر شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصل نیست از آنچه آن لهو بود
باتفاق همه عقلا چون بجد باشد و لغوی چون بهزل بود هیچکس از مشایخ آنرا نستوده‌اند
و اندر آن غلو نکرده‌اند و هر اثری که اهل حشو اندر آن بیارند آن همه باطل بود و چون
حرکات وجدی و معاملات اهل تواجد بدان ماننده بوده است گروهی از اهل هزل بدان
تقلید کرده‌اند و اندر آن غلو کرده و از آن مذهب ساخته‌اند و من دیدم از عوام
گروهی که می‌پنداشتند که مذهب تصوف بجز این نیست آنرا بر دست گرفتند و گروهی اصل
آنرا منکر شده‌اند و در جمله پای بازی بشرع و عقلا زشت باشد از جمله مردمان و محال
باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را پدیدار آمد و خفقان زبر
سلطان شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترتیب و رسوم برخاست

آن اضطراب که پدیدار آید از رقص باشد نه پای بازی بود نه طبعی پروردن چنانک
کرا اختیاری بود و سخت دور افتد آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حال
که بنقلی ادبیرا بر کس بیان نتوان کرد من لم یذق لا یدری النظر الی الاحداث
واندر جمله نظاره کردن اندر احداث و صحبت داشتن با ایشان محظورست و مجوز
این کافر باشد و هر اثر که اندرین آرند بطالت و جهالت بود و من دیدم از جهال
گروهی بتهمت آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که ازین مذهب ساخته اند و
مشایخ جمله مر این را آفت دانسته اند و این اثر از حلولیان مانده اند لعنهم الله
اندر میان اولیا خدای تعالی و متصوفه والله اعلم باب التخریق بدانکه خرقه کردن
جامه اندر میان این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بوده‌اند
این کرده اند و من از علما گروهی دیدم که بدان منکر بودند و گفتند روا نباشد جامه درست
را پاره کردن و این فساد بود و این محال باشد که فسادی که مراد از آن صلاح بود
صلاح باشد و همه کس جامه درست را ببرند و پاره کنند و باز بر دوزند چنانکه آستینی
و تنه و تیریز و جیب و از یکدیگر جدا کنند و باز بصلاح آرند و هیچ فرق نباشد میان
آنکه جامه را بصد پاره کنند و برهم دوزند و میان آنکه پنج پاره کنند و پیهم دوزند
با آنکه اندر هر پاره از آن راحت دل مومنی است و قضای حاجتی از آن وی که مرقع
دوزد و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت اصلی نیست و البته اندر سماع
اندر حال صحت نباید که آن جز اسراف نباشد اما اگر مستمع را غلبه پدید آید چنانکه

خطاب از وی برخیزد و بیخبر گردد و معذور باشد چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر موافقت
وی خرق کنند روا باشد و جمله خرق اهل این طریق بر سه گونه باشد یکی آنکه درویش خود
خرقه کند و آن اندر حال سماع بود بحکم غلبه و دو گونه دیگر آنکه جماعت و اصحاب بحکم پیر
مستغفر را جامه وی را خرق کنند یکی اندر حال استغفار از جرمی و دیگر اندر حال سکر
اندر وجد و مشکلترین این جمله خرق سماع باشد و آن بر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر
درست و جامه مجروح را شرط آنست که یا بدوزند و بدو باز دهند یا بدرویشی دیگر
ایثار کنند و یا مر تبرک را پاره پاره کنند و قسمت کنند اما چون درست باشد بنگریم
مراد آن درویش مستمع که آن جامه بیفکند چه بود اگر مراد قوال بود وی را باشد و اگر
مراد جماعت باشد مر ایشان را و اگر بیمراد افتد بحکم پیر باشد تا چه فرمان دهد گر جماعت را ایثار
داد تا خرق کنند و یا یکی از ایشان را ارزانی باید داشت یا قوال را باید داد پس اگر قوال
را باشد مراد درویش را موافقت اصحاب شرط نبود زانچه آن جامه بملک آن شود
و آن درویش یا باختیار داده باشد یا باضطرار دیگران اندر آن هیچ موافقت نیست
پس اگر مراد جماعت بوده است یا بیمراد جدا افتاده است موافقت شرط باشد و چون
موافقت کنند نیز باید اشارت که بقوال دهد جامه درویشان اما روا بود مجتبی از آن
چیزی فدای آن کنند و جامه بدرویشان باز دهد و یا همه خرق کنند و قسمت کنند و اگر جامه
اندر حال غلبه افتاده بود مشایخ اندرین مختلف اند بیشتر گویند قوال را باشد بر موافقت
خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت من قتل قتیلا فله سلبه جامه مقتول قاتل را بود و اگر

بقوال ندهند از شرط طریقت بیرون آیند و گروهی گویند باختیار روا نیست چنانکه
آنجا مذهب بعضی از فقها جز باذن امام جمعه مقبول قبول نکنند هم اینجا جز بفرمان پیر
جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که پیر نیز هر کس را بروی جرح نباشد والله اعلم

باب آداب السماع بدانکه شرط آداب سماع آن باشد که تا نباید نکنند و مرانرا عادت
نسازند و دیر بدیر کنند تا تعظیم آن از دل نشود و باید تا چون سماع کنند پیر ایشان حاضر بود
و جا از عوام خالی باشد و قوال بحرمت و دل از اشغال خالی و طبع از لهو نفور و تکلف
از میان برداشته و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن میانه کسی
و چون قوت گرفت شرط نباشد که از خود دفع کنی مگر نوبت را متابع باشی بدانکه اقتضا کند
اگر جنبانند بجنبی و اگر ساکن دارند ساکن باشی و فرق توانی کرد میان قوت طبع و حرکت
وجد و باید که مستمع حاضر را چندانی دهد از باشد مگر و داد چون را قبول تواند کرد و داد
آن تواند داد و چون سلطان آن بر دل پیدا آید بتکلف آن از خود دفع نکنند
چون وقت آن کسی خوش شود بتکلف جز آن نکنند و باید که اندر جای حرکت از کسی
مساعدت چشم ندارند و کسی مساعدت کند منع نکنند و اندر سماع کسی دخل نکنند و وقت
او نشولد و اندر وی کار او تصرف نکنند و مرو را بدل نیت او ننشیند که آنوقت
برکند که و بی برکت بسیار باشد و باید که قوال اگر خوش خواند بروی نگوید خوش خواند
و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید که طبع را کراهیت کند نگوید که بهتر خوان
و بدل با وی خصومت نکنند و وی را اندر میان نه بنند حواله بحق کنند و در

واگر گروهی را سماع گرفته باشد و یکی را از آن نصیب نبوده باشد شرط آن است که با صحو خود
اندر سکر ایشان ننگرد باید که بوقت خود آرمیده باشد و مر سلطان وقت را
تمکین کند تا برکات آن بدو رسد و من که علی بن عثمان الجلابی ام آن دوست تر دارم
که مبتدیان را بسماعها نگذارند تا طبع ایشان شولیده نشود که اندر آن خطرها
عظیم است و آفت مهین آنست که زنان از بامی یا از جایی بدیشان ناظر باشند
اندر حال سماع ایشان و ازین معنی مر مستمع را حجابهای صعب افتد باید که اهل
احداث نیز در میان ایشان نشده باشند از بعد آنکه جهال متصوفه این جمله را
مذهب ساخته اند و صدق از میان برانداخته من استغفار میکنم از آنچه رفته است
بر من از اجناس این آفت و استعانت میخواهم از خداوند تعالی تا ظاهر و باطن
مرا از آفات نگاه دارد و وصیت میکنم مر خوانندگان این کتاب را برعایت
و حکم این کتاب بالله التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد
وآله واصحابه اجمعین

به رحمت تمام رسید کتاب متبرکه مسمی بکشف المحجوب بتاریخ ۲م ذی القعده روز جمعه
سنه ١٢٤٤ الهجری که فقیر سید نوازش علی عظمت الله ابن شاه ... قدس سره بلگرامی قریب
نصف جزو خریده چهار جزو که از آخر نبود نقل کرده وصل کرده شد سبحان الله رقم از خط
مشکین تحریر شد ٭ دو جهان زیر و زبر شد زیر و زبر شد ٭ خامه بوقلمون در کف
اندیشه نواخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو القصه نشد ٭ هیهات هیهات ٭ هر چه گویی ای

دم بسته از آن پرده دیگر بروسته بدان آرزو هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق

آیم خجلت باشم از آن ما فسبی ان من نظر فی طبوله امیدار از ناظران و خوانندگان

آن است که کاتب و مصنف و مالک را بدعای خیر یاد آرند غرض

نقشیست کز ما باز ماند، که هستی را نمی بینم بقائی، مگر

صاحب دلی روزی برحمت، کند در کار

این مسکین دعائی، اللهم

صل علی محمد و آله

یغفر لحسنه

و جی له

